داستانسرایی فارسی

در شبه قاره

در دورهٔ تیموریان

تألیف

دکتر طاهره صدیقی



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام آباد





داستانسرایی فارسی در شبه قاره

در دورهٔ تیموریان

(۹۳۲ - ۱۲۷۴ هـ ق)

تألیف

دکتر طاهره صدیقی



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد

۱۳۷۷



نام کتاب	:	داستانسرایی فارسی در شبه قاره در دورهٔ تیموریان (۹۳۲ - ۱۲۷۴ هق / ۱۵۲٦ - ۱۸۵۷م)
تألیف	:	دکتر طاهره صدیقی
ناشر	:	مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد
حروفچینی	:	محمد عباس بلتستانی
چاپ	:	اس.تی.پرنترز، راولپندی
تاریخ انتشار	:	۱۳۷۷ش / ۱۴۱۹ق / ۱۹۹۹م
بها	:	۴۰۰ روپیه
شابک	:	۹٦۹-۴۹۸-۰۱۲-۷ ISBN: 969-498-012-7

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شمارهٔ ردیف
۱٦۴



تأسیس برمبنای موافقتنامهٔ مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان.

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن مدیر

زندگی انسان با «داستان» شروع شد و این داستان تاکنون ادامه یافته و بی تردید تا پایان جهان ادامه خواهد یافت. کهن ترین داستانها را در تصانیف کتب دینی و در لابلای حماسه‌های مذهبی می توان پیدا کرد. آریایی ها و سامی ها ، قدیمی ترین ملت هایی هستند که زندگی خود را با داستان بازگو کرده اند. اوستا، وداها ،تورات وقرآن کریم بزرگترین منابع تحقیق داستانهای انسانها هستند.

اصولاً انسان، شوق فراوان دارد که زندگی خود را با داستان مخصوصاً با داستان منظوم بازگو کند، و این ذوق را در تاریخ و ادب انسان کهن ایرانی می یابیم. در زبان و ادب فارسی ، شاهنامهٔ فردوسی بزرگترین سند بازگویی داستانهای منظوم حماسی و پهلوانی و بزم و رزم است. خمسهٔ نظامی بهترین نمونهٔ داستانهای منظوم عشقی و عرفانی است. آثار امیر خسرو و جامی نیز با همین ترتیب مضامین سروده شده‌اند.

زبان و ادبیات فارسی که در شبه قاره تاریخی هزار ساله دارد، آثار گرانبهایی از داستانهای منظوم فارسی را در برگرفته است. آفرینندگان این داستانها ، بیشتر شاعران و سرایندگان ایرانی و هندی و پاکستانی هستند. قهرمانان این داستانها ، افراد شجاعی هستند که در میدانهای رزم و در مجالس بزم ،گاه جان می گیرند و گاه جان می بازند، گاهی رهایی می‌یابند و زمانی دیگران را رها و آزاد می سازند.

در کتاب داستان سرایی فارسی در شبه قاره پاکستان و هند در دورهٔ تیموریان این گونه داستانها گردآوری، طبقه بندی و مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته اند. **خانم دکتر طاهره صدیقی**، نویسندهٔ کتاب حاضر، این اثر ارزشمند را بعد از سالها تحقیق و پژوهش، در سال ۱۳۵۰خ تدوین و به عنوان پایان نامه دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی، به دانشگاه تهران، تقدیم نمود. وی سپس به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاههای پاکستان مشغول شد و اکنون باعنوان استاد بخش فارسی و رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه کراچی، همچنان درسنگر علم و ادب، فعالیت می نماید.

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان افتخار دارد که این اثر محققانه را، هرچند با تأخیر فراوان، به زیور طبع آراسته نموده و تقدیم دانش پژوهان و بویژه استادان و دانشجویان و دوستداران ادب فارسی می نماید. تردیدی نیست که این اثر پژوهشی می تواند یکی از بهترین منابع ادبی و مورد رجوع دانشجویان مقاطع مختلف فارسی دانشگاهها در شبه قاره قرارگیرد. زحمات چندین ساله و تلاش های مؤلف محترم، خانم دکتر طاهره صدیقی، قابل تمجید و تحسین است و باید اعتراف نمود که به خوبی از عهدهٔ این کار عظیم و در عین حال جالب و خواندنی برآمده است. موضوع تحقیق در نوع خود، بویژه در شبه قاره تازه وبدیع است و[illegible]، حسن دیگر کار مؤلف محترم می باشد. نثر روان نویسنده نیز به شیرینی اثر، افزوده است.

در این جا لازم می داند از همکاران محترم مرکز بویژه جناب دکتر محمد حسین تسبیحی که در تصحیح متن کتاب، مجدانه و صمیمانه، تلاش نموده و همچنین از پژوهشگر محترم خانم انجم حمید که در تهیهٔ فهرست اعلام و آماده کردن مراحل مختلف کتاب جهت چاپ، باعلاقه تمام همکاری و همراهی کرده‌اند، تشکر نماید. توفیق همگی را از خداوند منان مسئلت می‌نماید.

بمنه وکرمه

دکتر محمد مهدی توسلی

سرپرست مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

پیشگفتار

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

داستان به هر شکلی که باشد جالب است، بخصوص آن داستان که در قالب شعر بیان شده باشد. تاریخ داستانهای منظوم بسیار کهن است و به همان اندازه جالب و پرتحرک هم هست، انسان وقتی زبان به سخن گشود، گفتارش، اظهار بیان احساسات و عواطف درونی خود وی بود. در روزگاران گذشته، انسان غیر از تذکر وقایع زندگانی روزمره چیز دیگری برای تعریف کردن نداشت. برای همین سخن وی از جوهر قصه و لطافت و از تأثیر آن تهی ماند. شدت احساس و وسیلهٔ اظهار، نوعی لطافت به وجود آورد که سبب نمو و انبساط روحی او شد واین همان احساساتی بود که بعداً نظم یا شعر نامیده شد. چون این نظم یاشعر بیان ماجراهای زندگی شخصی ویا داستان ساخته و پرداختهٔ ذهنی بود آن را قصه ویا داستان منظوم نامیدند.

قصه های منظوم، چه موضوعات عشقی داشته باشد وچه مربوط به حماسه و تاریخ، یا راجع به اساطیر، ارباب انواع وخدایان، وچه مربوط به سیر و شکار باشد و یا از عقاید مذهبی سرچشمه بگیرد ویا پروردهٔ شعور انسانی باشد، در هر صورت از عنصر داستان خالی نبودند. هر قدرکه شعور انسانی رو به ترقی نهاد، نیروی تخیل بیشتر به روی کار آمد و احساس فنی راهنمای آن شد. قصه ها، هم طولانی تر و هم زیبا ترشدند و روزی فرا رسید که ارباب علم و دانش به داستانهای منظوم پرداختند وصنف سخن مخصوصی را بنیان نهادند. دامنهٔ این داستانها هرروز از روز پیش وسیع ترشد، تا اینکه بخشهای مستقلی از قبیل داستان‌های عشقی، حقیقی، تاریخی، حماسی، اخلاقی و عرفانی به وجود آمد.

در ادبیات هر ملت داستان های منظوم بر داستانهای منثور ، تقدم دارد چون شعرگویی زبان مادر بشر است و در این صنف شاهکارهای بی نظیری وجود دارد از آن جمله حماسهٔ شاهنامهٔ فردوسی ، خمسهٔ نظامی ، سبعهٔ جامی و حکایت هایی که درگلستان وبوستان ومثنوی مولوی آمده و شهرت جهانی دارد. این داستان ها نه فقط توجه شعرای فارسی گوی شبه قاره رابه خود جلب نموده، بلکه عدهٔ زیادی به تقلید از آن ها، داستان ها سروده اند ، و در این زمینه سهم شبه قاره به هیچ وجه از کارهایی که در ایران انجام گرفته کمتر نیست .

ارباب فضل ودانش معتقدند که زبان فارسی بالشکر محمود غزنوی از طریق ناحیهٔ عربی شبه قاره وارد این سرزمین شد . محمود غزنوی نه تنها مردی علم دوست و ادب پرور بود، بلکه حمایت از شاعران و فاضلان عصر خویش را وظیفهٔ خود می دانست . حتی در دورهٔ جانشینانش مانند سلطان مسعود ، سلطان ابراهیم و سلطان ملک شاه و خسرو ملک ،شهرهای لاهور و پیشاور به صورت بزرگترین مراکز علم و ادب و فرهنگ فارسی در آمده بودند . هنگامی که اولین سلطنت مستقل اسلامی به دست قطب الدین ایبک به وجود آمد، شهرهای مذکور همچنان گهوارهٔ زبان و ادبیات فارسی بودند و شعرای نامی مانند ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان به شعر و ادب خدمت می کردند .

دربار سلاطین دهلی هم مانند غزنویان ملجأ و مأوای دانشمندان و شاعران بود ، بالاخص سلطان قطب الدین ایبک و سلطان التتمش و ناصرالدین و امیران ادب پرور مانند ناصرالدین قباچه حاکم ایالت سند و وزیرش عین الملک و همچنان علاء الدین خلجی و محمد بن تغلق وسکندرلودی همیشه علما و فضلا و شاعران هم عصر خویش را تشویق می کردند و به انعام و اکرام می نواختند . در این دوره ادبیات فارسی دامنهٔ خود راگسترش داد. علاوه بر هرگونه مضامین شعری، داستانسرایی هم رواج پیداکرد و امیر خسرو دهلوی و جمالی دهلوی بزرگترین داستانسرایان آن دوره به شمار می روند . امیر خسرو نه فقط در تقلید

از نظامی گنجوی خمسهٔ خود را سروده است، بلکه حوادث و وقایع مهم عصر خویش را بر اخبار و قصص گذشته ترجیح داد و پیش آمدهای روزانه رابه صورت شعر در آورده است که نمونه و سرمشق شعرای بعدی قرار گرفت .

پس از تأسیس سلطنت پرشکوه تیموریان ، شبه قاره مجمع دانشمندان ونویسندگان و سخنوران فارسی زبان شد ، در حالی که پادشاهان تیموری ترک زبان بودند ولی به زبان و ادبیات فارسی علاقهٔ وافری داشتند و در دربارشان علما و فضلای نامی حضور داشتند و به جایزه و انعام مفتخر می شدند .

مؤسس این سلسله **ظهیرالدین محمد بابر** خود مورخ و شاعر بود و به زبان ترکی شعر می گفت . بابر و همایون هر دو به علت هرج و مرجهای داخلی چندان موفق به تشویق و توجه به اهل علم و فضل نسبت به جانشینان خود نشدند ، اما حقیقت آن است که بسط بیشتر علم و فضل وادبیات فارسی در زمان **جلال الدین محمد اکبر** پسر همایون شاه بود ، در حالی که او خواندن و نوشتن خوب نمی دانست، ولی از کتابهای فارسی اطلاعات وافری داشت . شعر می‌گفت و می فهمید ، اهل علم و فضل گرد او جمع آمده بودند . در زمان پادشاهان تیموری اهل علم و دانش و اهل سخن از ایران دسته دسته به سرزمین شبه قاره روی می آوردند و از سخاوت پادشاهان تیموری بهره ور می شدند ، اشخاصی نظیر: **عرفی شیرازی ، نوعی خبوشانی ، فیضی ، ابوالفضل و غزالی مشهدی ، طالب آملی و نظیری نیشابوری** از شعرای بزرگ آن دوره محسوب می شدند . به امر پادشاه اکبر اولین بار «مهابهارت» و «رامایانا» را به فارسی ترجمه کردند و فیضی فیاضی «نل دمن» را از سانسکریت به شعر فارسی در آورد .

همچنان جانشینان اکبر که **نورالدین محمد جهانگیر** و **شهاب الدین محمد شاهجهان** و **محی الدین عالمگیر** بودند ، سنت نیاکان خود را دنبال کردند و در ترویج و تشویق شعرا و نویسندگان محلی و ایرانی شمه ای فرو نگذاشتند و درنتیجهٔ بذل و بخشش آنان ادبیات فارسی

و هنر ایرانی بیش از پیش رونق گرفت . می گویند وقتیکه شاعری به نام « **حیاتی گیلانی**» **داستان بلقیس و سلیمان** را به بحر « **خسرو و شیرین** » نظامی سرود ، جهانگیر هم وزن او طلا به او جایزه داد . همچنین «جان محمد قدسی» در خدمت شاهجهان قصیده یی نغز خواند و هفت مرتبه دهنش را از جواهر و مروارید پر کردند . باوجود اینکه **اورنگ زیب عالمگیر** مردی صوفی منش بود ، ولی از شعر و شاعری متنفر نبود و شعرای دورهٔ او از قبیل:**عاقل خان رازی ، معز فطرت موسوی ، ناصر علی سرهندی ، ملا سعید مازندرانی ، محمد افضل سرخوش و احمد یار خان یکتا و رفیع خان باذل** شهرت داشتند .

وضع درخشان و نفوذ ادبی و فرهنگی ایران تا پایان دورهٔ اعتلای تیموریان هند و یا دورهٔ تیموریان بزرگ ادامه داشته است . دورهٔ اعتلای تیموریان در شبه قاره درخشان ترین دوره ایست که در تاریخ به «**دورهٔ طلایی** » معروف است . در این دوره شعرا در زمینهٔ داستانسرایی هم آثار بیشماری افزوده اند . پس از اورنگزیب جانشینانش به علت عیش طلبی و خوش گذرانی نتوانستند اوقاتشان را به شعر و شاعری و حمایت از ادبیات فارسی صرف کنند . در این دورهٔ تیموریان که صد و پنجاه سال ادامه داشت ، فقط **فرخ سیر و وزیرش نظام الملک آصف جاه** و آخرین تاجدار سلطنت تیموریان ، **بهادر شاه ظفر** علم دوست و شاعر پرور بودند .

در این دوره ، ادبیات فارسی مورد توجه هندوان ، سیکها و مرهته ها قرار گرفت و زبان فارسی را زبان رسمی قلمرو خود قرار دادند . شعرای این دوره وقتی از سرپرستی مرکز محروم شدند ، به دربارهای غیر مستقل مانند حیدرآباد و پنجاب ، بنگال ، اود ، رامپور و دکن روی آوردند ، که از مراکز مهم علم و ادب آن دوره محسوب می شد و سرمایه های وافری به گنجینهٔ ادبیات فارسی افزودند ، شعرای معروف این دوره **فقیرالله آفرین لاهوری**،

شمس الدین فقیر ، سالم کشمیری ، بیغم بیراگی و قمرالدین منت بوده اند .

در دورهٔ استعمار انگلیسی ها زبان فارسی برای مدت کوتاهی همچنان زبان رسمی و اداری مملکت برجامانده بود و محبوبیت کلی را از دست نداده بود . در **حکومت های نیم مستقل اسلامی** از قبیل : بهوپال و حیدرآباد دکن و بعضی نقاط دیگر مانند رامپور و کرناتک بود، که آنجا شعرا به سرودن شعر و نوشتن کتب فارسی مشغول بودند . در این دوره ، داستانها سروده شده که از لحاظ ارزش معنوی و سنجش ادبی بلند پایه نیست ، و بر اوضاع ناموزون و محیط ناسازگار آن زمان دلالت می کند .

کتاب حاضر در اصل پایان نامهٔ دکترای من بوده که در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران تحت عنوان «**داستانسرایی فارسی در شبه قارهٔ پاکستان و هند** » و به راهنمایی استاد فاضل جناب آقای دکتر ناصر الدین شاه حسینی گذرانده بودم و اکنون با تجدید نظر کلی آن را به دوستان پیشکش می کنم .

در پایان وظیفهٔ وجدانی خود می دانم که از کلیهٔ استادان دانشگاه تهران به ویژه مرحوم دکتر ناصرالدین شاه حسینی، مرحوم دکتر محمد جعفر محجوب ، مرحوم دکتر ضیاء الدین سجادی یاد کنم که با کمال لطف در رفع بسیاری از نقایص این رساله بنده را راهنمایی فرمودند ، نیز از اولیای مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان مخصوصاً آقای دکتر محمد مهدی توسلی که در نشر این کتاب مساعی جمیله به کار برده اند ، کمال تشکر را دارم .

دکتر طاهره صدیقی
استاد و رئیس سابق بخش فارسی
دانشگاه کراچی
کراچی - پاکستان
۱۳۷۶/۱۲/۱۹ هش / ۱۹۹۸/۳/۱۰م

مقدمه

داستان چیست ؟

داستان زایيدهٔ تخیل بشر و پروردهٔ محیط خود اوست . مهمترین خواسته و آرزوی بشر از روز آفرینش همان نکرده راکردن و نادیده را دیدن است . همین خواستهٔ او بود که داستان را به وجود آورد . در قالب قصه های کوتاه که سرنوشت قهرمانان آن در دست خود بشر است ، به نهفته ترین آرزوهای بشری جامهٔ عمل می پوشاند .

رواج داستانهای منظوم در اقوام غرب و شرق مورد پسند جامعه بوده و داستانها تنها افسانه و خیال نیستند ، بلکه یک وجود فرعی دارند و آن حقیقت است . گویندهٔ داستان عکس حقیقی زندگی را منعکس می‌کند و به قول معروف در افسانه و داستان غیر از اسامی اعلام و اماکن همه چیز حقیقت دارد و بیشتر داستانها از گذشته سرچشمه می گیرند وکمتر داستانی دیده می شود که مربوط به زمان حال باشد .

عناصر فنی داستان :

لغت داستان دارای مفهومی همه گیراست . با مطالعه داستان های ادبی به این حقیقت پی می بریم که نصف داستانها همه اقسام قصه را شامل می شود ، و در زبان فارسی و اردو حکایت ، داستان و سرگذشت دارای معانی مترادف است، و در چند صورت بیان می شود از قبیل داستانهای تاریخی و حماسه ای ، داستانهای تمثیلی ، داستانهای اخلاقی و عرفانی ، و داستانهای عشقی و وصفی هستند .

۱ - داستانهای تاریخی و حماسی :

داستانهای حماسی ورزمی داستانهایی است، به اصطلاح انگلیسی معروف به (Epics) که هم داستان تاریخی است وهم یک حماسه ای که در جهان ادب از زیبا ترین و دل انگیز ترین نوع داستان به شمار

می‌رود. در حماسه های ملی وطبیعی، به افکار و عواطف یک ملت به خوبی می توان پی برد. در آن جنگ‌ها و جانفشانی ها و فداکاری های پهلوانان مشحون است و در عین حال مملو از آثار تمدنی و مظاهر روح و فکر مردم یک کشور است که در قالب داستان بیان شده است.

حماسه های اساطیری وپهلوانی نوعی داستان اسطوره‌ای می‌باشدکه متعلق به ایام پیشین و پیش از تاریخ است، مانند رامایانا، مهابهارت، ایلیاد، اودیسه و غیره. حماسه تنها داستان جنگ وخونریزی نیست، بلکه داستان کامل آنست که در حین توصیف پهلوانی ها و مردانگی های یک قوم، عقاید و آرای آن هارا در برگیرد، این خصوصیت در تمام منظومه های حماسی مهم جهان موجود است.

۲ - داستان های تمثیلی :

نوع دوم داستان که به زبان انگلیسی به «FABLE» معروف است، آن را می‌شود امتزاج قصه و تمثیل گفت. در این گونه داستان ها قصه رابه وسیلهٔ پرندگان و حیوانات بیان می کنند. گاهی در آن اشخاص مفروضه می آیند وگاهی غیر ذی روح را به عنوان ذی روح به حساب می آورند. این نوع داستان هدفی اصلاحی به دنبال دارد؛ منطق الطیر عطار نیشابوری را می توان از این نوع داستان شمرد.

۳ - داستان های عشقی و رمانتیک :

مهمترین و معروفترین نوع داستان هستند. عشق در آن نقش مهمی دارد وبه عنوان عنصر لازم به شمار می رود و حقیقت آن است که اینگونه داستانها دارای هیچگونه طرح و ساخت مرتب و معینی نیست و از واقعیات طرب انگیز زندگانی روزمره سرچشمه می گیرد وکرشمه سازی دست عناصر مافوق فطرت اغلب در آن دیده می شود وگویا که در داستانهای عشقی تخیلات شاعرانه بیشتر از منطق و استدلال و واقعیات خارجی جلوه می کند. در حقیقت در این نوع داستانها برعکس، عادی به غیر عادی و امور روشن به پوشیده و پراسرار و خلاف حقیقت باتخیل سروکار دارند و با حقایق سادهٔ زندگانی بحث نمی کنند، بلکه بیشتر به فضای تکبی که زایدهٔ تخیل ونتیجهٔ فکر و خیال نویسنده است، تعلق دارند؛ مانند داستان سیف الملوک وبدیع الجمال، مهر و ماه جمالی دهلوی وغیره وغیره.

داستان، خواه اجتماعی باشد وبا عشقی موضوع وطرح یا پیرنگ در آن نقش مهم بازی می کند و

برای داستان عشقی لازم است که موضوع آن از زندگی مردم سرچشمه بگیرد و در آن «عنصر نمایش» و کشمکش وجود داشته باشد. بیشتر داستانهای عشقی از گذشته سرچشمه می گیرند و خیلی کم به چشم می خورد که با حال حاضر سروکار داشته باشد.

۴ - داستانهای عرفانی واخلاقی :

قسم دوم، داستان های عرفانی و اخلاقی است. اگرچه صورت ظاهری آن ها بامعنی هیچ گونه رابطهٔ حقیقی ندارد، ولی در جان حروف ساده، معانی دقیق نهفته می شود و این گونه داستان ها دارای یک هدف معینی هستند، از قبیل حکایات بوستان سعدی و مثنوی مولوی بلخی رومی وغیره. نصایح واندرز که امروز پیش پا افتاده و احیاناً جزوبدیهیات به شمار می‌رود و آثاری که مردم رابه درستکاری و تقوی و پرهیزگاری و محبت نسبت به خلق و دیگر صفات پسندیدهٔ انسانیت دعوت می کند و حکایت برسبیل پندو اندرز است، این قبیل کارها در ادبیات فارسی به صورت داستانهای اخلاقی وجود دارد، چون مردم از روز آفرینش به شنیدن داستان علاقهٔ وافری داشتند و از داستان های اخلاقی درس عبرت می گرفتند. از آنجا که نکته‌های عرفانی و درس حکمت و فلسفه و حکایت برگوش مردم گران می آید، برای اینکه مردم آن رابه آسانی درک کنند، سراینده سعی می کند که رموز عرفانی و استدلال منطقی و فلسفی رابه لباس شیرین شعر روان و حکایت در بیاورد و توجه خوانندگان را جلب نماید.

انسان به بهانه یی و یا از دیدن عکس گل اندامی ویاماهرویی در خواب دل می بازد و تاج و تخت را رهاکرده باتنی چند از دوستان خود در جستجوی محبوب می رود. سپس تمام رفقا و دوستان از وی جدامی شوند و قهرمان تک و تنها، بی یار و یاور سفر خود را ادامه می دهد، و مشکلات بی شمار راپشت سرگذاشته پیروزمندانه بر مشکلات غالب آمده وبه وصال دلخواه خود نایل می آید.

عناصر ترکیبی داستان

۱ - وجود قهرمانان زن ومرد :

در عناصر ترکیبی داستان قهرمانان مرد و زن از اهمیت خاصی برخوردار هستند. آن ها هر چند جامع صفات، قوی و شجاع باشند به همان اندازه داستان حیرت انگیز و دلچسپ خواهد شد. سراینده یا نویسنده همیشه سعی می کند که کردار هایی را جلوه گر سازد که از سطح فهم و شعور مردم بالاتر باشد. بنابراین

قهرمان اصلی داستان یا از خانوادهٔ حاکم اند و یا از وزرا و امرا می باشند. قهرمان زن همیشه دختر حاکم است و یا دختر وزیر و امیر می باشد که مجسمهٔ نیکی و شرافت است. در حسن و جمال یکتای روزگار، و از لحاظ قوت باطنی بی همتا است. انسان های معمولی رانمی توان در علم و حکمت، نشست و برخاست، شان و شوکت، تدبیر و فراست، لباس و خوراک، همت و شجاعت، تحمل و استقلال، قهر وغصه، سطوت و جبروت، و جانبازی و وفاداری باآن ها مقایسه کرد. در حقیقت تخیل این نوع قهرمانان بیانگر نظام آمرانه یی (مطلق العنانی) است که در آن شعور اجتماعی طبقهٔ حکمران را مأمور از جانب الله تصور می کنند و حاکم را عطیهٔ خداوندی و حکمران را خلیفة الله خیال کرده اند، اورا مجسمهٔ خوبی و نیکی می پندارند و تقلید از او را رستگاری تصور می کنند.

۲ - قصه در قصه آوردن:

قصه های فرعی را در داستان آوردن عیب نیست، بلکه حسن آن به شمار می رود و ارزش داستان را می افزاید. باید واقعه های شگفت آور در محیط داستان طوری جلوه کند که داستان جالب ترو جاذب تر به نظر آید. سراینده باید در همین پراکندگی واقعه ها یک محیط اعجاب انگیز و فضای حیرت زارا به وجود بیاورد. درحقیقت قصه های فرعی برای نشان دادن قهرمان داستان بیان می شوند و درآن ابعاد مختلف قهرمان مورد تجزیه و تحلیل قرار می گیرد و باوجود اینکه آن ها از یکدیگر جدا هستند، اما با ذات قهرمانان تا اندازه‌ای وابسته می‌شوندکه تمام داستان رامانند رشته به هم مربوط می کنند.

رنگینی و همه گیری داستان در حقیقت مدیون قصه های فرعی است که در پیرامون قصه‌های مرکزی می گردد، و تسلسل داستان فقط به خاطر حرکات وکارهای حیرت انگیز قهرمانان مرد و زن ادامه می یابد و علاقه‌مندی مابه دنبال کردن داستان برای تعلق خاطربه قهرمانان داستان است. داستان مثل درخت تنومندی ست که شخصیت ها در آن مانند تنهٔ درخت و ریشهٔ آن هستند وقصه های فرعی مانند شاخه ها، اهمیت و وسعت درخت را واضح می کنند، وگل‌ها و میوه‌ها براثر انگیزی آن اضافه می کنند. لیکن اگر تنه را از آن جدا کنند، حیثیتی ازآن باقی نخواهد ماند. بدین جهت انتخاب کردار شخصیت های مستقل برای داستان لازم است

۳ - عشق

در داستان، عنصر عشق هم دارای اهمیت است. چون در روزگار قدیم فرصت دیدار به علت رواج

سخت حجاب فراهم نمی شد، بدین سبب همچنانکه می بینیم در شاهنامهٔ فردوسی تنها از جنگهای ایرانیان باتورانیان و نبرد وستیز آدمیان و دیوان ذکر نرفته است، بلکه منظومهٔ حماسی، جامع جمیع خصایل تمدنی و اخلاقی و فرهنگی ایرانیان قدیم است و ما مراسم اجتماعی وتمدنی و مظاهر مدنیت و اخلاق و مذهب را می‌خوانیم و حتی عشق بازیها و میگساریهای پهلوانان را هم در آن می بینیم منتها اینکه در آن بامباحث دینی و فلسفی و اجتماعی هم بر می خوریم.

داستان های رزمی یا حماسه یی تنها داستان رزم نیست، درآن عنصر عشق هم جلوه می‌کند و جنبهٔ تاریخی هم دارد. درحقیقت عشق به صورت عامل مهمی در داستانها جلوه می کند که حماسه هارا آفریده است و در آفرینش حماسه اهمیت عشق را نمی شود نادیده گرفت. در اغلب حماسه ها عشق بطوری در تاروپود قصه رخنه پیدا کرده که اگر عشق را از داستان بیرون بیاورند، یک حماسهٔ بی جان وبی روح باقی می‌ماند. یعنی اگر از راماین رام و سیتا را و از شاهنامه بیژن و منیژه راجداکنیم اهمیت آن کاسته می شود.

در روزگار گذشته حتی واقعه های تاریخی را به صورت افسانه و رزمنامه می نوشتند.چون «پوراناه» در هند، و «تاریخ هرودت» در یونان وغیره. امتیاز مورخ و افسانه‌گودر اینست که مورخ می کوشد از حقیقت دور نگردد و افسانه گو می خواهد به حقیقت نزدیک نشود. در داستان گاهی وقایعی رخ می دهدکه عقل سلیم و خرد و تجربهٔ سالخوردگان هرگز آن را نمی پسندد و بیشتر داستانها به ناکامی و نابودی منتهی می شود.

۴ - عناصر ماوراء طبیعی:

در عناصر ترکیبی داستان عنصر مافوق فطرت راهم نمی شود نادیده گرفت. این عنصر تنها به خاطر هیجان و جلب توجه خواننده به‌کار نمی رود، بلکه بخاطر طول دادن داستان وگره‌گشایی ازمسائل قهرمانان قصه از آن استفاده می کنند. علاقهٔ انسان به امور مافوق طبیعی در جبلت و نهاد او پنهان است. او همیشه عاشق و شیدای چیزهای نشنیده و نادیده است. داستان گو، کارهای خارق العاده راکه دور از قیاس انسان است از راه اجنه و پریان انجام می‌داده است.

نوع بشر به شنیدن چیزهای شگفت انگیز و حیرت آور علاقهٔ فراوان دارد. باوجود اینکه مردم می‌فهمندکه این وقایع حیرت آور حقیقت ندارد، اما باکمال توجه داستان هارا می خوانند و دروغ راحقیقت می پندارند.

۵ ـ جهانگردی و جهانگیری وسیر در طلسم عجایب :

جهانگردی قهرمانان داستان ، بیشتر برای تفوق وتسلط وسیر در عجایب روزگار می‌باشد. قهرمان داستان برای بدست آوردن دوشیزهٔ دلخواه خود شرایط خواستگاری اورا قبول کرده زحمت و مرارت صحرا وکوه و دشت نوردی را در پیش می گیرد . سعی داستانگو همین است که شخصی را جستجو کند که یکی از مقاصد بالا را داشته باشد و مختصررا بسیار کند و چیزکی را چیزها سازد . سیر در عجایب و تحمل شداید در انجام پیروزی و کامیابی نیز از لوازم داستان می باشد و می توان گفت افسانه ای نیست که وقایع حیرت آور را ذکر نکند و دروغ را راست و راست را پر از مبالغه نسازد .

رزمنامهٔ اودیسه و ایلیاد ورامایانا و مهابهارت و شاهنامهٔ فردوسی را باید در همین زمینه شمرد . سراینده سعی دارد چیزی بگوید که خواننده را به حیرت و شگفتی در بیاورد .

نوع بشر در طلسم هستی دچار اتفاقات و تجربه های گوناگون می شوند ، برخی گوارا و شیرین و اکثر ناگوار وتلخ . سختی ها و مصائب ، شادی و رنج، آسانی و دشواری ، تندرستی و بیماری ، کامیابی و ناکامی وغیره برای قهرمان می آید و از آن ها رهایی ممکن نیست . برای زندگی آرام که خالی از خلل باشد، عقل و کوشش رابه روی کار می آورد. سراینده سعی می کند که قهرمان اصلی داستان به راهنمایی و کمک غیبی برتمام قوای موذی از قبیل دیو و عفریت ، زنان جادوگر که به شکل مهیب او را می ترسانند و آزار می رسانند غالب آمده ، آنها را نابود کند. در این کار کمک غیبی به صورت مردم پارسا همراه اوست . و سپس قهرمان داستان باپیروزی و کامیابی به منزل خود می رسد .

تمام این توضیحاتی که در بالامتذکر شدیم برای عناصر ترکیبی داستانهای عمومی است ، و اطلاق آن بر داستانهای منظوم و منثور نیز هست . تا هیئت و اسلوب داستان مطرح است ، داستانهای منظوم از داستانهای منثور جدا هستند . چون داستان چیزیست گفتنی و شنیدنی، پس لازم است که هرچه گفته شود آسان و عام فهم باشد، تا شنونده بدون هیچگونه فشار ذهنی و فکری از تاروپود داستان و آنچه که درآن می گذرد لذت ببرد . ولی چون مفهوم و معیار سادگی در هر دور مثل امور دیگر زندگانی دستخوش تحول است، باید داستان را از حیث اسلوب بررسی نماییم و محیط آن را در نظر بگیریم . صرف نظر از شهرت و آوازه ای که شاعر از این چشم دارد ، علت منظوم ساختن داستان ها این است که زبان وکلمات داستان دل انگیزتر و مؤثرتر باشد، که به طور بهتر بتوان آن را به ذهن مردم سپرد .

داستان های منظوم بیشتر به صورت مثنوی می آید ، زیراکه مثنوی به علت سهل یابی قافیه ، وسعت و همه گیری برای سرودن داستان های منظوم بهترین صنف شاعری است که در آن به آسانی تمام لوازم داستان رابه نحو احسن می توان به نظم در آورد که در اصناف دیگر شعر ممکن نیست . در مثنوی با مشکلات ردیف و قافیه کمتر برخورد می شود ونیروی تخیل رابابهترین نحوی می توان به پرواز در آورد .

اکنون جای داستان های منظوم قدیمی را ادبیات داستانی و نثر و اصناف مختلف شعر گرفته است ، ولی باوجود این ، اهمیت تاریخی داستان های منظوم تاکنون برجاست . رواج داستان های منظوم در کشورهای غربی تا قرن پانزدهم میلادی ادامه داشت و مردم تا آن وقت به داستانهای منظوم رغبت تمام داشتند ،که هم سرگرمی بود برای خوانندگان و هم از آن نتیجهٔ اخلاقی می‌گرفتند .

رواج ادبیات داستانی :

در اواخر قرون وسطی تحولاتی در ادبیات کشورهای اروپایی ظهور کرد و داستان‌های منظوم از رونق افتاد و جای آن را ادبیات داستانی گرفت . همچنان درکشورهای شرقی بخصوص درکشور ایران در قرن نوزدهم وقتی که نهضت مشروطیت در تمام شئون اجتماعی حرکتی به وجود آورد و موجب تحولات تازه ای در زمینه های گوناگون شد ، ادبیات داستانی متفاوتی به وجود آمدکه هم از نظر شکل و هم از نظر محتوا از ادبیات داستانی تخیلی گذشته متمایز بود. این ادبیات داستانی تحت تأثیر ترجمهٔ رمان ها و داستانهای کوتاه خارجی رواج یافت ، و نوشتن داستان به شیوهٔ غربی معمول شد ، از آنجاکه قالبی جدا و محتوایی دیگر داشت . قالب های سنتی ومرسوم داستانهای قدیمی منظوم و منثور را به کناری افکند و راهی بکلی جدا و متفاوت از داستانهای قدیمی و سنتی درپیش گرفت

ادبیات داستانی :

بر آثار منثوری دلالت دارد که از ماهیت تخیلی برخوردار باشد . قصه ، داستان کوتاه، رمان و انواع وابسته به آن ها را «ادبیات داستانی» می گویند ، یعنی ادبیات داستانی فقط معرف آثار داستانی منثور است .

روی آوری به ادبیات جدید از اوایل مشروطیت در ایران آغاز شده است . پیش ازآن مردم به قصه خوانی و داستان های منظوم سرگرم می شدند و این نوع داستان به ظاهر هدفی جز سرگرمی ومشغول ساختن

خوانندگان ندارد. اما در واقع ستایش از خوبی ها و جوانمردی ها و بزرگداشت خصایل نیک و فضیلت های اخلاقی است.

قصه:

مراد از قصه معمولاً اشاره به داستانهایی است که درآن تأکید برحوادث فوق العاده بیشتر از تحول و تکوین آدم ها و شخصیت ها می شود. محور ماجراها در قصه برحوادث خلق الساعه می گردد و حوادث، قصه را به وجود می آورد و رکن اساسی آن را تشکیل می دهد، بی آنکه در گسترش شخصیت و بازسازی اختیاری قهرمان ها و آدم های قصه نقشی داشته باشد. به عبارت دیگر شخصیت‌ها و قهرمان هادر قصه، کمتر دگرگونی می یابند و بیشتر دستخوش حوادث گوناگون اند. قصه شکل ساده وابتدایی دارد، ساختمانی نقلی و روایتی و زبان نزدیک به گفتار و محاورهٔ عامهٔ مردم است.

محتوای قصه از حوادث واقعی،غیر واقعی و تصادفی به وجود آمده است.بعضی از قصه های واقعی، تعبیر و تفسیر غیر واقعی به دنبال می آورد.

در فرهنگ اصطلاحات، قصه را چنین تعریف می کنند: «قصه برهر حکایت یا داستان منقول گفته می‌شود، از نظر شکل، ساختاری غالباً روایتی شل و ول دارد و برای سرگرم کردن نقل می شود».[1]

خصوصیات عمدهٔ قصه

۱ - مطلق گرایی: قهرمانان قصه خوب هستند یا بد هستند. ۲ - نمونهٔ بارز: یعنی از انسان های عادی جدا هستند.

۳ - شخصیت ایستا: یعنی هیچ گونه دگرگونی را قبول نمی کنند. ۴ - زمان و مکان، فرضی‌اند.

۵ - همسانی قهرمان ها: مثل قطرهٔ آب به هم شبیه اند و اعمال و رفتار همسانی دارند. ۶ - تقدیر و سرنوشت در کار آنها نقش اساسی دارد. ۷ - شگفت آوری: حوادث اختراعی و خیالی و خرق عادت دور از ذهن وارد قصه می شوند تا شنونده را بیشتر به اعجاب وا دارد.

---

۱ - جی. ف. شیلی، ت، د، فرهنگ اصطلاحات ادبی، لندن، ۱۹۷۰ م ص ۳۲۹.

داستان کوتاه

داستان کوتاه، ترجمهٔ انگلیسی و مترادف وهم معنی با اصطلاح فرانسوی است. از نظر شکل و ساختمان وهم از نظر مضمون و محتوا اختلاف های اساسی با قصه دارد،و نیز با رمان فرانسوی مترادف است.

در داستان کوتاه از یک واقعه صحبت می شود و آن واقعهٔ اصلی مثل خورشیدی است که حوادث دیگر به دور آن مثل سیاره ها می گردد. داستان کوتاه حکایتی است که چند آدم را در یک تلاش بغرنج نشان می دهد و نتیجهٔ معلومی ازآن می گیرد، داستان کوتاه ،متن منثور کوتاه اخلاقی است، که هدف آن به هم پیوستن وهم آهنگ کردن شخصیت، مضمون و درونمایه است. یعنی در آن توجه به یک شخصیت معین جلوه می کند ,کلیهٔ وقایع از زاویهٔ دید همان شخصیت دیده وبررسی می شود.[1]

مهمترین وجوه اشتراک داستان کوتاه بارمان و مشابهت های عمدهٔ اساسی رامی توان درعناصر زیر خلاصه کرد:[2]

۱ - مضمون درونمایه ۲ - کانون تمرکز ۳ - طرح ونقشهٔ داستان یاپیرنگ ۴ - حول و ولا یا حالت تعلیقی ۵ - نقطهٔ اوج بزنگاه ۶ - گره گشایی ۷ - زاویهٔ دید.

پیشرو داستان کوتاه در ایران محمد علی جمالزاده است که اولین مجموعهٔ داستان‌های کرتاه او به نام «یکی بود ویکی نبود» در سال ۱۹۲۱ میلادی در برلن انتشار یافت و سپس داستان های کوتاه متعددی از او در مجلات مختلفه منتشر شد. ولی صادق هدایت را می توان از بزرگترین نویسندگان داستان کوتاه دانست. کتابهای زنده بگور، سه قطره خون و سایه روشن شامل داستانهای کوتاه است. مرحوم استاد سعید نفیسی دربارهٔ هنر داستان نویسی صادق هدایت بدین طریق اظهار نظر نموده است:

«اگر بخواهیم عقیدهٔ بسیار موجزی دربارهٔ نثر فارسی امروز بیان کنیم، باید صریحا بگوییم که با قطع و یقین وسعت فکر وبلند پروازی اندیشهٔ صادق هدایت برهمه مقدم است.»

هدایت در انشا پیروهمان مکتبی است که جمالزاده خودش را عملاً در آن معرفی کرده است. در آثار وسیع خود این شیوه را به استادی تمام پیش گرفته و زبان شیرین فارسی را وسعت و غنا و تنوعی بخشیده که هرگز نظیر نداشته است. آثار هدایت مملو از اصطلاحات وکنایات و امثال و استعارات زنده و زیبایی است

---

۱ - میر جمال صادقی، ادبیات داستانی، تهران، ۱۳۶۵ خ، ص ۲۰۷.
۲ - همان، ص ۲۱۴.

که از زبان اکثریت ملت گرفته شده. این شیوه امروز در ادبیات فارسی رواج یافته است. بزرگترین نمایندگان داستان های کوتاه در ایران: بزرگ علوی،سعید نفیسی،محمد حجازی، علی دشتی،صادق چوبک وجلال آل احمد ... هستند.

رمان:

رمان اصطلاح فرانسوی مترادف (Novel) انگلیسی ره آورد دنیای غرب است و پس از نهضت مشروطیت و آشنا شدن با ادبیات اروپایی در ادبیات ایرانی راه یافت. اگرچه قصه‌ها و افسانه ها عمری طولانی دارند و تاریخ پیدایش آن ها به همان اندازه قدیمی است که تاریخ زندگی بشری، اما شکل و روش تازهٔ ادبی که در رمان مجسم می بینیم، یعنی خلق داستان طولانی منثور با تأکیدی بر واقعیت و اصالت و تجربیات و تخیلات فردی و شخصی هرگز گذشتهٔ طولانی نداشته است و تاریخ پیدایش آن در فرهنگ ادبی جهان از دویست و پنجاه سال تجاوز نمی کند.

به قول ویلیام هزلت منتقد و نویسندهٔ انگلیسی:«رمان داستانی است که بر اساس تقلیدی نزدیک به واقعیت از آدمی و از عادات و حالات بشری نوشته شده باشد و به نحوی از انحا شالودهٔ جامعه را در خود تصویر و منعکس کند.»[1]

در فرهنگ کوچک انگلیسی آکسفورد، رمان چنین تعریف شده است: «نثر روایتی داستان که نسبتاً طولانی است و در آن شخصیت ها و اعمال آن ها که نمایندهٔ زندگی واقعی اند با طرحی که کمابیش پیچیده است، تصویر کنند.»[2]

در فرهنگ کامل دربارهٔ رمان چنین گفته است: «نثری روایتی خلاقه ای که طرح آن بتواند کتاب مستقلی تشکیل دهد و شخصیت ها و موقعیتهای زندگی واقعی را تصویر کند.»[3]

در فرهنگ اصطلاحات ادبی «هاری شاو» تعریف رمان را چنین آورده که: «نثر روایتی داستانی که نسبتاً طولانی و شخصیت و حضور شان را سازمان بندی مرتبی از وقایع و صحنه‌ها تصویر کند.» رمان حد اکثر برای طول و اندازهٔ واقعی خود ندارد. هر رمان شرح و نقلی است از زندگی و هر رمان متضمن کشمکش

---

۱. جمال میر صادقی، ادبیات داستانی، ص ۴۰۱

۲. همان جا

۳. همان، ص ۴۰۲

شخصیت ها، عمل، صحنه ها و پیرنگ و درونمایه است. به هرحال تمام منتقدین برآن متفق اندکه رمان سرگذشتی است که برای جلب توجه خوانندگان فراهم شده باشد.

امروز روانشناسان به این نتیجه رسیده اند که خواندن یک رمان در صورتیکه خواننده تحت تأثیر واقعیت آن قرار گیرد، از دیدن تصویر واقعی خود در آیینه چیزی کم ندارد. بدین سبب می توان به ارزش و اعتبار رمان های خوب پی برد، زیرا خواننده خواه و ناخواه تحت تأثیر قرار می گیرد و در قالب شخصیت‌های رمان فرو می رود وبعد مستقیم یا غیر مستقیم حرکات و رفتار شخصیت های رمان راتقلید می‌کند. تعمیم چنین کیفیتی در هر کس که کتاب می خواند نتیجهٔ عظیمی به بار می آورد و خصلت جامعه‌ای را ممکن است دگرگون کند. یعنی رمان ممکن است که وجدان راشست وشو بدهد و شعور مارا نسبت به خود و دنیای اطراف مان تعالی بخشد وگاهی نیز مارا از خود بیخود کند. البته میان رمان ها باید تفاوتی قایل شد. میان رمان ها فرقی است. آن که تصویر واقعی از زندگی به دست می دهد و رؤیای شکل گرفتهٔ ذهنی را منعکس می کند، تارمان بازاری که هدفش چیزی جز سرگرمی برای خواننده نیست.

در حقیقت رمان خوب رمانی هست که در واقعیتش صمیمیت و درستی باشد و تصویرگر پاره ای از خصوصیات آدمی باشد و از عناصر آموزشی و تربیتی برخور دار باشد و بتواند وظیفهٔ اساسی خود را نسبت به انسان و انسانیت و اجتماع انجام دهد. اما رمان هایی وجود دارد که درآن شخصیت ها تحول می پذیرند، چیزهایی از زندگی می آموزند، ممکن است این چیزها از جهت آموزش و تربیت ذهنی خواننده نباشد، شخصیت های رمان ها در طی حوادث و در وضعیت های خاص و درگیربا شخصیت‌های دیگر رمان تغییر یابند، اما این تغییرات به خواننده نه یاری می دهد و نه در زندگی واقعی کمک می کند، و آن هارانمی توان به سادگی کنار گذاشت.

داستان کوتاه و رمان و نمایشنامهٔ کنونی اگرچه از لحاظ فنی با داستانهای منظوم اختلاف دارند، ولی اگر علل واسباب آن هارا ملاحظه نماییم به این نتیجه می رسیم که این هر سه شکل پیشرفتهٔ داستان های منظوم هستند. قصه، خواه به شکل ناول باشد و یا داستان، در آن وجود واقعیات و اشخاص ضروری است. جورج سینت بری افسانه های جدید را جزئی از منظومات قدیم دانسته است.

ارزش تاریخی واجتماعی داستانسرایی :

اگر افسانه و داستان قدیمی ترین اثر و کهن ترین تراوش دستگاه ذهنی بشر نباشد، باری جزئی از کهن ترین آثاری است که از اندیشه و تخیل بشر برجای مانده است . قدیم ترین سرگذشت از خدایان است و کهن ترین توجیهی که از کیفیت آفرینش و ایجاد طبیعت و انسان شده است به صورت افسانه و اساطیر مانده است . داستان قرنها پیش از آغاز زندگانی تاریخی بشر پدید آمده است و از همین روی تنها روزنهٔنورانی و پرتو روشنگری است که در تاریکخانهٔ قرون و اعصار قبل از تاریخ می تابد . پی بردن به آداب و مراسم و سنن و عقاید دینی و اجتماعی اقوام و قبایل ماقبل تاریخ و روانشناسی تیره های باستانی ، و اطلاع یافتن از تمایلات و آرمانهای این اقوام تنها از مطالعهٔ داستان های کهن میسر است .

با توجه به تاریخ ، داستانهای منظوم بر جملهٔ فنون و ادب اولویت و تقدم دارد . آثاری که از تمدن باستانی بشری به دست ما رسیده است، اغلب به توسط داستانهای منظوم شناخته شده است . این داستانهای منظوم به منزلهٔ تاروپود روابط و تجلیات فکری انسان است و اگر این ها را نادیده بگیریم نمی توانیم یک تصور فکری بین تسلسل اجتماعی و فرهنگی مردم به وجود بیاوریم . اگر امروز وجود این داستانهانبود ، باوجود پیشرفت علمی و فرهنگی، تمدن بشر هزارها سال کمتر از امروز می بود . به توسط این داستانهای منظوم است که مایه تمدن و فرهنگ گوناگون عالم دسترسی پیداکرده ایم .

این داستانهای منظوم درمیان اقوام عالم به منزلهٔ دستاوردهای تاریخی به شمار می‌روند که بدون وجود آن ها ملتی یا مملکتی نمی تواند ادعای متمدن بودن خود را به اثبات رساند . این داستانهای منظوم چون نخستین اشعهٔ خورشید هستند و همین اشعه باپرتو نور وگرمی و حرارت خود در زمینه های مختلف علوم و فنون فکر انسانی را جلوه بخشیده و در پرتو همین نور و روشنی قصرهای مجلل فرهنگ و تمدن را بنا نموده اند که امروز بشر به آنها فخر می‌فروشد .

نمود داستانهای منظوم ، مرزی را نمی شناسد و این است که زمان گذشته و حال و آینده را در یک رشته کشیده و از پراکنده شدن زندگانی انسان جلوگیری می کند ، این صنف سخن درتأسیس و تعمیر علوم وفنون مروجهٔ جهان کمک های شایانی نموده است . پیشرفت های انسانی و تاریخ ، مواد اصلی خود را از این داستانهای منظوم گرد آوری نموده است . نخستین تاریخ نویس معروف جهان «هرودت» قصه های معروف هومری را اصل و اساس تاریخ خود قرارداده است .

ارسطو اصول فن تنقید خود را در پرتو «ایلیاد و اودیسه» مرتب نموده است . رنگ ادبی که در اسلوب او دیده می شود مدیون قصه های منظوم متداول در یونان است . الگوی تاریخ قدیم هند هم باکمک داستانهای منظوم باستانی این کشور مرتب شده است . تفصیل زندگانی اجتماعی اقوام آریایی و رسم و رواج و سنن مروجهٔ آن ها و عقاید و آرای مذهبی و دینی و اعمال و رفتار اخلاقی ، و افکار و کردار، ورزم و بزم و مشاغل و معمولات و شاهکارهای علمی و ادبی که در کتابهای تاریخی با آنها مواجه می شویم، از «رگ ویدا» «وراماین» و«مهابهارت» اخذ نموده اند و همهٔ این کتابهای باستانی قصه های منظوم هستند .

ما هرچه دربارهٔ نظام اجتماعی و سیاسی ، و زندگانی اقتصادی و وضع مذهبی دوره‌های اولیهٔ «وید» می دانیم به راهنمایی «رگ ویدا» است که به آن ها آگاهی پیداکرده ایم . علاوه از اسامی پنج رودخانهٔ معروف پنجاب ، تفصیل و اسامی آن ها و رودخانه های دیگرَ هم به وسیلهٔ «وید» به ما رسیده و در «راماین» و«مهابهارت» از زندگانی پیروان آیین هندوان عقاید و افکار مذهبی آن ها و علل واسباب معتقدات و اوهام آن ها از همان مأخذ پی برده‌ایم.

«مهابهارت» با وضوح کامل و جامع زندگانی اجتماعی مردمان شبه قاره را معرفی می‌کند و از این نظم به واقعیت های زندگی پی می‌بریم که در آن زمان رواج داشته مثلاً در آن زمان هنگام جنگ دو نفر روبرو می‌جنگیدند و بر ارابه سوار شده به میدان جنگ می آمدند . اسلحهٔ آن ها عبارت بود از تیر و کمان و گرزو کمند و خنجر و یک چتر مخصوص هم داشتند. استعمال زره هم بین آن ها رواج داشت . برای فرزندان راجه‌ها و مهاراجه ها وکشه‌تریاها سازمان های تربیتی جنگی اختصاص داده می شد . برای رزم هم یک نوع مقررات مخصوصی وضع نموده بودند ، راجه ها و مهاراجه ها خودشان بارعام می دادند و دربارهٔ جنگجویان قضاوت می کردند .

سنن باستانی از قبیل «سویمنبر»بین مردم رواج داشت و مردها بیشتر از یک زن می‌گرفتند . اغلب زن‌ها مشترک بودند . قمار هم بین مردم رواج داشت واغلب پادشاهان قمار باز پس از باختن حکومت و خزانهٔ شاهی خود ، زن های خود را هم در بازی قمار می باختند. مانند «نل» که زن خود را با برادر«پشکر» در قمار باخته بود . در اغلب طبقات مردم زنهارا می‌فروختند . این گونه اطلاعات را در مهابهارت کتاب مقدس هندوان جستجو می کنیم .

ارزش اخلاقی داستانسرایی:

از روزگارهای قدیم اصول اخلاقی و مطالب علمی و حکمی را در قالب داستان می‌گنجانیدند. بیان حق و راستگویی همچنانکه تلخ و غیر قابل هضم بوده است، آنرابه لباس شیرین عرضه می کرده اند. یکی از وسایلی که دانشمندان بزرگ برای بیدار ساختن مردم و برای نشان دادن معایب آنان اندیشیده و بکار برده‌اند و بین مردم معمول بوده است، نگارش داستانهای عبرت انگیز و حکمت آمیز است و مطالب ناگفتنی رابه لباس قصه و افسانه و حکایت بازگو کردن، چون در داستانها متوجه می شویم که اغلب کامرانی و توفقیت نصیب نیکو کاران می شود، و مردمان بدطینت و بدخو همیشه خوار و زبون هستند و خیر همیشه برشر، موفق وکامگار است. به همین سبب، عین این وقایع از نظر روان شناسی برای مردمان دل شکسته و غمدیده همراه بایک تسکین روانی و آرامش قلبی میسر بوده است.

موفقیت نیکی و ناکامی بر نامرادی و بدی در اصلاح اخلاق و به ترویج نیکی کمک می کند. شنونده و خوانندهٔ داستان تحت تأثیر شر قرار نمی گیرد، و اعمال خود رامحاسبه می‌کند و بطور ناخود آگاه به نیکی ایمان می آورد. کرشمه هایی که از طرف تأیید غیبی جلوی او منعکس می شود از یک طرف او را به اعتقاد و حق پرستی راهنمایی می‌کند و از طرف دیگر حس خوش بینی و امیدواری را در او به وجود می آورد.

داستان هیچ گاه تنها وسیلهٔ تفنن نیست، بلکه پیچیدگی و ابهام وکشمکش داستان، و فراز و نشیب آن در موفقیت و پیشرفت بشر، و در راه خیر و شکست شر، و غم و مسرت تاریخ گذشته را پر لطف می سازد و با آن نتایجی که از این داستان اخذ می شود به تجربیات ما می‌افزاید و درس مقاومت و مبارزه برضد پیش آمدهای نامساعد می دهد که چطور باید در مقابل آنها مقاومت کنیم.

ارزش ادبی داستانسرایی:

داستانهای منظوم از جنبهٔ ادبی دارای ارزش فوق العاده ای هستند و بدون مطالعهٔ آنها هیچکس نمی تواند از گنجینهٔ پربهای ادب آگاهی بیابد. بهترین و با ارزش ترین گنجینهٔ ادب جهان بالعموم در شکل داستانهای منظوم به جا مانده است. نمایشنامه های کالیداس، راماین والمیکی، شاهنامهٔ فردوسی، ایلیاد و اودیسه هومر، و ویرژیل، بروشلم آزاد تاسو، فردوس گمشدهٔ میلتون، شاه پریان اسپنسر، فاووست گوته یا کمدی الهی دانته هرچه نه باشد از عنصر داستانی تهی نیست، بلکه اغلب آن ها غیر از داستان چیز دیگری

نیست. از این رو داستانهای منظوم نه تنها از نظر تاریخی، بلکه از نظر ادبی و فنی هم دارای ارزش زیادی است و انسان از مطالعهٔ آنها ناگزیر است و نسبت به صنف دیگر ادب ارزش زیادی دارد.

ارزش معنوی داستانسرایی:

داستانهای منظوم نه تنها محافظ فرهنگ و تمدن قدیمی و زمان خود هستند، بلکه از جنبه های دیگر هم ارزش آن ها مسلم است. محیط داستان، تخیلی و رؤیایی است و در این محیط ما نه تنها غرق دریای شگفتی و استعجاب می شویم، بلکه یک نوع حس کنجکاوی هم به ما دست می دهد. برای لحظه ای در محیط داستان غرق می شویم و آنگاه به نتیجه می‌رسیم. این امر به قوهٔ تخیلی ما نیرو می بخشد و دایرهٔ تخیل و فکر و رؤیای ما توسعه پیدامی کند، محیط تخیلی و ماورایی اغلب به توسط عناصر فوق العاده وغیر طبیعی به وجود می آید، برای همین است که روانشناسان روزگار اغلب سفارش می کنند که داستانهایی راکه مربوط به جن و پری وکارهای خارق العاده است جزو درس کودکان قرار بدهند. در محیط تخیلی داستان اغلب به جلوهٔ حوادث و اوضاع زندگی خودمان مواجه می شویم و هر وقت این پردهٔ تخیل را پس بزنیم یک سلسلهٔ مبهم از تاریخ به نظر می رسد. ولی بازهم این داستانهای منظوم را می‌شود تاریخ به شمار آورد، چون تاریخ به ذات خود و دراصل به معنای حقیقت نگاری به کار می رود وکارش این است که واقعیات مهم اساسی را از لحاظ ترتیب زمانی ضبط بکند. در تاریخ مجال آن نیست که از شدت جذبات و قیاس آرایی و پرواز تخیل سخن برانیم. حقایق آن از حقایق دنیوی ما به کلی جدا هستند. دنیای دیو و پری و ساحران است و این مخلوق با پادشاه و وزیر و امرا و تجار در داستان، گونه‌ای رابطهٔ دوستی یا عداوت دارد.

در داستان سرایی انسان هم مثل دیو و پری یک مخلوق عجیب است، قهرمان داستان در زیبایی و یا در زشتی به درجهٔ اعلی رسیده. یا کاملا آدم های خوب هستند و یا کاملاً بد. اینجا همه چیز به منتهای خود رسیده است و به معرکه های رزم وبزم برمی خوریم که از حدودِ تصور انسان بالاتر بوده. محیط داستانهای ما دربارهٔ غم عشق و غم روزگار دور می زند. هرگاه غم و عشق با روزگار یکجا می شود قهرمان داستان با تأیید غیبی یا راهنمایی خضر و یا خواندن اسم اعظم ویا سحر ویا با نیروی بی سابقهٔ خود با آن ها مبارزه می کند. و به سرحد کامرانی و موفقیت می رسد. چون همه این ها با تجربیات و مشاهدهٔ انسانی رابطهٔ زیادی ندارد، به همین دلیل غرق حیرت و شگفتی می شود و مجبور می گردد که از نیروی تخیلی خود کمک بگیرد. او

می اندیشد و این اندیشهٔ اوست که تخیل اورا تربیت می کند .

گرچه داستان ها غیر عادی و تخیلی است. باز هم به ژرفنای حقایق دقیق می رسد . با پس منظر و محرکات و علل و نتایج و آثار آن خود را امیدوار و یا ناامید می کند . او یاد می‌گیرد چطور باغم دیگران خود را غمگین و باسرت وشادی دیگران خود راخوشحال بکند . مردمان دنیای دیگر داستان تجسس و کنجکاوی خواننده و شنونده را برمی انگیزند و این ها مثل پتک به روی تخیل کوبیده می شود .همه در داستان رنگینی و پیچیدگی و ابهام و جذابیت را به وجود می آورد .

این محیط تخیلی فقط موجب تسکین روانی مانیست ، بلکه پس پردهٔ آن حقایق زندگانی نهفته است . افسانه نمی خواهد افسانه باشد. لازم است که اساسش بر حقیقت استوار شده باشد ، داستانهای منظوم تخلیق ذهن انسانی است . بشر باوجود بلند پروازی در آسمان نمی‌تواند بازمین رابطهٔ خود را قطع کند . باوجود سیر در تخیلات خود نمی‌تواند به محیط و اطراف و روایات و حکایات و تاریخ و عقاید و اوهام و تأثرات فکری خود پشت پابزند، پس قصه ای را به وجود می آورد. داستانهای منظوم باید با دنیای خود رابطه ای داشته باشد. اساس این داستان ها را در هوا و بر هیچ و پوچ نگذاشته اند . آنها آفریدهٔ انسان است و با زندگانی رابطه هم دارد . زمانهٔ قدیم و آینده را به خاطر انسان می آورد و اعتقادات و تمایلات او را روشن می سازد . با این روش به شیوهٔ فکر و قوهٔ تخیل او پی می بریم . داستانها از ساده لوحی و بیچارگی و جوانمردی و خدا ترسی و قوهٔ تسخیر و کامرانی او سخن می گویند . و با منازل ارتقای فکر انسانی و افکار خوب و بد او و دیگران را آشنا می سازند.

اگر ما قصه و داستان را بی اساس بدانیم ، اشتباه است ، بلکه می توان گفت که مدارج ارتقایی فکر نسانی و مراحل زندگانی اجتماعی که در خاطر ماست، مدیون همین داستانهای منظوم است. انسان در ابتدا برای نگهداری خود چه نوع تدابیر را اختیار نمود ؟ چطور وقتی متوجه شد که کاری از دستش ساخته نیست، مطیع و فرمانبردار شد و زورمندی زورمندان را قبول کرد . چطور در مقابل مشکلات مبارزه کرد ؟ چطور ساس سلطنت و حکومت رابنا نهاد ؟ چطور بر مظاهر فطرت و بر حیوانات وحشی غلبه یافت ؟ چطور فرمانروایان به مرتبهٔ رب النوع رسیدند ؟ داستان های منظوم به همهٔ اینها جواب می‌دهد .

همین که با گذشت زمان ، آبادانی توسعه پیداکرد، در نیروی استدلال هم پیشرفت حاصل شد و انسان منفعت خود را درک نمود باوجود اینکه امروز رواج و ارزش داستانها از رونق افتاده ، ولی به کلی اهمیت

خود را از دست نداده است . در داستان های منظوم از انتقاد و شرح و تفهیم همه وجود دارد. از لحاظ اسلوب شاعرانه و فنی اغلب قصه های منظوم موجب عظمت و شهرت خود شده اند .

در داستانهای منظوم جنبه های داخلی وخارجی انسان یکجا شده و از هر جنبهٔ زندگی مثل حسن و عشق ، هجر و وصال ، غم عشق و غم روزگار و عیش دنیوی و فکر عقبی ، دوستی و دشمنی ، صلح و جنگ ، یأس و کامرانی ، حسرت و شادمانی ، لطف و قهر ، شجاعت و ترس ، حکمرانی و سیاست ، وفاداری و جان نثاری از همه سخن رفته است . اغلب خواسته ها وآرزوهای برنیامده وغیر قابل اطمینان در لاشعور انسانی جا می‌گیرد ، و اسباب و عوامل تباهی و فساد انسان را فراهم می سازد . ولی داستانهای منظوم فکر و خاطر را از آن فساد مصون نگاه می دارد و خواهش های خفته وغیر مفید او را آرامش می بخشد . و از همین داستانها آدم یاد می‌گیرد که چطور می تواند شریک غم برای دیگران باشد و ما نمی‌توانیم جنبهٔ روانی او رانادیده بگیریم.

داستان و نمایش نامه برای تبلیغ وپیش بردن مقاصد سیاسی هم دارای ارزش زیادی است. امروز هم داستان و نمایشنامه برای تبلیغ و پیش بردن مقاصد سیاسی و اجتماعی و به کرسی نشاندن افکار و مکاتیب فلسفی اسلامی اهمیت خود را از دست نداده ! اهمیت سیاسیُ آن در شبه قاره پاکستان و هند بیشتر است . چون افکار سیاسی در داستان ها نسبت به موضوعات دیگر ادبیات بیشتر به چشم می خورد و نصایح و پندو اندرزهای سیاسی در «پنچا تنترا» خاتمه پیدانمی کند بلکه، این نوع افکار در داستانهای «مهابهارت» هم به وسیلهٔ حیوانات مطرح می شود.

پیدایش داستانهای منظوم :

تاریخ داستانهای منظوم به اندازهٔ خود تاریخ انسان کهن است . از ابتدا انسان عشق و علاقهٔ شدیدی به داستانسرایی داشته است . اگر بگوییم انسان داستانهای منظوم را همراه باخود آورده است ، گزاف نگفته ایم. نمایش دادن را بشر دوست دارد و می خواهد افکار خود را برای دیگران بازگو کند و اندیشهٔ دیگران را بفهمد و بسنجد . ریچارد برتون مؤلف «استاد ناول انگلیسی» بر این عقیده بود : «قصه گویی زمانی آغاز شد که انسان هنوز ایستادن یاد نگرفته بود »[۱] برای همین منظور بشر از روز آفرینش به شنیدن داستان و روایات و کارهای شگفت انگیز رغبت وعلاقهٔ فراوان داشت . تنها به داستان دربارهٔ مردم اکتفا نکرد. بلکه به خلق قصه های

۱ - دکتر فرمان فتحپوری، اردو کی منظوم داِستانین ، ص ۲۱، کراچی ۱۹۷۱م

گوناگون دربارهٔ حیوانات و مرغ و ماهی پرداخت و مردم رابه صفات پسندیدهٔ انسانیت دعوت نمود . بنابه گفتهٔ جی - ایچ - مور، مؤلف کتاب «ادبیات جدید» ، «داستانسرایی ، قدیم ترین مشغلهٔ انسان است ».[۱] هنوز تاریخ مدون به وجود نیامده بود که انسان با حکایات و داستانها سرگرم می‌شد و وقت خود را به شادی و خرمی می‌گذراند .

از روز ازل خواسته ها ، آرزو ها و حس موسیقی را در بشر به ودیعت نهاده اند . چون بشر خود پیکرهٔ خواهش ها و جذبات است جز بازگو کردن وقایع روزمرهٔ زندگانی خود و دیگران ، چیز دیگری نداشت. چنانچه احساسات و عواطف درونی خود را بالطیف ترین شکلی در آورده که باعث رشد و انبساط روحی او گردید ، پس آن را شعر نامید . «هر در» دانشمند آلمانی می گوید :« شعر زبان مادری بشر است ».[۲] و آن واقعات و حالات را قصهٔ منظوم نامیدند . این قصه ها چه عشقی باشند وچه حماسی ، ویا راجع به جن و پریان ویا سیر و شکار ویا ثمرهٔ شعور طفولیت بشری ، به هر حال از عنصر داستان خالی نیست . کم کم شعور انسانی رو به ترقی نهاد و نیروی تفکر شروع به کار کرد و به راهنمایی احساسات فنی به داستانهای منظوم موسوم شد . چون داستانها با تخیلات ذهنی بشر سروکار دارد ، برتمام فنون و لطایف اولویّت دارد و به مقام «ام الفنون» رسیده است [۳].

نقوش ابتدایی ادبیات در تمام زبان های جهان به صورت نظم و به شکل داستانهای منظوم به دست محققین رسیده است . چون در سایر اقوام متمدن داستان های منظوم جلوتر از داستان های منثور به وجود آمده اند . چنانچه مراحل ارتقای زبان را طی نموده تحت تأثیر خاصی قرار گرفته اند ، ولی لوازم فنی و عناصر ترکیبی داستانها مانند هم نیست ، شکل آن ها به اندازه یی تبدیل شده است که تصور کردن آن به جای داستان ، بسیار مشکل است . در جهان سایر ذرات و اشیا دریک حالت نیستند ، همیشه در تغییر و تبدیل هستند به هم می آمیزند و از هم جدامی شوند . سختی زمستان و تابستان آدمیزاد و پرندگان را از جایی به جایی دیگر می برد . و همچنانکه ابرو باران ،باد و طوفان ، حشرات و پرندگان تخم درخت ها را از جا به جا می‌کنند ،گویا آمیزش و جدایی چه در جاندار و چه در پی جان همیشه درکار است . الفاظ زبان و افکار بشر هم متصل در سیر و تغییر هست ، همچنان داستان ها و افسانه ها هم راه دورو درازی می پیماید و شکل آن به کلی عوض می‌شود ،

۱ - اردو کی منظوم داستانیں ،ص ۲۰
۲ - اردو کی منظوم داستانیں ،ص ۱۸
۳ - [illegible] ، اردو مرکز، لاهور ، ص ۱۱

نقش ابتدایی داستان های منظوم در اقوام متمدن جهان .

از لحاظ تاریخی تعیین این موضوع که اولین داستان منظوم در چه زمانی به وجود آمد، آسان نیست. وقتی به فرهنگ و تمدن اقوام باستانی مراجعه می کنیم ، متوجه می شویم که تمدن بین النهرین ، مصر ، هند، یونان و چین از جمله فرهنگ های باستانی است و بخصوص تمدن وادی نیل را به عنوان قدیم ترین تمدن جهان حساب می کنند . اما از روی تحقیقات باستان شناسان جدید تمدن بابلی‌ها و سومری‌ها از تمدن مصر قدیم تراست . تاریخ تمدن سومری ها و بابلی ها را در پنج هزار سال قبل از مسیح گویند، در حالی که تمدن مصر در ۳۴۰۰ ق‌م آغاز گردیده است . هیچ آثاری از تمدن مصری ها قبل از این تاریخ در دست نیست ، از این رو تمدن بین النهرین هزار و پانصد سال قبل از تمدن مصربه وجود آمده بود .

اینک به سراغ داستانهای منظوم که در ادبیات قدیم جهان مشهور است می رویم بدین شرح:

۱ - تمدن وادی دجله و فرات (بین النهرین) :

دورهٔ حکومت سومری ها در سالهای (۳۴۰۰ - ۲۷۵۰ ق .م) ادامه دارد . از لحاظ تاریخ و تمدن ، دورهٔ سومری ها دارای ارزش فوق العاده است . مؤسس این خانواده پادشاهی به نام ساوگون یاسارغون بود . حکومت خود را بنانهاد و کتیبه ای منظوم از آن دوره ، به دست رسیده است که سر گذشت تولد و وقایع فتوحات سارگون برآن کنده شده است . این کتیبه را اولین اثر فنی و داستان منظوم تصور می کنند [۱].

داستان منظوم دیگری از این دوره داستان « گیلگمش » است که از لحاظ ادبی و تاریخی دارای اهمیت بسیار است [۲]. گیلگمش حاکم بین النهرین (دجله و فرات) قبل از دورهٔ حمورابی (۲۰۶۵ - ۲۰۲۴ ق .م) می‌زیسته است . داستان گیلگمش کتیبه‌ای طولانی و حماسه‌ای است که بریازده تخته سنگ کنده شده است . این منظومه شامل سه هزار بیت است و دو هزار سال قبل از مسیح سروده شده است و برخی از اشعارش تاریخ سرودن آن را دارد . قدیمی بودن این داستان رامی توان از داستانهایی که ذکر آنها رفته است شناخت . این داستان به طوفان نوح کاملا شباهت دارد و حادثهٔ طوفان نوح مدتها پیش از دورهٔ حمورابی اتفاق افتاده بود ، و ما به این نتیجه می رسیم که یاد آن حادثه تا دورهٔ گیلگمش باقی مانده بود . این داستان حماسه است و

۱ - فرمان فتحپوری ، اردو کی منظوم داستانیں ، ص ۲۲
۲ - همان ، ص ۲۳

گیلگمش قهرمان این داستان. او دوستی داشت به نام این‌کیدو (Enkidu). این کیدو، گاو «ایشتر دیوی» مادر رب النوع سومریان را می کشد. ایشتر دیوی قهر می کند و نیروی این‌کیدو راسلب می کندو او می میرد. گیلگمش در تلاش و جستجوی دوستش سرگردان بود. کلفتش به نام سابیتو (Sabitu) از او دلجویی می کند و می‌گوید دوستش مرده و بر نمی گردد. چون مرگ از هنگام پیدایش با انسان همراه است و حقیقت این است که هر انسان روزی خواهد مرد، برای فراموش کردن غم به او تلقین هایی می کند و کتیبهٔ گیلگمش در دانشگاه «ویانا» محفوظ است [1].

علاوه بر داستان سارگون و گیلگمش، منظومه های دیگری هم دربارهٔ اقوام سومری یافت می شود. یکی از آنها نظم آفرینش کاینات (Poem of Creation) بسیار مهم است. داستان «آفرینش کاینات» بر هفت لوح کنده شده است. قهرمان این داستان حماسی مردوک است، که همیشه باارب النوع در نزاع است و سرانجام بر آن غالب می آید [2].

داستان حماسی دیگری نیز در دورهٔ سومریان به نام «داستان طوفان» (Story of Deluge) وجود دارد که قهرمان آن اتناپیشتم (Utna Pishtum) است و در شریاک زندگی می کرد. غیر از این ها هفت منظومهٔ حماسی دیگر نیز در ادبیات سومری سروده شده است [3].

۲ - تمدّن وادی نیل :

تمدن وادی نیل (مصر) یکی از قدیمی ترین تمدن های جهان به شمار می رود. مصری ها قلم و جوهر و پاپیروس (Papyrus) را ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد به کار می بردند. قدیمی ترین داستان های آن قوم به نام سی نوها (Sinuha)، ناخدای کشتی شکسته (Ship wrecked) به صورت داستان های منظوم رواج داشته است. داستان ناخدای کشتی شکسته، ماجرای سفر یک ملاح است. در هنگام سفر سایر مسافران کشتی در دریا غرق می شوند، به جز ملاح که به تنهایی در جزیره ای جان خود رابه سلامت می برد که آنجا هیچ نشانی از آدمیزاد نبوده است، بجز یک اژدر که برای حفاظت ملاح مأمور بود. این داستان در سال ۲۵۰۰ ق.م

۱ - [illegible] حنیف، گلگمش کی داستان، ص ۱۴، مکتبهٔ معین الادب، لاهور، ۱۹۶۱ م
۲ - [illegible] فتحپوری، اردو کی منظوم داستانین، ص ۲۴
۳ - همان، ص ۲۵

بریک لوح کنده شده است و در موزهٔ لنینگراد محفوظ است [1].

داستان دیگری از مصریها سرگذشت یک شاهزادهٔ بدبخت است، که هنگام تولدوی منجمان پیش گویی نمودند که مرگ وی بر اثر نیش زدن یک مار، یا حملهٔ نهنگ یاسگ واقع خواهد شد. شاهزاده از ترس مرگ وطن خود را ترک می‌گوید و در کشور دیگری پناه می‌برد. باهمکاری و مدد دختر پادشاه آن دیار، از نهنگ و مار رهایی می یابد. اما بر اثر گاز گرفتن سگ هلاک می شود. این داستان عقیدهٔ مصریان را بازگو می کند که آنها به قضا و قدر اعتقاد داشتند و آنچه که بر لوح تقدیر نوشته شده وقوعش حتمی است. این قسم داستانهای منظوم از مصریان بجای مانده برپاپیروس نوشته شده است. «پاپیروس» کتابی است که در سال ۲۵۰۰ ق.م به رشتهٔ تحریر در آمده است و از قدیمترین کتابهای جهان شمرده می شود و به نام مخطوطات پریسی (Pressi - Manuscripts) معروف است. محققین عقیده دارند که این کتاب از روی یک کتاب قدیمی که در سال ۳۸۵۰ ق.م به تحریر درآمده، نقل شده است. از نظر ارزش ادبی یک داستان دیگر هم بین مصریان دارای اهمیت است، که در سال ۱۲۹۵ ق.م نوشته شده است و از فتوحات هتّی کان قدریش کدبش که برکنار رودخانهٔ اورونتس (Orontes) اتفاق افتاده، ذکر رفته است [2].

۳ - ادبیات چین :

در آسیای شمالی تمدن چین قدیمی ترین تمدن دنیا به شمار می رود. بنا به روایت قدیمی چینی ها، رود «هوانگهو» که به رود زرد معروف است، لزرگ «پی - ان - کو Pe - An Ku» به وجود آمده و چینی ها «پی - ان - کو» را به عنوان أولین مرد روی زمین به شمار می آورند. کوهها را به عنوان سر او و ماه و مهر را به منزلهٔ چشمهای او می دانند. این تشبیهات و رموز و کنایات قریحهٔ شعر پسندی و رؤیایی بودن آنان را می‌رساند [3].

گنجینهٔ گرانبهای ادبیات چینی در نظم است و در زمان خانوادهٔ «هیا» که تا سال ۱۷۹۴ ق.م حکمران بودند، جمع آوری شده بود [4]. در داستانهای قدیمی چین از معاشقهٔ «چاوش» آخرین پادشاه خانوادهٔ «یان»

۱ - همان، ص ۲۶
۲ - همان، ص ۲۸
۳ - همان، ص ۲۸
۴ - مرتضی احمد خان، تاریخ اقوام عالم، ج (۲)، لاهور، ۱۹۵۸ م، ص ۱۶۸.

(Yan) که پس از خانوادهٔ «هیا» بودند بایک زن روسپی به اسم «تاکی» و جنگ های خانوادهٔ «یان» ذکر رفته است . در قرن ششم قبل از میلاد مسیح ، چینی ها دارای هیچ گونه سابقهٔ ادبی و ضبط تحریری نبودند . فیلسوف معروف چینی به نام «کنفسیوس» در قرن ششم قبل از میلاد می زیست . او یک مجموعهٔ روایات علمی و ادبی چینی راجمع آوری نموده که شامل ۳۱۱ منظومه است و همهٔ آن هاجنبهٔ افسانه ای دارد . این منظومه برای تفنن طبع پادشاهان به وسیلهٔ مطربان در جشن مخصوصی خوانده می شد. [۱]

۴ - ادبیات یونان :

یونان هم به عنوان اولین گهوارهٔ علم و حکمت و شعر و ادب جهان به شمار می رود . در ادبیات آن کشور به قصه های منظوم نیز قبل از قصه های منثور برمی خوریم، مانند داستان های «ایلیاد» و «اودیسه» که به هومر نسبت می دهند ، و از شاهکارهای ادبیات جهان شمرده می شود . این اثر شش قرن قبل از میلاد به سلک نظم درآمده و از لحاظ تاریخ بیشتر جنبهٔ داستانی دارد و به اکثر زبانهای جهان ترجمه شده ست . این داستان‌ها حکایت از جانبازی و شجاعت «اکلیز» (Achelles) و حسن و جمال «هلن» (Helen) و جامعیت و همه گیری «یولی سس» (Ullyses) و وفاداری «پنه لوپ» (Pene lope) دارد [۲]

۵ - ادبیات آلمان :

باوجود اینکه آلمان همیشه مرکز علوم عقلی بوده است ، دامنهٔ ادبیات آن کشور هم از داستان و روایات افسانه ای خالی نیست ساگا (Saga) قصه های منثور اسکاندیناوی و افسانه‌های منظوم آن به نام ادا (Adda) ، اگرچه در قرن دوازدهم میلادی جمع آوری شده، اما قدمت آن مسلم است ،چون تأثیر عمیق آن را در ادبیات قدیم اسکاندیناوی و آلمان در می‌یابیم.

اولین داستان منظوم آلمانی که در ادبیات آن کشور بسیار ارزش دارد ، به نام «The ley of Hilde Brand» است این منظومه سرگذشت دو قهرمان است که حریف همدیگر هستند . یکی از آن دو پدر و دیگری پسر است و شباهت به داستان «رستم و سهراب» دارد. این دو همدیگر را نمی شناسند و سر انجام

۱ - دکتر فرمان فتحپوری ، اردو کی منظوم داستانین ، ص ۲۹
۲ - دکتر فرمان فتحپوری ، اردو کی منظوم داستانین ، ص ۶۹۸

پسر به دست پدر کشته می شود [۱] .

در ادبیات آلمانی معروف ترین داستان حماسی موسوم به نیبلوگین لیداست و نیروهای مافوق طبیعی در آن نقش مهمی دارند این داستان سینه به سینه رسیده است تا اینکه در قرن دوازدهم میلادی آن را به صورت کتاب در آورده اند . همچنان «فاووست» منظومهٔ گوته هم در بین آلمانی ها زبانزد عام بوده و به علت دخالت عناصر ما فوق طبیعت ، سحر و جادو و طلسمات حیرت انگیز شهرت خاصی دارد . [۲]

۶ - ادبیات ایتالیا :

در ادبیات ایتالیایی حماسه یی منظوم به نام ای نید (Aeneid) با ویژگی داستانی و رنگ افسانه ای وجود دارد و مانند هومر ، ویرژیل هم در این منظومه شاهکارهای رومیان را در نظر گرفته و این داستان در قیاس با حقیقت ، بیشتر جنبهٔ رؤیایی و تخیلی دارد و از اساطیر ایتالیایی به شمار می رود که سینه به سینه منتقل شده است . طولانی ترین داستان دیگر ایتالیایی کمدی الهی (Comedy of Divine) به شکل افسانهٔ منظوم است .

۷ - ادبیات انگلیسی :

مثل سایر آثار ادبی جهان داستان های منظوم شاه آرتور و قصهٔ شوالیهٔ او در ادبیات انگلیسی محتاج هیچ گونه معرفی نیست و این منظومه تا قرن پانزدهم میلادی شهرت جهانی داشته است .

۸ - ادبیات فرانسه :

در ادبیات فرانسه نیز داستانی به عنوان «رولان» به چشم می خورد که بین عامهٔ مردم محبوبیت فراوانی کسب نموده بود وبا تلخیص و ترجمه در گوشه وکنار جهان شناخته شده است .

۱ - دکتر فرمان فتحپوری «اردو کی منظوم داستانین» ص ۶۶۹
۲ - دکتر عابد حسین «مقدمهٔ فاووست (ترجمهٔ اردو) » کراچی ۱۹۳۱ م

۹ - ادبیات هند و پاکستان :

تمدن شبه قاره هم یکی از قدیمی ترین تمدن های جهان محسوب می شود. باستانشناسان معروف دربارهٔ تمدن و فرهنگ هراپا(Harrappa) و موهن جودارو وسند عقیده دارند که قبل از ورود قبایل آریایی، مردم این ناحیه دارای تمدن مخصوص از خود شان بوده اند . قبایل آریایی که قبل از ورود به شبه قاره در ناحیهٔ سر سبز و شاداب بین کوه اورال و دریای سیاه زندگی می کرده اند ، برای رفع احتیاجات عادی زندگانی خویش از راه افغانستان، سوات ، و رود گومل به شبه قاره رو آوردند و کم کم به طرف رود خانهٔ گنگ و جمنا حرکت کردند و اساس تمدن تازه ای را در شبه قاره بنیاد نهادند .

در ادبیات قدیم شبه قارهٔ پاک و هند و در تمدن آریایی ها به داستان هایی منظوم بر می خوریم . قدیمی ترین شاهکار ادبی آریایی ها «رگ ودا» (Reg Veda) است که در حدود هزار سال قبل از مسیح به وجود آمده و به ده قسمت منقسم شده است و هر قسمت را «مندل» می گویند و این اثر از وجود افسانه خالی نیست. جمعاً شامل صد قصه است و در یازده هزار قطعه سروده شده است . این کتاب نخستین سرودهٔ کامل جهان محسوب می شود .

منظومهٔ معروف دیگری از آریایی‌ها، «مهابهارت» و «راماین» است که هر دو در شناخت تمدن باستانی شبه قاره دارای اهمیت می باشند .

«مهابهارت» در قرن پنجم یا ششم قبل از میلاد سروده شده [1] و رویهمرفته شامل دو ملیون «اشلوک» است . بنا به روایت هندی ها ، سرایندهٔ آن برهمنی به نام «ویاس» معروف است، ولی از اسلوب آن کتاب ، مورخان حدس می زنند که سرایندهٔ آن افراد مختلفی هستند . موادّ اصلی منظومه بر اساس قصص محلی و سنن و مراسم آریایی است که در بین جامعه رواج داشته . «مهابهارت» تنها یک داستان حماسی نیست، بلکه داستانهای عشقی و قصه های مذهبی و سیاسی هم درآن جمع آوری شده و معروفترین آن داستان «نل دمن» است . در ضمن داستان‌ها از وضع حکومت آن دوره ، چگونگی سپاه ولشکر و سلاحهای آنان ، راههای درآمد ، زندگانی اجتماعی مردم و مسائل طبقاتی و مذهبی ذکر شده است . این منظومه ، زبان و اخلاق و ... که در اجتماع آن دوره وجود داشته ، مثل رسم قمار بازی و کردار های اخلاقی ، مثل «کرشن» و صداقت و راستگویی «یدهشترا» و خانوادهٔ قابل تقلید «پاندو» وبرادرانش نشان داده می شود . خلاصه اینکه

---

۱ - دکتر فرمان فتحپوری ، اردوکی منظوم داستانین ، ص ۳۰

«مهابهارت» یکی از مهمترین مآخذ تاریخی و فرهنگی شبه قاره به شمار می رود ، بلکه دائرة المعارف آن دوره محسوب می شود .

«راماین» داستان عشق رام و سیتا و جنگ رام را با راون حکایت می کند . این مجموعه شامل بیست و چهار هزار اشلوک (بیت) است و آن را به والمیک نسبت داده اند . رامایین در حقیقت وضع ورود اقوام آریایی را در شبه قاره بیان می کند . از لحاظ موضوع ، داستان با عظمت وپرشکوهی است که درس اخلاقی و صداقت های آفاقی رایبان می کند و رامچند را از هر لحاظ مرد کامل نشان می دهد . در قرن چهارم ق .م تدوین آن به عمل آمده است. [1] و آن را به والمیک نسبت داده اند .

برای داستانهای حماسی اولین شرط این است که باعظمت موضوع ، رفعت تخیل ، پاکیزگی وجدان و جذابیت اسلوب همراه باشد . رامایین به وضوح کامل ، ولی درکسوت الفاظ غیر مبهم بیان می کند که اقوام آریایی در آن زمان در اوج قدرت بودند و از هنر معماری و اداره‌هایی که برای نظم ونسق مملکت دائر شده بود و وضع اجودهیا که در رامایین ذکر رفته است آگاه می شویم که می رساند در آن زمان از سیاست بی خبر نبودند باوجود اینکه «رامایین» شرح زندگانی رام و سیتا را در بر دارد، باز هم مباحث فلسفی ، و رسم و رواج و سنن آریایی ها که بین آنها متداول بوده دقیقاً ذکر شده است .

کالیداس نمایشنامه نویس بزرگ جهان است که داستان های رامایین و مهابهارت را در قرن چهارم میلادی به شکل نمایشنامهٔ منظوم در آورده است . «کمارسبهو» و«رگهو بنش» هر دو منظوم هستند و بیشتر قسمت های «شکنتلا» هم منظوم است . در غرب حماسه با جنگ و داستان سرایی بزم ورزم پیش می رود. همچنان در «ویرگاتها» که سرایندهٔ آن هم «کالیداس» است،در آن حماسه و عشق هر دو توأم به نظر می رسد. «ویرگاتها» حماسه های منظوم هستند که هیچ گونه وقایع تاریخی در آن نیامده، بلکه یک نوع داستانهای خود ساخته ومن در آوردی می باشند که برای تشویق مردمان جنگجوی راجپوتانه نوشته شده اند .

۱۰ - ادبیات کهن ایرانی :

فرهنگ و تمدن ایرانی قدیمی ترین تمدن جهان به شمار می رود . از زمانی که تاریخ مدون هنوز به وجود نیامده بود ، ایرانی‌ها با روایات ، حکایات و داستانها سرگرم می شدند و روزگار خود را به خوشی و

---

۱ - دکتر فرمان فتحپوری ،اردو کی منظوم داستانین ، ص ۳۰

شادمانی می گذراندند. این رسم در سایر اجتماعات آریایی ها رواج داشت. چون اقوام آریایی پیش از ورود به فلات ایران و شبه قاره یکجا باهم زندگی می‌کرده‌اند، و در موقع مهاجرت، روایات و داستانها و اساطیر نیاکان خود را همراه آوردند و درمیان آنها باقی ماند. سراغ داستانهای باستانی ایران را می توان از شاهنامهٔ فردوسی گرفت.

فردوسی شاهنامه را در قرن چهارم هجری سروده و از پادشاهان پیشدادی، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان ذکر نموده است. پادشاهان پیشدادی وکیانیان در زمانی بودند که تاریخ مدون هنوز به وجود نیامده بود، اما صداقت پادشاهان اشکانی و ساسانی از روی تاریخ مسلم است. قدیم ترین مآخذ شاهنامه داستانهای باستانی، «اوستا» کتاب مقدس زرتشتیان است.

اوستا پیش از حملهٔ اسکندر یونانی کتابی عظیم در بیست مجلد بود و هر جلد حاوی صد هزار بیت بود. اوستای کامل بر دوازده هزار پوست گاو بازر و به زبان اوستائی نوشته شده بود. این کتاب در موقع لشکرکشی اسکندر به ایران از بین رفت، ولی متن آن در سینه های مردم محفوظ مانده بود. در اواخر عهد اشکانی و اوایل عهد ساسانی به گرد آوردن قطعات پراکندهٔ اوستاتوجهی شد و قسمت های کهنه و نو را تا آنجا که میسربود گرد آوردند [1].

پنج «نسک» اوستا از قبیل وندیداد، یسناها، یشتها، خرده اوستا و ویسپرد گردآوری شد. ولی این هم در موقع حملهٔ اعراب دوباره پراکنده شد، ولی قسمت بزرگ آن از میان رفت. تنها خلاصه ای از آن ها در کتاب «دینکرت» و چند «نسک» دیگر در دست است. «چتردات» مهمترین نسک از اوستا است که در آن از تاریخ داستانی ایران سخن رفته است، از این جهت برای دریافت مأخذ داستان های ملی اهمیت خاصی دارد. همچنان در «یسنای» نهم «داستان های جمشید، ضحاک، فریدون وگشتاسب» آمده و در «فرد کرد» وندیداد داستان ورحم کرد (جمشید) به تفصیل آمده است و همچنان در «آبان یشت»، اسامی عده ای از شاهان، پهلوانان و موضوعات داستانی ایران و توران آمده است، مانند: هوشنگ، جمشید، ضحاک، فریدون، گشتاسب، نودر، افراسیاب، کیکاوس، سیاوش، طوس، ویسه و خانوادهٔ او، کیخسرو، لهراسب، گشتاسب، جاماسب و ارجاسب وغیره وغیره. آبان یشت یکی از مهمترین قسمتهای اوستا است که داستان های ملی ایران در آن تدوین شده است و تمام متون اوستایی به زبان اوستا و به صورت شعر هجایی بود.

۱ - دکتر ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، ص ۳۰، تهران، ۱۳۳۳ خ.

در اواخر عهد ساسانیان عدهٔ زیادی از تألیفات ایرانی تاحدود قرن دوم و سوم هجری به زبان پهلوی در آمده بود، و در ادبیات پهلوی یکی از ارکان بسیار مهم داستانسرایی وافسانه پردازی بوده است. در دورهٔ اولیهٔ هجرت اعراب کتابهای پهلوی را به عربی ترجمه کردند، بالخصوص خوتایی نامک (خدای نامه)، یعنی «کتاب پادشاهان» را اولین بار ابن مقفع به نام «سیرالملوک» به عربی ترجمه کرد. فردوسی «خوتایی نامک» را یکی از مهمترین مآخذ شاهنامهٔ خود می داند. شاهنامه نه تنها از رزمهای پهلوانی باستانی حکایت می کند، بلکه داستانهای عشقی توأم با داستانهای حماسی که در خراسان وجود داشته مانند: داستانهای زال ورودابه، رستم وتهمینه، بیژن و منیژه، افراسیاب وگرد آفرید، سیاووش و سودابه، سرگذشت شاپور بادختر طایر عرب و داستان بهرام گور و... و همچنان داستان «دارا وبت زرین» از اوستابه پهلوی ترجمه شده و اعراب آن را به عربی ترجمه کردند. [1]

داستان شاه زریر وهوداته (خوش داده) در عصر اسکندر پس از هخامنشیان بین مردم ایران خیلی مرغوب بود و بنابر نوشتهٔ چهرش باخوش، نام یکی ازندمای اسکندر یونانی، ایرانیان آن رابه شعر در آورده بودند و با آهنگ دلکش می خواندند [2] و صورت زریر وخوش داده و سرگذشت آن ها را روی دیوار گرمابه وکاخ شاهی و خانه های بزرگان نقاشی کرده بودند. داستان راطوری بازگو می کنند که زریر فرمانروای آذر پاتکان، خوش داده دختر هومرتیه پادشاه قفقاز را در خواب دیده، بر او عاشق می شود. همچنین هوداته هم زریر را در خواب دیده دل خود رامی بازد. پس از آگاه شدن جای هوداته، زریر ایلچی خود را پیش پدرش برای خواستگاری می فرستد، ولی پدرش قبول نمی کند، بلکه برای انتخاب شوهر جشن سویمبر را می گیرد. خوش داده محبوب خود را آنجا نیافته به قصر بر می گردد. همان شب زریر بالباس مردم قفقاز به مخفی گاه وارد می شود و با هوداته به کشور خویش بر می گردد.

در شاهنامهٔ فردوسی از این افسانه ذکر رفته است، ولی آنجا بجای زریر ویشتاسب یاگشتاسب را عاشق و کتایون را معشوقهٔ وی قرارداده اند.

علاوه بر داستان های باستانی ایران به داستان های دیگری هم بر می‌خوریم، مانند داستان دل انگیز «خسرو و شیرین» که ماجرای عشق خسرو پرویز پادشاه ساسانی رابا شیرین شاهزاده خانم ارمنستان حکایت

۱ - دکتر ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، ص ۸۷.
۲ - عباس شوشتری مهرین، قهرمانان ایران باستان، ص (مقدمه) تهران، ۱۳۴۱ خ.

می کند. «لیلی و مجنون» از افسانه های هزار و یکشب گرفته شده است. «داستان اسکندر» که در شاهنامهٔ فردوسی آمده ، اصلش از یونان است . و در دورهٔ ساسانی به پهلوی درآمده و آن را از پهلوی به سریانی ترجمه کردند و سپس به عربی و بعداً به فارسی در آمده است .

داستان «وامق و عذرا» از افسانه های عشقی یونان سرچشمه گرفته است. اصل این قصه به «سریانی» بوده ، ولی در اوایل قرن سوم میلادی به پهلوی برگردانده شده و عنصری آن رابه شعر فارسی در آورده است

همچنان «ویس و رامین» از داستان های باستانی ایران محسوب می شود . صاحب «مجمل التواریخ و القصص» این قصه رابه عهد شاپور پسر ارد شیربابکان منسوب دانسته است و به قول «دکتر ذبیح الله صفا»، باید این قصه پیش از عهد ساسانی و یا در اواخر عهد اشکانیان پیدا شده باشد. چون آثار و تمدن دورهٔ اشکانی و ملوک الطوایفی آن عصر در آن آشکار است و پیش از آنکه فخرالدین گرگانی آن رابه شعر فارسی در آورد، میان ایرانیان شهرت داشته است. ابونواس شاعر عرب ذکر این داستان را در شعر خود آورده است ، ولی به عربی ترجمه نشده چون اهل اصفهان تا آن موقع با زبان پهلوی آشنابودند و این کتاب را می شناختند [1].

وضع سیاسی وادبی با توجه به داستانسرایی فارسی در شبه قارهٔ پاکستان و هند از آغاز دورهٔ اسلام تا آخر سلاطین دهلی (۳۸۸ - ۹۳۲ هـ / ۹۸۸ - ۱۵۲۶ میلادی)

وضع سیاسی:

ورود عربها و روابط بازرگانی آنان درشبه قارهٔ پاکستان وهند از خیلی وقت پیش به چشم می خورد ومی توان گفت در قرون اولیهٔ هجری (هفتم وهشتم میلادی) بازرگانان عرب از طریق سواحل جنوبی و غربی به شبه قاره ورود پیداکردند و به سوی سواحل مالابار (Malabar) وخلیج کامبایه (Cambay) در

۱ - دکتر ذبیح الله صفا ، تاریخ ادبیات در ایران ، جلد دوم ص ۳۷۴ ؛تهران ، ۱۳۳۵ ح .

گجرات (Gujrat) ونواحی دکن پیش رفتند [1] تا اینکه خورشید اسلام برافق های تیره و تاریک کفر درخشیدن گرفت وبا اشعهٔ نورانی خود همه عالم را درخشان ساخت، حتی این درخشش در زمان حجاج بن یوسف والی اموی ، این سرزمین را فراگرفت. [2] در سال ۹۲ هق/ ۷۱۱ م سردار جوان عرب محمد بن قاسم از راه دریا برمناطق این شبه قاره هجوم آورد و راجه داهر حاکم دیبل را مطیع خود ساخت وفرمانروایی ایالات سند ومولتان به مدت دوقرن دردست عربها ماند .

نخستین حمله از جانب افغانستان به سوی شمال غربی شبه قارهٔ پاکستان وهند در سال ۳٦٦ هق/ ۹۷٦م به دست امیرسبکتکین حاکم غزنه صورت گرفت . او راجه جیپال را مغلوب ساخته و شهر ونواحی پیشاور را به تصرف خویش در آورد .بعد از فوت سبکتکین پسرش محمود غزنوی در ۳۸۹ هق/ ۹۹۸ م جانشین وی گردید [3] . اودر دوران حکومت سی ودو سالهٔ خود هفده مرتبه به شبه قارهٔ پاکستان وهند لشکر کشی کرد و مهمتراز همه لشکرکشی به سومنات واقع در سواحل کاتیاوار بود که به سال ۴۱۱ هق/ ۱۰۲۰ میلادی اتفاق افتاد [4] .

او راجه های هندوان را مطیع خود ساخته به تدریج قسمت شمال غربی این ناحیه را (که اکنون به پاکستان موسوم است) تا لاهور برمتصرفات خود افزود و به وطن خود بازگشته ونواحی پنجاب ، بخارا و سمرقند وقسمتی ازایران را نیز تحت فرمانروایی خود در آورد و این مرد بزرگ نامی در سال ۴۲۱ هق/ ۱۰۳۰ م فوت کرد و ازاین نظر که کارهایش صرفاً به منظور خدمت به مذهب خود ونشر واشاعهٔ اسلام بود به نام «محمود بت شکن» شهرت یافته است .

بعداز فوت محمود غزنوی سلطنت وسلسلهٔ وی به تدریج روبه انحطاط نهاد و جانشینان وی نتوانستند توجه خود را به طرف شبه قارهٔ پاکستان وهند معطوف دارند، و دراین زمان بود که بساط سلطنت غوریان به دست علاء الدین حسن در غور گسترده شد [5]، تا اینکه حکومت آخرین پادشاه سلسلهٔ غزنوی خسروملک حاکم لاهور در سال ۵۷۷ هق/ ۱۱۸٦ میلادی به دست محمد غوری برادر زادهٔ علاء الدین حسن منقرض

۱ - علی اصغر حکمت، سرزمین هند، ص ۵۸.

2 - Allan, The Cambridge Shorter History of India ,p 205.

3 - Ibid,p.206.

4 - Ibid ,pp. 207, 208.

5 - Ibid,p. 208.

شد[1]، ولاهور به تصرف محمد غوری درآمد. درآن هنگام در شمال شبه قاره، دو حکمرانی عمده (هندوان راجپوت) وجود داشت: یکی قنوج ودیگری دهلی بود که هر دوتحت حکومت پریتوی راج (Prithvi raj) اداره می شد.

محمد غوری اورادر سال ۵۸۸ ه به قتل رسانید و قلمروش را ضمیمهٔ سلطنت خودکرد و قطب الدین ایبک راکه غلام شهاب الدین محمد غوری بود به حکومت دهلی و نظارت در امور سایر نقاط و نواحی فتح شده منصوب کرد و خود به غزنه بازگشت. در غیبت اوحاکم دهلی قطب الدین ایبک، گجرات وبهار وبنگال را ضمیمهٔ قلمرو سلطنت غوریان نموده وتوجه خویش را به تشکیلات اداری معطوف ساخت. بدین ترتیب ایالات دهلی، اجمیر، گجرات جزو متصرفات غوریان گردید، و این فتوحات متوالی، سلطنت وسیعی را بنیان می گذارد و می توان گفت محمد غوری برخلاف محمود غزنوی که فقط به حمله اکتفا می‌نمود، نظرش بسط وتوسعهٔ دامنه فتوحات بوده و والیانش ایالات مزبور را برای او حفظ نمودند. وبه این نحو برای اولین بار حکومت مستقل اسلامی بعد از مرگ محمد غوری به دست قطب الدین ایبک در شبه قارهٔ پاکستان وهند در سال ۶۰۲ هق/ ۱۲۰۶ م تأسیس شد[2].

خود قطب الدین ایبک مؤسس سلسله ای است که بعدها در تاریخ شبه قارهٔ پاکستان و هند به نام خاندان مملوک یا سلاطین دهلی معروف شدند[3].

سلاطین دهلی (۶۰۲ تا۹۳۲ هق / ۱۲۰۶ تا ۱۵۲۶ میلادی):

همان طور که گفته شد مؤسس این خانواده، قطب الدین ایبک بود اودر ۶۰۲ هق مطابق با ۱۲۰۶م حکومت مستقلّ خود را اعلام نمود و چهار سال حکومت کرد و به سال ۶۰۷ هق مطابق با ۱۲۱۰ م براثرافتادن ازاسب درگذشت[4]. پادشاهان معروف این سلسله، التتمش وغیاث الدین بلبن بودند و در زمان سلطنت التتمش بود که مغول ها، برای اولین بار به شبه قاره هجوم آوردند. التتمش سند و بنگال را ضمیمهٔ

1 - Ibid,p.209.
2 - Ibid, p. 211.
3 Ibid, p. 212.
4 - Ibid, pp 211 212.

سلطنت خویش ساخت وقلاع رنتمبور وگوالیار واجین و مالوا را به تصرف خویش در آورد.[1] به هنگام وفات خود در سال (۶۳۰ هق مطابق با ۱۲۳۶ م) فرمانروای سراسر شمال و جنوب هند بوده است. در زمان غیاث الدین بلبن شورش وهرج ومرج سیاسی در سراسر کشور به وقوع پیوست، ولی او با قوت و قدرتی که داشت بر تمام این مشکلات فایق آمده و سلطنتش را حفظ نمود، حکومت خاندان ممالیک بعد از هشتاد وچهار سال به دست خلجی ها در سال ۶۸۹ هق منقرض گردید.

پادشاهان خلجی (۶۸۹ تا۷۲۰ هق/ ۱۲۹۰ تا ۱۳۲۰ م):

پادشاهان این خانواده از طوایف ترک بودند. مؤسس این سلسله جلال الدین خلجی بود و این سلسله دومین سلسله از غلامان هند به حساب می آیند که شش نفراز آنهایکی بعد از دیگری به حکومت رسیدند. معروفترین آنها علاء الدین محمد شاه (۶۹۵ هق تا ۷۱۵ قمری) است. او بهار وبنگال رابه تصرفات خود افزود و ناحیه های اجین و مالوا وگوالیار ورنتمبور وچتور و منودر را ضمیمهٔ متصرفات خودساخت وپس از مرگ هرش (قرن دوم میلادی) اولین بار حکومت او این چنین بسط وتوسعه یافت که بعد از پانصد سال شبه‌قاره تاحدی از یکنوع وحدت سیاسی برخوردار شد.

پادشاهان تغلق (۷۲۰ تا ۸۱۷ هق/ ۱۳۲۰ تا ۱۴۱۴ م):

مؤسس این خانواده غیاث الدین تغلق (۷۲۰ تا ۷۲۵م) بودکه در دورهٔ علاء الدین خلجی (۶۹۵ تا ۷۱۵ ه م) سمت سپه سالاری داشت. پسر وی محمد بن تغلق مردی عالم و فاضل و ماهر در فنون جنگی بود، ولی عادات عجیب و غریب و تندی و خشونت وبی رحمی و خود پسندی وی سبب گردیدکه مردم در دورهٔ طولانی سلطنتش (۱۳۲۵ تا ۱۳۵۱ م) به ستوه آمدند و به سبب هرج و مرج سیاسی حکومتهای وجیانگر و بهمنی به وجود آمدند.[2] جانشینان وی به امور سیاسی وتشکیلات اداری علاقه نداشتند. برادر زادهٔ وی فیروزشاه تغلق که مردی متدین بوده بیشتر توجه خودرا مبذول به نشر واشاعهٔ اسلام کرد وبه بسط و توسعه و نگهداری حکومت بی توجهی نمود، در نتیجه نواحی بنگال و مالوا حکومت مستقلّ خود را اعلام کردند[3] وبه

1 - Ibid, p. 212.
2 - Ibid,p.277.
3 - Ibid, pp. 246 - 253.

سال ۱۴۱۲ م هنگامی که محمود تغلق به حکومت رسید ، هرج و مرج سیاسی در سراسر کشور بالاگرفت و حکومت آنها روبه انحطاط نهاد .

سلاطین سادات (۸۱۷ تا ۸۵۵ هق / ۱۴۱۴ تا ۱۴۵۱ م):

مؤسس این سلسله خضرخان حاکم سند بوده است که در ۱۴۱۴ میلادی به حکومت رسید ودهلی را به تصرف خود در آورد و چهار نفر متوالی سی و هشت سال حکومت کردند [1] ، ولی، شعاع قدرت آنها فقط به پایتخت (دهلی) و مجاور آن محدود بوده است و برای نگهداری قلمرو کوچک خویش همیشه با سلاطین همسایه مشغول به جنگ و جدال بوده اند .

سلاطین لودی (۸۵۵ تا ۹۳۲ هق / ۱۴۵۱ تا ۱۵۲۶ میلادی):

سر سلسلهٔ این خاندان بهلول لودی است [2] که دورهٔ حکومت وی بیست وشش سال به طول انجامید. او در این مدت طولانی مشغول جنگ وجدال باجانپور همسایهٔ خود بود، و سرانجام در این زمان جانپور و پنجاب و بهار را ضمیمهٔ مملکت خویش نمود . معروف ترین پادشاه این سلسله ، اسکندر لودی بود. ولی در زمان ابراهیم لودی جوروستم و استبداد بیش از حدش باعث انحطاط سلطنت لودیها گردید، [3] و مملکت را دچار طغیان و شورش کرد تا این که این سلسله به اشارهٔ دولت خان حاکم پنجاب به دست بابر پادشاه منقرض گردید .

وضع ادبی وداستانسرایی در دورهٔ سلاطین دهلی:

تذکره نویسان همگی معتقدند که زبان فارسی در دورهٔ غزنویان در شبه قارهٔ پاکستان وهند نفوذ یافت. ولی وقتی ما شاعرانی نظیر ابوالفرج رونی (متوفی بین سالهای (۴۹۲ - ۵۰۸ هق) و مسعود سعد سلمان لاهوری را (متوفی ۵۱۵ هق) که اولین شعرای فارسی زبان شبه قاره محسوب می شوند در نظر می آوریم ، می بینیم زبان شعری آنها کامل است و بسیار هم شگفت آوراست که نخستین کسانی که به این زبان تازه وارد ،

1 - Ibid, page 255.
2 - Ibid, page 259.
3 Ibid, page 269.

شعر گفته اند در این زمینه چه تسلط و مهارتی از خود نشان داده اند ، که خود باعث این احتمال می شود که رابطهٔ زبان فارسی با این شبه قاره، قدیم تر ازاین بوده است و می شود گفت که در آن زمان زبان فارسی هیچ گاه زبان رسمی شبه قاره‌نبوده ، ولی مردم این ناحیه با این زبان آشنایی داشته‌اند و این چندان بعید نیست ، زیراممکن است این رابطه بین دو کشور از راه روابط بازرگانی و یابه وسیلهٔ سیاحان به وجود آمده باشد زیرا رابطهٔ بازرگانی ایران و عربستان باجنوب شبه قاره از دوران باستانی موجود بوده است [1] و می توان گفت در قرون اولیهٔ هجری هنگامی که عربهاشبه قاره را اشغال کردند همان روش قدیمی راتعقیب نمودند وبازرگانان عرب سواحل دریای عمان و خلیج فارس تا دهنهٔ رود سند و خلیج کامبایه و اطراف شبه جزیرهٔ شبه قاره تاجزیرهٔ سراندیب (Ceylon) به رفت و آمد خود ادامه می داده اند،و قبل از ورود به شبه قاره ، از سر چشمهٔ تمدن فارسی وایرانی سیراب شده در نتیجه فرهنگ آنهابه کلی رنگ ایرانی به خود گرفته و در شبه قاره هم همین تمدن و فرهنگ ایرانی را رواج داده اند .

اگرچه زبان فارسی در آغاز ، مانند همهٔ تازه وارد ها چندان پایگاهی نداشت، ولی دیری نپایید که در شبه قاره مسکن گزید و همین که غزنویان این کشور را تسخیر کردند و لاهور را پایتخت حکام خود قرار دادند و فارسی ، زبان رسمی این ناحیه شد مردمان بیشتر به این زبان علاقه مند شده و به جهت تشویق و حمایت پادشاهان علم دوست و ادب پرور ، شعراء و نویسندگان گنجینه‌یی پربها و باارزش بر خزاین گرانبهای زبان و ادبیات فارسی افزودند .

محمود غزنوی نه تنها خود اهل علم وفضل بود، بلکه سرپرستی شعراو فضلا را هم به عهده داشت و دربار او ملجأ دانشمندان و ادیبان و شاعران بوده است . بعد از غزنویان، پادشاهان و سلاطین دهلی بالاخص قطب الدین ایبک (۶۰۳ هـ تا۶۰۷ هق/ ۱۲۰۶ تا ۱۲۱۰ م) ، سلطان التتمش (۱۲۱۱ تا ۱۲۲۶ م) ، ناصرالدین قباچه حاکم ایالات سند (۶۰۷ تا ۶۲۵ هق) و وزیرش عین الملک همیشه در حمایت وتوجه از علما و فضلا کوشا بودند و با انعام و اکرام فراوان آنها را بهره مند می ساختند . همچنین در دورهٔ پادشاهان خلجی کسانی چون ناصرالدین محمود ، علاء الدین محمد شاه ، وسلطان سکندر لودی از پادشاهان علم دوست محسوب می شدند و آنها از تشویق ادبا و شعرا دریغ نمی کردند و دربارشان همیشه مرکز اهل فضل وهنر بوده است .

1 - Shustery, Out-line of Islamic Culture,Banglore Vol.I pages 30,31.

دراین دوره بوده که عده ای از سخنگویان فارسی شبه قاره به سرودن قصیده و دیگر مضامین شعری مانند : غزل ، رباعی و مثنوی روی آوردند . مؤلف تذکرهٔ لباب الالباب که ازاولین تذکره نویسان در تاریخ ادبیات ایران و شبه قاره به حساب می آید، در همین زمان می زیسته و شعرایی مانند امیر خسرو دهلوی ، حسن دهلوی ، امیر حسینی ، و جمالی دهلوی شهرت و معروفیت زیادی کسب نمودند . ناگفته نماند که سپاهیان یا بازرگانان مسلمان هر جاکه قدم به این سرزمین نهادند ،شایخ طریقت و ائمهٔ دین و شریعت نیز همراه ایشان بساط ارشاد و هدایت گستردند و در تبلیغ وترویج اسلام واشاعهٔ زبان وادبیات فارسی سهم ونقش بزرگی داشتند. آنها عقاید مذهبی و دینی ولطایف صوفیانه رابه شعردر آوردند . وکتب بسیاری از جمله **کشف المحجوب** یادگار همین دوره است . باوجود هرج و مرج سیاسی در آن زمان پیشرفت ادبیات فارسی دچار هیچ گونه وقفهای نشد و شعر فارسی در این زمان به صورت غزل و قصیده و مثنوی و اشعار صوفیانه رواج داشت . اما از زمان سلاطین تغلق به بعد به علت اغتشاشهای داخلی و هرج و مرج سیاسی شعر و ادب فارسی کمتر مورد توجه قرار گرفت .

همان طور که یادآور شدیم، ادبیات فارسی دراین زمان دامنهٔ خود را وسعت بخشیده و علاوه برهرگونه مضامین شعری داستان سرایی هم به زبان فارسی رواج پیداکرده بود. با مطالعهٔ داستانهایی که دراین دوره سروده شده به این نکته پی می بریم که هیچگاه داستانهایی که درشبه قاره تدوین یافته از داستانهایی که در ایران به نظم درآمده ارزشش کمتر نیست . داستانسرایان در زمینه های متفاوت از قبیل داستانهای عشقی (رمانتیک) و داستانهای اخلاقی و صوفیانه و داستانهایی که جنبهٔ دینی باتاریخی داشته است طبع آزمایی کرده اند .

یکی ازباارزشترین داستانسرایان این دوره امیر خسرو دهلوی است، که نه تنها یکی از مهم‌ترین شعرای غزل گو به شمار می رود ، بلکه اولین و معروفترین شاعری است که به تقلید از نظامی ، خمسه سروده[۱] و مسلماً در تحیل وقوت بیان و از لحاظ سبک یکی از برجسته ترین شعرا می باشد .امیر خسرو در داستانسرایی سبکی نودر پیش گرفت و چون قبل از او ، داستانسرایان ایران موضوع داستان خود را طوری انتخاب می کردند که از وقایع گذشته سرچشمه می گرفت و زمان حال را به کلی فراموش می کردند ویا

۱ - هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی (ترجمهٔ فارسی) ، تهران ، ۱۳۷ ه ش ، ص ۶۲ - احمد علی، هفت آسمان ، کلکته ، ۱۹۱۳م ، ص ۶۲

وقایعی رابه سلک نظم می کشیدند که بیشترجنبهٔ تخیلی و رؤیایی داشت. ولی امیرخسرو حوادث و وقایع مهم عصر خویش را براخبار و قصص گذشته ترجیح داد و پیش آمدهای روزانه را به صورت شعربیان کرد واین ابتکار او به صورت «**دول رانی وخضرخان**» به وجود آمد که مورد توجه و تقلید شعرای بعد از او قرارگرفت .

امیر خسرو نه تنها سبک داستانهای عشقی یا رمانتیک را تغییر داده، بلکه یک حماسهٔ تاریخی هم به وجود آورده است و وقایع مهم عصر خویش را بر وقایع مهم گذشته و شرح زندگانی اسلاف وگذشتگان را ترجیح داده و داستانهای عشقی را در بحرهای مختلف سروده و ضمناً اصطلاحات و لغات محلی را فراوان دراثرخود به کار برده است .

همان طور که قبلاً تذکر رفت ، شعرا در این زمان نه تنها به نگاشتن حال اسلاف وگذشتگان خود دست زدند ، بلکه به نظم حکایات وتمثیلاتی که با موضوع های اخلاقی و دینی و فلسفی مناسبتی داشت مبادرت ورزیدند و مضامین عاشقانه راهم به رشتهٔ نظم کشیدند .

در ضمن داستانهای حماسی به دو داستان «**قران السعدین**» و «**آیینهٔ اسکندری**» پی می بریم که از سروده های امیر خسرو دهلوی و هریک از آنها دارای امتیازات بارزی است .

قران السعدین[۱]: اولین مثنویست که امیر خسرو در سن سی وشش سالگی به تمایل سلطان معزالدین کیقباد حکمران دهلی (٦٨٦ - هـ ق ٦٨٩ / ۹۰ - ۱۲۸۷) در سال ٦٨٨ هـق‌به سلک نظم کشید. دراین مثنوی مطالب سیاسی و داستانهای تاریخی رابه شیوهٔ رمانتیک ، همراه با وصف شکوه و زیبایی کاخ شاهی بیان نموده است. موضوع این داستان چندان جالب به نظر نمی رسد زیرا مبتنی است بریک سلسله مراسلات خصومت آمیز و اعلام آمادگی برای حمله کردن وپیکاری که بین بغراخان وکیقباد به وقوع پیوست و به مهارت و هنر شاعری او در آن به خوبی می توان پی برد. جایی که کج رفتاری های پسر را نسبت به پدر به نحو مؤثر و مطلوبی بیان داشته، نه تنها وقایع مهم تاریخی و سیاسی دورهٔ خود شاعر را در بردارد ، بلکه نموداری از تمدن و فرهنگ آنان و نمونه یی گویا از عیش و عشرت جویی آن دوره نیز می باشد[۲] .

۱ - چاپ مطبعهٔ نولکشور ، لکهنؤ، ۱۹۱۸م و ۱۸۸۵م. مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۲ ه ش .
2-The Life and works of Amir Khusraw ,Calcutta ,1935.

آیینهٔ اسکندری[1] : تألیف امیرخسرو دهلوی است که به پیروی اسکندر نامهٔ نظامی (شرفنامه و اقبال نامه) در سال ۶۹۹ هق سروده شده و دارای ۴۴۵۰ بیت است. بعد از اسکندرنامهٔ نظامی بهترین داستان در مورد اسکندر[2] است . این داستان به نام علاءالدین خلجی است . در این دوره سرزمین شبه قاره هم تحت تأثیر حمله مغولان قرارگرفت و شعرای صوفی مشرب از دست شگفتی های فلک کج رفتار متأثر شدند و دست به سرودن داستانهای اخلاقی زدند .

در این زمان داستانهای عشقی هم به چشم می خورد و مانند گذشتگان موضوع داستانهای قدیمی مورد توجه وتقلید شعرا قرار گرفت، ولی امیر خسرو دهلوی دست به نظم چندین داستان زده که در تتبع ازخمسهٔ نظامی سروده و به علاوه وقایع و حوادث عصر خویش راهم به رشتهٔ نظم کشیده وبرای پیروان خود، راه نویی به وجود آورده است .

شیرین وخسرو[3] : اولین داستان عشقی در خمسهٔ امیر خسرو است، که در تتبع وپیروی از «خسرو و شیرین» نظامی در سال ۶۹۸ هق سروده ودارای ۴۱۲۴ بیت وبه نام علاء الدین خلجی است . دراین منظومه تازگی اندیشه و وسعت اطلاعات حکمی و علمی و عشقی خسرو هویداست .

مجنون ولیلی[4] : دومین داستان عشقی از خمسهٔ امیرخسرو است. خسرو آن را در جواب لیلی و مجنون نظامی در سال ۶۹۸ هق در دو هزار وشش صد و شصت بیت سروده است . این منظومه ای است که خسرو ، نهایت ذوق و قریحهٔ شاعری خود را در نظم آن به کار برده است ،بنا براین هر شعر این منظومه دارای سوز و درد و احساسات لطیف عشقی است .

هشت بهشت[5] : آخرین مثنوی ازخمسهٔ امیر خسرو است که به پیروی از«**هفت پیکر**»نظامی به سال ۷۰۱ هق

۱ - نسخ خطی آن در کتابخانه های مهم جهان موجود است .
۲ - هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی ، ص ۷۴.
۳ - نسخهٔ خطی پنج گنج امیر خسرو دهلوی ، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، شماره ۵۱۲۶ ، ۵۱۳۴، ۵۱۷۸.
۴ - نسخهٔ خطی پنج گنج امیر خسرو دهلوی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۵۱۳۴، ۵۱۲۶، ۵۱۷۸.
۵ - همان.

سرود. موضوع این داستان عشق بهرام گور بادلارام است، و سه هزار و سی صد و پنجاه و دو بیت دارد . در این منظومه هنر وکمال شاعر و پختگی و پرکاری او به منتها درجهٔ خود رسیده است و می توان گفت در آثار ادبی فارسی که در شبه قارهٔ پاکستان و هند به وجود آمده هیچ مثنوی نظیر آن نمی توان پیدا کرد[1].

داستان ملک زاده وپری : داستان عشق « ملک زاده » پسر قیروان شاه با«دخت پری «دختر«رخام » است. دو نسخهٔ خطی این منظومه در دانشگاه پنجاب موجود است که سرایندهٔ هر دونسخه مجهول است ، لیکن تاریخ سرودن یکی از آنها سال ۷۰۴ هق است[2]. این داستان از لحاظ سبک و مختصات ادبی حایز اعتنا نیست . داستان دوم که در ۷۱۰ هق سروده شده است[3] بانسخهٔ اول از لحاظ موضوع هیچ تفاوتی ندارد ولی از نظرسبک بهتر است وتسلسل و روانی دارد .

داستان دولرانی وخضرخان[4] : این منظومه ماجرای دل انگیز عشق «دولرانی «دخترپادشاه گجرات «رای کرن» و خضرخان پسر علاءالدین خلجی است،که داستان عشق خود را شخصاًبرای امیر خسرو بیان داشته بود. امیر خسرو این داستان را به خواهش خضرخان در مدتی کوتاه به رشتهٔ نظم کشید. ولی هنوز تمام نشده بود که خضرخان از این جهان درگذشت. امیر خسرو وقایعی راکه بعد از مرگ خضرخان برای«دولرانی» پیش آمده به تفصیل بیان کرده و آن را در سال ۷۱۵ هق به پایان رسانده است . این داستان گاه «عشیقه » وگاهی «عشقیه » هم نامیده می شود .

مهر وماه[5] : این منظومه تألیف جمالی دهلوی است که شامل ماجرای عشقی شاهزاده « ماه » پسر شاه بدخشان با شاه دخت «مهر» دختربهرام حاکم مینا است . این منظومه از داستانهای ایرانی قبل از دورهٔ اسلام سرچشمه گرفته است و ناگفته نماند که جمالی این منظومه را در مسافرت به کشور های اسلامی به توصیهٔ یکی از دوستان

۱ - دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات فارسی در ایران ، تهران ، ۱۳۵۱ هش ، ج ۳ ، بخش ۲ ، ص ۷۸۴.
۲ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ، ذخیرهٔ شیرانی، شماره ۱۲۲۵ / ۴۲۷۸ برگ ۱۲۰ ب .
۳ - همان .
۴ - نسخ خطی ، اشپرنگر ، کتابخانه های پادشاهان اود ، ص ۴۷۰، شماره ۳۲۸، کتابخانهٔ ریاست کپور تهله ، شماره ۱۱۰.
۵ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب به شماره P.Pi VI 63 موجود است .

تبریزی خود به تقلید وتتبع از « مهرومشتری » عصار تبریزی به سلک نظم در آورد و در سال ۹۰۵ هق به پایان رساند وبه سکندرلودی آخرین پادشاه لودیان تقدیم کرد. این مثنوی از حیث مرقع نگاری بی نظیر است. شاعر جزئیات داستان را طوری بیان می کند که تمام وقایع پیش چشم خواننده مجسم می شود .نسخهٔ منفرد این داستان را مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی تصحیح نموده و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در سال ۱۹۷۴ به چاپ رسانیده است .

یوسف وزلیخا: سرایندهٔ این داستان شیر خان مسعود دهلوی ملقب به مقبول الله متوفی در سال ۸۳۶ هق است [1].

[1] - نقل از حسام .... ، یوسف و زلیخای تبریزی ، ۱۳۳۹ هش ، ص ۶۶

بررسی داستانسرایی فارسی
در دورهٔ تیموریان
(۹۳۲ - ۱۲۷۴ هـ / ۱۵۲۶ - ۱۸۵۷م)

وضع سیاسی :

نخستین امپراتور تیموری سلطان ظهیرالدین بابربود . درآن زمان وضع شبه قاره خیلی وخیم بود و اغتشاشات داخلی سراسر شبه قاره را فراگرفته بود و حکومت های شخصی در نواحی پنجاب ، دهلی،مولتان، سند ، جونپور، بنگال ،گجرات ، مالوا ، وکشمیر به وجود آمده و در دست حکمرانان مختلف اداره می‌شد . بابر از نوادگان تیمور بود وبه دعوت دولت خان حاکم پنجاب عازم شبه قاره شد و ابراهیم لودی آخرین پادشاه سلسلهٔ لودیان را درسال ۹۳۲ هق / ۱۵۲۶م شکست داد [1] و بساط سلطنت خود راگسترد و بنیان گذار سلطنت امپراتوران تیموری در شبه قارهٔ پاکستان و هند گردید و او همیشه در سرکوبی شورشیان مشغول بود ، حتی قوی ترین پادشاهان راجپوت «راناسانگا» Rana Sanga را در میدان پانی پت Panipat به سال ۹۳۳ه ۱۵۲۷م شکست داد و در سال ۹۳۵ ه ۱۵۲۹ م ، بهار را ضمیمهٔ قلمرو سلطنت خود نمود.

حدود فرمانروایی او از بخارا و نیز از دریای عرب تا سرحدات شرقی بهار بوده است .بابر در سن پنجاه سالگی در سال ۹۳۷ ه / ۱۵۳۰م وفات نمود . پسربزرگش نصیرالدین همایون (۹۳۷ - ۹۶۳ هق/ ۱۵۳۱ - ۱۵۵۶م) جانشین وی گردید. ولی بیشتراوقات دوران حکومت وی هم به فرونشاندن شورش و اغتشاشات داخلی که در دورهٔ آخرلودیها رخ داده بود ، سپری شد .ولی در ۹۴۷ ه ۱۵۴۰م از شیرشاه سوری یکی از سرداران افاغنهٔ بنگال در قنوج شکست خورد و سلطنت را از دست داد و فرار کرد .اول به سند و بعدبه دربار شاه طهماسب پادشاه ایران پناهنده شد . همایون به کمک پادشاه ایران ،کابل رابه تصرف خویش در آورد و مدتی مراقب اوضاع و جریان امور شبه قارهٔ و مترصد فرصت بود و بعد از پانزده سال به شبه قاره مراجعت نمود و در سال ۹۶۲ ه ۱۵۵۵م برسکندرشاه حاکم پنجاب پیروزشد [2] و ایالات از دست رفتهٔ خود را بازگرفت ولی سال دیگر در ۹۶۳ ه/ ۱۵۵۶م بر اثر افتادن از بام غرفه اش درگذشت .

بعد از مرگ همایون شاه ، پسر وی جلال الدین محمد اکبر (۹۶۳ - ۱۰۱۴ هق / ۱۵۵۶ - ۱۶۰۵م) در سن چهارده سالگی به حکومت رسید ولی به علت نرسیدن به سن بلوغ ، بیرم خان، خان خانان استاد و

---

1 - Burn Richard(Sir) ,The Cambridge History of India ,Delhi ,1958,Vol.4 (Mughal Period)P:13,17,18 & 39.

2 - Burn Richard (Sir),The Cambridge History of India ,Vol. 67.

سرپرست خود را وزیراعظم خود نموده و منصب نیابت سلطنت را نیزبدو مفوض داشت واو در کمال قدرت و خوبی به امور اداری مملکت رسیدگی می‌کرد .

اکبر شاه اغتشاشات داخلی راکه در زمان همایون ادامه داشت فرونشاند و مملکت را از وجود دشمنان تاحدی پاک نمود و قلعهٔ محکم « رنتمبور » و « کالینجر » Kalingar را فتح نموده و بعد « گجرات » را ضمیمهٔ متصرفات خود ساخت و در سال ۹۸۴هـ/ ۱۵۷۵م بنگال را و در ۹۹۵هـ/ ۱۵۸۶م کشمیر رابه متصرفات خود افزود و همینطور ایالت سند و قندهار را ضمیمهٔ متصرفات خود قرارداد . و حکومتهای غیر مستقلی مانند بیجانگر و بیدر و بیجاپور وگولکندا و احمد نگر و خاندیش وبیرار راتحت سلطهٔ خویش در آورد .

اکبر شاه اولین پادشاه دورهٔ تیموریان بود که مرزهای قلمروش در سراسر شبه قاره از کابل و قندهار در شمال تا دکن در جنوب ، و از سند در غرب تا بنگال در شرق گسترش پیداکرد و به همین جهت در صفحات تاریخ به اسم « اکبرکبیر » معروف است و برای اینکه مسلمانان و هندوان شبه قاره بهم نزدیک بشوند و همدیگر را بیشتر بشناسند، و برای تشویق مردم با دختران هندوی راجپوت ازدواج کرد و اصول ثلاثهٔ سلطنت وی ، توجه و حمایت از علوم و فنون هندی ، تساوی حقوق و تعلیمات اجباری وسیله ای برای مطیع و فرمانبردار ساختن راجه های شبه قاره گردید .در زمان اوگذشته از مسلمانان ، اقوام دیگر این سرزمین هم در ادارهٔ امور مملکت شریک و سهیم بودند.

بعد از اکبر شاه پسروی نورالدین محمد جهانگیر (۱۰۱۴ ۱۰۳۷ - هق/ ۱۶۰۵ تا ۱۶۲۹ م) به سلطنت رسید. این زمان بود که هیچگونه اغتشاش و شورشی در کشور وجود نداشت و در زمان سلطنت وی قسمت اعظم مملکت قرین امنیت و آرامی بود و قدم هایی که اکبر برای اصلاحات برداشته بود به وسیلهٔ پسرش ادامه پیداکرد و جهانگیر باکمال متانت و درایت به حل امور و مسایل مملکتی می پرداخت .

بعداز مرگ جهانگیر، شاهزاده خرم شهاب الدین محمد شاه جهان (۱۰۳۷ - ۱۰۶۸ هق/ ۱۶۲۹ - ۱۶۵۸ م) مسند حکومت را رونق بخشید. امپراتوری تیموری در دورهٔ شاه جهان هم از حیث قدرت ونفوذ و هم از حیث شکوه و جلال به اوج خود رسید و در این زمان حکومت امپراتوری به سبب امنیت و آرامش طولانی وبه علت پیروی وتوسعه وادامهٔ اصلاحات اکبر شاه ترقی نمود. درآمد دولت رو به فزونی نهاد. و در این دوران هیچ واقعهٔ ناگواری روی نداد ،مردم در عیش و راحت می زیستند وبه سبب فراوانی مال و مرفه حالی ساختمان هایی بنانهاده شد که از نظر شکوه وزیبایی و شاهکار معماری در جهان بی نظیر است ، مانند

« تاج محل » که یکی از زیباترین وباشکوه ترین بناها می باشد که صنعت معماری در عالم از خود به یادگار گذاشته است.

خلاصه اینکه طرز حکومت وی بطور کلی طبیعی و اساسی بود و برای مردم شبه قاره عدل و رفاه و آسایش به همراه داشته است . بعد از او پسرش محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیرکه مردی پای بند اصول مذهبی و سنی مذهب بود. در سال (۱۰۶۸ هق/ ۱۶۵۸ م) امپراتوری خود را اعلام نمود [1] و تحت عنوان « عالمگیر» تاج امپراتوری را بعد از مرگ پدرش شاه جهان در سال ۱۰۷۵ هق/ ۱۶۶۶ م برسرنهاد. در این دوره امپراتوری تیموری هنوز در اوج و شکوه و عظمت و جلال خود بود و امور مالی و خزانهٔ مملکت بسط و توسعهٔ بسزایی پیداکرد، و در آمد دولت بیش از سابق فزونی یافت ، اما در اواخر عهد او سلطنت امپراتوران تیموری رو به انحطاط نهاد و هرج و مرج سیاسی ، و اغتشاشات داخلی در سراسر مملکت شروع شد و اغلب حکام قیام کردند وتجزیهٔ حکومت های غیر مستقل خویش را اعلام کردند مانند حکومت عادلشاهی وقطب شاهی دردکن به وجود آمدند.

این اغتشاشات داخلی که در دورهٔ اورنگ زیب رخ داد، موجب انحطاط امپراتوری تیموری شد و به علّت عیش و عشرت طلبی و نداشتن مهارت کامل در امور مملکتی جانشینان اورنگ زیب صورت گرفته بود و بنای سلطنت تیموریان هندرا متزلزل ساخت ،و وضع و اخذ مالیات اراضی [2] که در دورهٔ اکبر شاه متروک شده بود باعث سرپیچی بعضی از حکام هندوی غیرمستقل شدکه به آزادی و استقلال آنها انجامید .

بعد از مرگ اورنگ زیب که در سال ۱۱۱۸ هق/ ۱۷۰۷ م اتفاق افتاد ، دورهٔ انحطاط امپراتوری تیموری شروع شد ، شورش واغتشاشات داخلی بحدی بود که جانشینانش نتوانستند خود را از دسایس و توطئه‌های انگلیسی ها که به منظور برانداختن سلطنت آنان طرح وپی ریزی شده بود ، محفوظ نگهدارند .

دورهٔ انحطاط امپراتوران تیموری که مدت صدوپنجاه سال (۱۱۱۸ تا ۱۲۷۴ هق / ۱۷۰۷ - ۱۸۵۷م) ادامه پیداکردوازهنگام مرگ اورنگ زیب جنگهای خونین پسران وی برای تصاحب تخت وتاج درجریان بود وبالاخره معظم شاه تحت عنوان بهادر شاه اول در سال ۱۱۱۸ هـ/ ۱۷۰۷م برتخت جلوس نمود و به سال ۱۱۲۳هـ/ ۱۷۱۲م درگذشت . در این زمان مملکت گرفتار هرج ومرج سیاسی بود وخرابی اوضاع به

1 - Ibid. 4p.222,253- 4.

2 - Burn Richard (Sir) ,The Cambridge History of India Vol. 4 Pages 242 , 324.

منتها درجه رسیده بود وپس از مرگ وی که درسال ۱۱۱۸ ه اتفاق افتاد چند نفراز جانشینان وی پس از دیگری به این ترتیب به حکومت رسیدند.

فرخ سیر (۱۱۲۴ - ۱۱۳۱ ه/ ۱۷۱۳ - ۱۷۱۹ م)، محمد شاه (۱۱۳۱ - ۱۱۶۲ ه/ ۱۷۱۹ - ۱۷۴۸ م)، احمد شاه (۱۱۶۱ - ۱۱۶۷ ه/ ۱۷۴۸ - ۱۷۵۴ م)، عالمگیر ثانی (۱۱۶۷ - ۱۱۷۳ ه/ ۱۷۵۴ - ۱۷۵۹ م)، شاه عالم ثانی (۱۱۷۳ - ۱۲۰۲ ه/ ۱۷۵۹ - ۱۸۰۴ م)، اکبردوم (۱۲۲۱ - ۱۲۵۳ ه/ ۱۸۰۴ - ۱۸۳۷ م)

بهادر شاه ظفر آخرین پادشاه دودمان تیموری از ۱۲۵۳ - ۱۲۷۴ ه / ۱۸۳۷ - ۱۸۵۷ م حکومت کرد و درباریان درزمان او توطئه‌هایی چیدند که باعث تنزل وانحطاط تیموریان هندشد،و در این زمان بطور محسوس وبارزتری به چشم می خورد ونواحی گجرات دردست مرهتاهای مستبد بود و استانهای بنگال وبهار واوریسه به دست علی وردی خان اداره می شد واوده دردست صفدر جنگ و روهیل کند به تصرفات روهیله هادر آمده بودوهمینطور ناحیهٔ پنجاب دردست احمد شاه درانی ودکن دردست جانشینان نظام بود.

بهادر شاه ظفر فقط برقلعهٔ معلی که در دهلی بود حکومت داشت واین زمانی بود که انگلیسی هابه وسیلهٔ بعضی از حکام خائن ونمک ناشناس که از حکومت تیموریان سرپیچیده بودند، مقدمات تشکیل حکومت انگلستان را دراین شبه قاره فراهم ساختند ولی بنگال تنها ایالتی بوده است که خودرا تابع وباجگذار امپراتور می دانست ،بالاخره انگلیسی ها در سال ۱۸۵۷م بهادر شاه ظفر را از تخت وتاج خلع نمودند و بنای حکومت خود را در شبه قاره پاکستان وهندنهادند

وضع ادبی

بدون تردید زبان وادبیات فارسی در زمان سلطنت سکندرلودی مورد توجه مردم شبه قاره قرار گرفت، ولی هندوها تا آن زمان هیچ سرمایه‌ای به زبان وادبیات فارسی نیفزودند[1]. در زمان امپراتوران تیموری یا بابریان و ادبیات فارسی در سراسر شبه قارهٔ پاکستان وهند رونق گرفت .در حالیکه امپراتوران تیموری ترک نژاد بودند وزبانشان ترکی بود، ولی به زبان وادبیات فارسی علاقه داشتند ونه تنها به این زبان حکم می کردند، بلکه شعر هم می گفتند[2] علاقهٔ آنها به این امربه حدی بود که همیشه دردربارشان شعرا و... جایی خاص داشتند وبه دریافت جایزه وانعام مفتخر می شدند.

۱ - فرشته، تاریخ فرشته، ص ۳۲۲ ۲ - عبدالرحمن ،بزم تیموریه ، ص ۲۱.

بابر و همایون شاه در طول مدت پادشاهی خویش به علت جنگ وجدال موفق به تشویق وتوجه به اهل علم و فضل نشدند، ولی بابر شخصاً مورخ وادیب بود،[1] ودر زبان ترکی دیوان داشت وبه زبان فارسی شعرمی‌گفت :

نوروز و نو بهار و می و دلبری خوش است بابر به عیش کوش که عالم دوباره نیست

ودر «توزک بابری» به وجود شعرای هم عصر وی پی می بریم وهمینطور در کتب تاریخی و دو تذکره هایی که راجع به احوال واشعار شعرای زمان همایون شاه است از شعرایی مانند مولانا جنوبی ، مولانا شیخ ابوالواحد فارغی ،طاهردکنی ،خواجه ایوب ، قاسم کاهی ،شیخ امان الله پانی پتی وقاسم خان بدخشی .. اسم برده شده است[2].

در حقیقت بسط بیشترعلم وفضل وادبیات فارسی در زمان اکبر شاه بود. او در عین حال که بیسواد بود وبه خواندن ونوشتن هیچ آشنایی نداشت ،ولی علاقه اش به زبان وادبیات فارسی به قدری بود که هر روزصبح قطعه هاوقسمتهایی از متون اخلاق ناصری ،کیمیای سعادت ، قابوسنامه ،گلستان سعدی ،حدیقه سنایی، مثنوی معنوی مولانا ، جام جم ، بوستان و شاهنامه ، خمسهٔ نظامی وخمسهٔ خسرودهلوی وازآثار مولانا جامی برایش می خواندند.[3] او خودش شعرهم می گفت وضمناً سخن سنج وشعرفهم بود وبه علت سخاوت وقدرشناسی او نسبت به علم و دانش ،اهل علم وفضل گرد اوجمع آمده بودند . حتی ازبلاد ایران شعرا وادبا دسته دسته در همین زمان به شبه قاره مهاجرت می نمودند واز سخاوت اوبهره ور وکامروا می شدند شاعرانی نظیر عرفی شیرازی ونوعی خبوشانی وغزالی مشهدی وطالب آملی ونظیری نیشابوری وغیره که از شعرای بزرگ محسوب می‌شدند.

همین که اکبر شاه به این حقیقت پی برد که استحکام سیاسی بدون همکاری و تعاون هندوها امکان پذیرنیست آنهارا مورد تفقد خویش قرارداد وکتب تاریخی و تذکره هایی که درآن زمان نوشته شده حاکی است که در «دورهٔ اکبری» هندوها نه تنها به سمت های مهم درباری نایل آمدند ، بلکه علوم وفنون آنهاهم مورد توجه والطاف پادشاه قرارگرفت . در دربار اومراسم وجشنهای هندوان باشکوه وجلال شاهانه برگزار می شد ونیز مهابهارت وراماین که از کتابهای مذهبی ومقدس هندوان بود دراین زمان برای نخستین باربه

۱ - عبدالرحمن ، بزم تیموریه، ص ۱۸ ۲ - عبدالقادر ،بدایونی ، منتخب التواریخ ، ج ۳، ص ۳۲۵
۳ - ابو الفضل علامی ، آیین اکبری ، ص ۷۶

زبان فارسی ترجمه شد . این گونه توجه به علوم وفنون هندی باعث شد که هندوهاهم به یاد گرفتن فارسی علاقه مند شدند وبرای ترویج زبان وادبیات فارسی با مسلمانها شریک وسهیم گردیدند. هنگامی که اکبر شاه زبان فارسی رازبان رسمی مملکت خود قرارداد، هیچگونه مخالفتی از جانب هندوان بروزنکرد [۱].

دراین دوره انواع سخن منظوم مانند غزل ، قصیده ، مثنوی ورباعی مورد توجه شعرا قرار گرفت وبه ویژه غزلسرایی ومدیحه گویی بیشتر مورد قبول شعرا واقع شد . شعرای طراز اول مانند ابوالفضل ، فیضی ، ملک قمی ، ظهوری ، تلسی داس ، خان خانان وابسته به این درباربودند والبته نه تنها شعروشاعری بلکه همهٔ علوم وفنون دراین زمان مورد توجه پادشاه قرارگرفت وملاعبدالقادر بدایونی « سنگهاسن بتیسی » رابه نام «خردافزا» در سال ۹۸۲ هق به فارسی ترجمه کرد و راماین را نیز در سال ۹۹۷ هق به فارسی درآورد . تاریخ کشمیر را در سال ۱۰۰۰ هق به زبان فارسی نوشتند ونلدمن ،لیلاوتی ، تاجیک ، وهری بنس، به فارسی ترجمه شد [۲].

بعدازاکبر پسرش جهانگیر شاه هم به شعروشاعری فارسی ، علاقه داشت وخودش شاعر وتاریخ نویس بود. اوتمام وقایع سلطنتی خود را در « توزک جهانگیری » به رشتهٔ تحریردر آورد. او هیچگاه از سرپرستی وتشویق شعرا غفلت نمی ورزید، بلکه سرپرستی آنها را به عهدهٔ خود گرفت. شاعری به نام حیاتی گیلانی که منسوب به دربار او بود وقتی داستان « سلیمان و بلقیس » رادربحر خسرو شیرین خواند مورد توجه پادشاه قرار گرفت وهم وزن خود طلا جایزه گرفت [۳] شاعری مثل مولانا شکیبی صفاهانی دراین عهدبه صدارت دهلی منصوب گشت وطالب آملی به ملک الشعرایی نایل آمد [۴].

شاهجهان ، پسر جهانگیر مانند اسلافش عالم وفاضل نبود ولیکن هیچگاه از حمایت شعرا وادبا و تشویق اهل علم ودانش غفلت نمی ورزید ودرباراو همان ابهت وشکوه شاهانه راداشت . ادبیات فارسی وهنر ایرانی دراین زمان بیش از پیش رونق گرفته بود وهمیشه دربار او مرکز اجتماع علماوفضلا بود. جان محمد قدسی وقتی که قصیده‌ای نغزدر خدمت او خواند ، هفت مرتبه دهنش را از جواهر ومروارید پرکردند [۵].

دراین اوان نه تنها بازار شعروشاعری گرم بود،بلکه نثر نویسی وتاریخ ولغت نویسی و تذکره نویسی وتراجم احوال به زبان فارسی رواج زیادی پیداکرد . بهترین گویندگان و نویسندگان فارسی وابسته به همین

۱ دکتر سید عبد الله ، ادبیات فارسی مین هندوون کا حصه ، ص ۴۳.
۲ عبد الرحمن ، بزم تیموریه ، ص ۱۱۴. ۳ - قزوینی ، تذکرهٔ میخانه ، ص ۸۱.
۴ شبلی ، شعر العجم ، مترجم فخر داعی گیلانی ، ص ۱۴۹. ۵ - میر شیر علی خان ، مرآت الخیال ، ص ۸۴.

دوره بوده اند و ابوطالب کلیم ملک الشعرای این دربار بود و مورد تفقد فراوان پادشاه قرارگرفت [۱].

به غلط گمان می رود در درباراورنگ زیب عالمگیر شعر وشاعری رونقی نداشته و شعرا وفضلا ازتوجه و التفات او محروم بوده اند. این موضوع درست نیست . دراین شکی نیست که لقب ملک الشعرایی در دورهٔ او دیگر وجودنداشت، به این علت که عالمگیر پادشاهی صوفی منش بود. او از شعر وشاعری متنفر نبود، بلکه اشعاری که عشق حقیقی ودر زمینهٔ تصوف می بود مورد توجه او قرار می‌گرفت . مدحی که حکایت از دروغ وغلو داشته باشد برایش مشمئزکننده بود . او دوست نداشت که شعرا از طریق تملق بیجا امرار معاش کنند ، اما شاعرانی که قریحه واستعداد شعری داشتند، مورد انعام والطاف شاهانه قرارمی گرفتند وسمت های مهمی به آنها تفویض می شد [۲].

دورهٔ اورنگ زیب عالمگیر از نظر فرهنگی وادبی مورد بحث دانشمندان امروزی است . اغلب مورخان متعصب اروپایی وهندوان ، عالمگیر را متهم می سازندکه به علت حس جنگجویی وکم لطفی او ، ادب وفرهنگ این دوره رو به زوال نهاد . درست است که اورنگزیب مانندبابروهمایون در سراسر دورهٔ حکمرانی خود همیشه به جنگ اشتغال داشته ومانندا کبر وجهانگیروشاهجهان فرصتی به دست نیاورده است که به طور جدی به امور ادبی وفرهنگی بپردازد ، ولی او مزاحم و مانع پیشرفت ادب وفرهنگ آن دوره نبود ، چون می دانیم که در پایان این دورهٔ پنجاه ساله (۱۰۶۸ - ۱۱۱۸ هـ) فرهنگ وتمدن درخشان تیموریان پاکستان وهند در دورهٔ شاهجهان به کمال رسیده بود، نه فقط اینکه با تمام قوهٔ خود هنوز پابرجای بود ، بلکه تا نقاط دور افتادهٔ قلمرو بزرگ عالمگیر رواج یافته بود و به ویژه تألیفات مذهبی واشعار اخلاقی وصوفیانه بیشتر از دوره های گذشته رواج پیداکرد، وشعرای معروف آن دوره ، مانند : عاقل خان رازی ، معزفطرت موسوی ، ناصر علی سرهندی ، ملاسعید مازندرانی ، محمدافضل سرخوش ، احمد یارخان یکتا ، رفیع خان باذل بودند . دخترش زیب النساء بیگم هم شعر می گفت و « مخفی » تخلص می کرد .

پس از مرگ اورنگزیب که درسال ۱۱۱۸ هق اتفاق افتاد ، جانشینانش به علت عیش طلبی و خوش گذرانی نتوانستند به شعر و شاعری بپردازند و اوقاتی را به حمایت از ادبیات فارسی صرف کنند . به علت بی توجهی وبی اعتنایی پادشاهان صفوی بازار شعر در ایران کاسته بود وبه عکس دربار پادشاهان تیموری درشبه قاره رونق بسزایی گرفت . ولی بعد از اورنگزیب جانشینانش نتوانستند جلوی اغتشاشات داخلی وهرج

۱ - شبلی ، شعر العجم، ج ۳، ص ۱۷۴. ۲ - عبد الرحمن ، بزم تیموریه ، ص ۲۵۰.

ومرج سیاسی که سراسر شبه قاره را فرا گرفته بود ، بگیرند.

از جانشینان وی فقط فرخ سیر (۱۱۲۴ - ۱۱۳۱ هق/ ۱۷۱۳ - ۱۷۱۹ م) و وزیرش نظام الملک آصف جاه وآخرین تاجدار سلطنت تیموری، بهادر شاه ظفر (۱۲۵۳ - ۱۲۷۴ ه/ ۱۸۳۷ - ۱۸۵۷ م) علم دوست وشاعر پرور بوده اند . ولی ضعف دستگاه سلطنت ، زیاد فرصت نداد که به شعر وشاعری بیشتر توجه خودرا مبذول دارند. بازهم دراین دورهٔ انحطاط که یک قرن ونیم (۱۱۱۸ - ۱۲۷۴ ه) ادامه دارد، به سرمایهٔ ادبیات فارسی افزوده می شود، ولی زبان فارسی در آمیزش بالغات محلی اصالت خودرا ازدست داد.

دراین دوره ادبیات فارسی بیشتر مورد توجه شعرای هند قرار گرفته ونسبت به شعرای مسلمان، سهم بیشتری دارند. گذشته از شعرا وعلمای هند وسیک ها و مرهتاها هم توجه به زبان فارسی کردند وفارسی را زبان رسمی قلمرو خود قراردادند. دراین دورهٔ انحطاط ،زبان وادبیات فارسی بیشتر مورد توجه حکومتهای غیر مستقلی قرار گرفت. مراکز علمی وادبی در جاهایی نظیراوده، حیدرآباد ، بنگال ، پنجاب ، سند ، کشمیر ، رامپور وکرناتک به وجود آمد وهمین که شعرا از حمایت وتوجه دربار مرکزی محروم شدند به این مراکز روی آوردند وهنگامی که از درباری ناامید می شدند به درباردیگری روی می نمودند به همین جهت همهٔ موضوع های ادبی در دورهٔ انحطاط تیموری در مراکز مذکور مورد توجه قرارگرفت وشعراوادبا وفضلا سرمایهٔ وافری به گنجینهٔ ادبیات فارسی افزودند.

دراین زمان همهٔ انواع سخن مانند غزل ، مثنوی ، رباعی ومدیحه سروده شد، مخصوصاً مثنوی بیشتر مورد توجه شعرا قرار گرفت وبه تقلید مولانا رومی به سرودن مثنوی پرداختند. خصوصیت بارز این دوره سبک هندی است که دراین زمان به اوج کمال خود رسید وشعرایی مانند عبدالقادر بیدل دراین راه شهرت یافتند. چون این زمان دورهٔ اغتشاشات است وتغییرات ،تحولات ،بحران سیاسی ، روابط و انحطاط اخلاقی ووضع وخیم اقتصادی توجه شعرا را جلب کرده وشاعران بیشتر وقایع سیاسی وتاریخی را به رشتهٔ نظم کشیده اند. شعرای معروف این دوره عبارتند از : شاه فقیر الله آفرین لاهوری ،شمس‌الدین فقیر ،سالم کشمیری، [illegible] قمرالدین منت ... دراین زمان بیشتر کتابهای تاریخی ولغت نامه وتذکره وکتابهایی که مشتمل بر احوال واشعار شعرا می باشد تدوین شده است.

علت دیگری که باعث توسعهٔ ادبیات فارسی دردورهٔ انحطاط شد، تشویق و علاقهٔ انگلیسی ها بود که نسبت به زبان فارسی وعربی وترکی از خود کوشش هایی نشان می دادند. دراین زمان زبان رسمی مملکت

زبان فارسی بود. وبه خاطر اینکه انگلیسی ها اهالی شبه قاره رابهتر بشناسند وطرح تشکیل حکومت خودرادر شبه قاره بریزند، مجبور بودند زبان فارسی را یادبگیرند .برای برآوردن این مقصود مدرسه ودانشکده هایی را بنیاد نهادند.که در آنجا زبان فارسی وعربی وترکی تدریس می شد، مانند : « مدرسهٔ عالیه » که « وارن هیستینگز » در ۱۸۷۱ م آن رابنانهاد و « فورت ولیم کالج » ،که در کلکته تأسیس شد.[1]

وضع داستانسرایی :

همانطورکه پیشتر گفته شد، در زمان امپراتوران تیموری شعرای شبه قاره گنجینهٔ پرارزشی به ادبیات فارسی افزودند وضمناً داستانسرایی هم مورد توجه شعرای این دوره قرار گرفت . بنیان بنای عظیمی که دردورهٔ سلاطین دهلی به دست امیرخسرو دهلوی گذاشته شده بود به وسیلهٔ شعرای بعدی که دردورهٔ امپراتوران تیموری می زیستند به اوج تکامل خود رسید .

در کتاب « توزک بابری » ، از شعرایی نام برده شده است، ولی هیچ اطلاعی از داستانسرایان آن دوره دردست نیست ، ودر دورهٔ همایون شاه فقط ازیک شاعر داستانسرابه نام قاسم خان بدخشی متخلص به موجی نام برده شده،که از امرای همایون شاه بود، ودرتقلید از «یوسف وزلیخای جامی» شش هزاربیت سروده است ولیلی ومجنون هم جزوآثار او به شمار می رود[2].

مولانا جمالی کنبوه دهلوی که دردورهٔ بابروهمایون شاه می زیسته صاحب داستان « مهروماه» می‌باشد که در سال ۹۰۵ هق سرودن آنرابه پایان رسانیده واین کتاب را به اسکندرلودی اهدا کرده است . مثنوی هفت اورنگ هم ازاو به یادگار مانده است .

در حقیقت فصل درخشان ادبیات فارسی از دورهٔ اکبر شاه آغاز می شود و تاانقراض دولت تیموریان داستان های مختلف و متنوع به رشتهٔ نظم درآمده است. دراین زمان شعرابه تمامی موضوع های داستانی مانند داستانهای اخلاقی ، عرفانی ، دینی ، مذهبی وبویژه داستانهای عشقی توجه وعلاقهٔ خود رانشان داده‌اند. در زمان اکبر شاه بودکه به علت تشویق وعلاقهٔ وافری که وی نسبت به هندوان داشت ،کتابهای مذهبی آنان مانند « راماین » و«مهابهارت » به فارسی ترجمه شد. پس از اکبر شاه ، جهانگیر ، شاهجهان و اورنگ زیب هم

۱ - دکتر سید عبد الله ، ادبیات فارسی مین هندوون کا حصه (اردو)، ص ۱۸۹.

۲ - عبدالقادربدایونی،منتخب‌التواریخ،ج۲،ص ۳۲۵-حبیبی، عبدالحی،تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند ، ص ۳۰۵.

در دوران حکومت خوداین روش را ادامه دادند .

بررسی داستانها :

پس ما می‌توانیم داستانهایی که در دوران حکومت بابر وهمایون تا انقراض دولت تیموریان سروده شده به چندین دسته تقسیم کنیم :

الف ـ داستانهایی که به تقلید از خمسهٔ نظامی سروده شده ویا منابع ایرانی دارد .

(ب) داستانهایی که از دورهٔ قبل از اسلام سرچشمه گرفته ویا از ایران باستان متأثر است .

(ج) داستانهایی که از منابع هندی سرچشمه گرفته‌اند وصبغهٔ افسانه‌ای واساطیری دارد .

(هـ) داستانهایی که مبتنی بروقایع تاریخی هستند واز زبان محلی بهٔ شعر فارسی درآمده اند.

(و) داستانهایی حقیقی که مضامین آنها را شعرا از مشهودات خویش ویاپیش آمدهای عصر گرفته اند .

(ز) داستانهایی عرفانی واخلاقی که برمبنای تمثیلات وحکایات پرداخته‌یی سروده شده است .

(الف) داستانهایی که به تقلید از خمسهٔ نظامی سروده شده ،شعرایی مانند : فیضی دکنی ، میر معصوم نامی بهکری ، یعقوب صرفی کشمیری ، محسن فانی کشمیری ، روح الامین ،شیخ سعدالدین رهایی خوافی ، محمد هاشم سنجر و شمس الدین فقیر است . این شاعران بیشتر داستانهای سه گانهٔ نظامی رادر نظر داشته وبطورمستقل تقلید نموده‌اند و یا جریان اصلی وقایع را حذف نموده، اشخاص قصه را عوض کرده‌اند

داستانهایی که به تقلید از لیلی ومجنون نظامی سروده شده ازینقرار است :

لیلی و مجنون ، محمد قاسم خان موجی در عهد همایون شاه .

لیلی ومجنون ، سعدالدین رهایی خوافی (م ۹۸۳ هـ) .

لیلی ومجنون ، میرمعصوم نامی به پری صورت نامید .

لیلی ومجنون ، میر محمد امین متخلص به روح الامین (م ۱۰۲۰ هـ ق).

لیلی ومجنون ، شاعر هندو در عهد شاهجهان .

لیلی ومجنون ، میرزا محمد خان بن موسی خان نصیبی (سال اتمام منظومه ۱۲۲۹ هـ ق.)

لیلی ومجنون ، محمد ناصر خان بهادر متخلص به ناصر.

لیلی ومجنون ، یعقوب صرفی کشمیری .

لیلی ومجنون ، حبیب الله حبیبی .

خسرو و شیرین ، شاعر هندودرعهد شاهجهان

فرهاد وشیرین یا شیرین وفرهاد ، عرفی شیرازی م ۹۹۹ هـ.

شیرین وخسرو ، میر محسن رازی .

خسرو و شیرین وقسمتی فرهاد وشیرین ، نواب آصف خان جعفر .

شیرین وخسرو ، خواجه شاپور رازی فریبی درعهد جهانگیر .

خسرو و شیرین ، محمد طاهر وصلی رازی ، (م ۱۰۳۱ هـ) .

خسرو و شیرین ، ملا خضری خوانساری وملا فوق الدین فوقی یزدی در زمان اورنگزیب .

آسمان هشتم یا فلک البروج ، روح الامین

هفت دلبر ، فانی کشمیری

مقامات مرشد ، یعقوب صرفی کشمیری

هفت کشور، فیضی دکنی

(ب) ـ داستانهایی که از دورهٔ قبل ازاسلام سرچشمه گرفته ویا از ایران متأثر است:

مهروماه ، جمالی دهلوی .

سلیمان و ملکهٔ سبا، از افسانه های تورات سرچشمه گرفته.

سلیمان وبلقیس ، فیضی دکنی .

بلقیس وسلیمان ، میر ابوالمکارم مشهور .

یوسف وزلیخا ، محمد قاسم خان موجی .

حسن وناز میر معصوم نامی بهکری .

یعقوب ویوسف ، تقی الدین اوحدی .

احسن القصص ، محمد ابراهیم خلیل الله .

یوسف وزلیخا ، لطف علی بیک آذربیگدلی

وامق وعذرا ، منشأ آن افسانهٔ قدیم یونانی . مولانا محمد علی استرآبادی در زمان اکبر شاه

وامق وعذرا ، ملا صلحی درعهد اورنگزیب بوده

شاهد ومشهود ، میرزا عظیمای اکسیر ، از افسانهٔ معروف مصری سرچشمه گرفته .

(ج) داستانهایی که از منابع هندی سرچشمه گرفته وصبغهٔ افسانه‌یی واساطیری دارد:

در دورهٔ امپراتوران تیموری به داستانهایی پی می بریم که ریشهٔ هندی دارد ویا اززبان سانسکریت به زبان فارسی ترجمه شده و آنها را به شعر فارسی در آورده اند .این داستان ها جزو اساطیر شبه قاره به شمار می رود و گویندگان وسرایندگان این داستانها کسانی هستند که زبانشان فارسی است ودر شبه قارهٔ زندگی می‌کردند این نوع داستانها به قرار ذیل است:راماین ، مهابهارت ، نلدمن ، طوطی نامه ، داستان چندا ولورك، موهرو مدهومالت ، کامروپ وکاملتا ، سنگهاسن بتیسی ، هنسن وجواهر وغیره .

(د) داستانهایی که مبتنی بر وقایع تاریخی است واز زبان محلی به شعرفارسی درآمده:

دراین قسمت به داستانهایی پی می بریم که مبتنی بروقایع حقیقی وتاریخی است . وقسمتی ازآن تاریخی وجنبهٔ دیگر جنبهٔ داستانی وافسانه یی دارد و به زبان محلی هندی ، سندی ، وپنجابی وجود داشته اند وبعداً به لباس فارسی برگردانده شده اند . مانند داستان «هیر و رانجها»، «سسی پنون »، «میرزا وصاحبان »، «کرسدن »، «پدماوت » وغیره

(ه) داستانهایی حقیقی که مضامین آنهارا شاعراز مشهودات خویش ویاپیش آمدهای عصر خودگرفته است:

دراین قسمت باداستانهایی مواجه می شویم که به تقلید ازداستان « دولرانی وخضرخان » امیر خسرو دهلوی به رشتهٔ نظم کشیده شده وشعرای بعدی، گذشته از وقایع تاریخی ، بیشتر توجه و علاقه نسبت به وقایع وحوادثی که در عصر خودشان اتفاق می افتد به نظم در آوردند . مانند «سوز وگداز» نوعی خبوشانی ، و

سرگذشت «واله و خدیجه سلطان » و داستان عشقی علی قلی خان ، مؤلف « ریاض العارفین» ، و « شورخیال »، داستان دو دلدادهٔ بنارس را حکایت می کند ، « مهروماه » عشق پسر سید ودختر جواهر فروش وغیره .

(و) داستانهایی عرفانی واخلاقی که برمبنای تمثیلات وحکایات پرداخته شده است:

مانند « مرقع » عاقل خان رازی و « شورش » از عاجز و «نازونیاز» ازراسخ سرهندی و«قضا وقدر» از سلیم تهرانی .

الف.بررسی داستان هایی که به تقلید از خمسهٔ نظامی سروده شده ویامنابع ایرانی دارد :

خسرو و شیرین :

داستان دل انگیز « خسرو و شیرین » نه تنها توجه شعرای ایرانی را به خود جلب نموده ، بلکه شعرای شبه قاره به سرودن آن روی آورده اند. این داستان ماجرای عشق وعلاقهٔ خسرو پرویز پادشاه ساسانی به شیرین شاهزاده خانم ارمنستان است . مهندسی به نام « فرهاد » هم به شیرین خانم علاقهٔ قلبی داشت، ولی به آرزوی خود نرسید .

داستانهای شیرین و خسرو که در شبه قاره سروده شده از این قرار است : .

۱ - شیرین وخسرو به نام فرهاد و شیرین[۱] ویاشیرین وفرهاد در ۴۴۰ بیت معروف است ،که جمال الدین عرفی سروده است[۲]. او در زمان اکبر شاه از ایران به هند آمد و در لاهور به سال ۹۹۹ه/ ۱۵۹۱م در گذشت .

۲ - داستان دیگر معروف به « شیرین وخسرو » سرودهٔ میر محسن رازی است که در روزگار اکبر شاه به هند آمد ودر سال (۱۰۲۰ه / ۱۶۱۱ م) در شهر بنارس درگذشت.[۳] آغاز مثنوی :

---

۱ - فهرست کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج ذخیره براون ش ۸ - کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ۵۹ / ۲۹۵۰ - فهرست مشترک ج ۷ ، ص ۷۰۵ ،شماره ۵۷۱ - کتابخانهٔ گنج بخش ۶۴۰ - موزهٔ ملی کراچی ۵ / ۵۰ ۱۰ - ۱۹۵۷ .N.M - کتابخانهٔ محمد شفیع ،لاهور ، ش ۱۹۴ / ۲۱۶ (۳) و ۱۹۰ / ۲۱۲ (۳) .

۲ - اته ، تاریخ ادبیات فارسی(ترجمهٔ فارسی) ص ۸۳ - سرخوش ، تذکرهٔ کلمات الشعرا، لاهور ، ۱۹۴۲م ص ۷۳ - ، عبرتی ، تذکرهٔ معراج الخیال ص ۸۱ - عبدالقادر ، اویماق مغول ،ص ۴۴ - صفا، تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۵ ب ،ص ۸۱ ، - قدرت ، تذکرهٔ نتایج الافکار ، ص ۴۴۸.

۳ - حسن خان ،تذکرهٔ صبح گلشن ،ص ۳۸۳ .

ای چـرخ زبـون گـیربی زبـونم کـردی رنگـین چـوسر انگشت بـه خـونم کـردی[1]

۳ - داستان دیگری به نام « شیرین وخسرو » سرودهٔ میرزا صغیر بیگ (م۱۰۲۱ ه/ ۱۶۱۲ م) است [2].

۴ - منظومه یی که قسمتی از آن « خسرو و شیرین » وقسمتی دیگر فرهاد و شیرین نام دارد، سرودهٔ نواب میرزا قوام الدین آصفخان متخلص به جعفر است [3] در عهد جلال الدین اکبر به هند آمد ودرزمان جهانگیر در سال ۱۰۲۱ ه‍ق در برهان پور درگذشت. او منظومهٔ خود را در سال ۹۹۵ ه‍ق به پایان رساند.[4] دکتر صفا اسم این منظومه را « نورنامه » گفته است . [5] سخن شناسان عهداو آن را بهترین تقلید هایی دانسته اند که از خسرو وشیرین نظامی شده است .

۵ - منظومهٔ « شیرین وخسرو» را شاعری به نام میر محمد حسن در عهد اکبر شاه سروده است. وی در بنارس داعی اجل را لبیک گفت [6].

٦ - منظومه یی به نام شیرین وخسرو سرودهٔ مولانا شکیبی صفاهانی است . در روزگار جهانگیر شـاه بـه صدارت وسل رسید ودر سال ۱۰۲۲ ه‍ق درگذشت . دیوان شعرش محتوی برچهارعزار بیت است. [7]

۷ - منظومه یی دیگر را شاعری به نام محمد شریف کاشی سروده است که در سال ۹۹۴ ه‍ق به هند آمد ودر سال ۱۰۲۴ ه‍ در گولکنده فوت کرد. [8]

۸ - « خسرو و شیرین » را خواجه شاپور رازی متخلص به فریبی در عهد جهانگیر سرود ودر سال ۱۰۳۱ ه‍ فوت کرده است .[9]

۹ - شیرین وخسرو دیگری [10] که سرایندهٔ آن محمد طاهر وصلی رازی است . وی برادر بزرگ غیاث الدین

۱ - صفا ، تاریخ ادبیات در ایران ج ۵ ب ۵۹۷.
۲ - مشرقی کتب خانه ،فهرست کتابخانهٔ خدابخش پتنه ، ش ۱۱۵۰ .
۳ - صفا ، تاریخ ادبیات درایران ،ج ۵ ،ب ۱ ، ص ۵۹۶ ، - اته ، تاریخ ادبیات فارسی (فارسی، ترجمه) ص ۸۳ - نواب صدیق حسن خان ، تذکرهٔ شمع انجمن ، - سندیلوی ، مخزن الغرایب ج ۱ ،ص ۵۷۴ .
۴ - فهرست محطوطات فارسی ، ترکی پشتو درکتب خانهٔ بودلین ج ۲ آکسفورد ۱۹۳۰ م ش ۱۰۶۸ ، فهرست مخطوطات عربی وفارسی کتابخانهٔ اوریئتل پبلک ج ۳ ، بانکی پور، کلکته ۱۹۰۸ شماره های ۲۴۷ و ۲۷۴ - فهرست نسخه های خطی کتابخانه های پادشاهان اوده ، ص ۱۱۰ ، فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ ، ش ، ۲۰۶ .N.M ۵-۱۸ / ANM ۶۲۲ مثنوی / مشترک ج ۷ ص ۷۸۴ . ۵ - صفا ، تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۵ ، ب ۱ ، ص ۵۷۱ .
۶ - حسن خان ، تذکرهٔ صبح گلشن ،ص ۳۸۳ .
۷ - عبد لرحمن ، بزم تیموریه ، ص ۱۵۶ و ۱۵۷ - قزوینی ، تذکرهٔ میخانه ، ص ۳۰۰ .
۸ - اته ، تاریخ ادبیات فارسی ، ص ۸۳ . ۹ - اته، تاریخ ادبیات فارسی ، ص ۸۳ .
۱۰ - نسخه منحصر ان در کتابخانهٔ دیوان هند به شمارهٔ ۴۲۸ موجود است .

بیگ معروف به اعتماد الدوله وزیرو پدرزن جهانگیر شاه است . وی در سال ۱۰۳۱ ه‍ق در گذشت .[1]

۱۰ - منظومهٔ دیگر شیرین وخسروراشاعری به نام میرزا محمد متخلص به روح الامین که لقب « میرجمله» از جهانگیر گرفته بود سروده است . وقتیکه لیلی ومجنون را به تقلید از نظامی سرود،آن را به نام محمد قلی قطبشاه (۹۸۹ - ۱۰۲۰ ه‍ق) از قطب شاهیان گولکنده کرد. در آغاز آن گفته که خسرو شیرین راهم به نظم کشیده است. [2]

۱۱ - منظومهٔ دیگر خسرو وشیرین سرودهٔ ابراهیم ادهم است،که درروزگار شاهجهان به هند آمد و در سال ۱۰٦۱ ه‍ق در دورهٔ حکومت اورنگزیب درگذشت .[3]

۱۲ - در عهد اورنگزیب ، مولانا خضری خوانساری این داستان را به شعر فارسی در آورده است. [4]

۱۳ - شیرین وخسرو که به ملا فوق الدین منسوب است، در روزگار اورنگزیب می زیست. [5]

۱۴ - شاعری هندو به نام مترداس هم به سرودن شیرین وخسرو دست زده است [6]

۱۵ - پاره یی از داستان خسرو وشیرین را ملا حیدر خصالی سروده است [7] نمونهٔ آن در زیر می‌آمد:

چـو خـسـرو را نـظربر دلبـر افتـاد چنـان افتـادکش دل ازبـرافتـاد
چنـان نـالید کآتش در فغـان زد ازآن نـالش ، زمـین بـرآسمـان زد

۱٦ - منظومهٔ عاشقانهٔ خسرو وشیرین به نام « ثمرة الفؤاد ونتیجة الوداد» ، [8] را در دو دفتر شاعری به نام محمد قاسم ظرافت لاهوری سروده است. نخستین را به سال ۱۱۴٦ ه‍ ودومین رابه سال ۱۱۴۹ ه‍ق تمام کرد وعر دودفتر در ٦۲٦۸ بیت‌است .

داستان شیرین وخسرو آصف خان:

به قول سراینده، این مثنوی دارای ۲٦۷۳ بیت است . داستان را چنین بیان می کند که خسرو پرویز

۱ - اته ،تاریخ ادبیات فارسی ، ترجمهٔ فارسی ، ص ۸۳ .
۲ - صفا ، ادبیات فارسی در ایران ، ج ۵ ب ۱ ، ص ۵۹۶ وهمین کتاب ، ص ۵۰ .
۳ - اته ،تاریخ ادبیات فارسی (ترجمهٔ فارسی)، ص ۸۳ . ۴ - همان، ص ۸۳ .
۵ - همان، ص ۸۳ .
۶ - سید عبدالله ، ادبیات فارسی مین هندورن کا حصه ، ص ۸۵ .
۷ - پیر حسام الدین راشدی ، تذکرهٔ شعرای کشمیر ، ص ۳۲ .
۸ - ذبیح الله صفا ، تاریخ ادبیات فارسی در ایران ، ج ۵ ب ۱ ، ص ۵۹۷.

پادشاه ایران در خواب، شیرین ملکهٔ کشور ارمن را می بیند وبه وی دل می بندد. پس ماجرای خواب را پیش شاپوربیان می کند وبه همراهی اوبرای دیدار شیرین عازم مداین می شود. خسرو وشیرین به دیدار همدیگر می‌رسند ومحفل جام وطرب برپا می کنند ولی درهمان اوان آوازهٔ عشق فرهاد باشیرین که یکی از معماران معروف آن زمان بوده به گوشش می‌خورد. این مطلب حس حسادت خسرورابر می انگیزد وباعث می شودکه توطئه یی ترتیب دهد تافرهاد را ازبین ببرد. لذا به اوپیشنهاد می کند که اگر ازکوه بیستون جوی آبی روان سازد، شیرین مال او خواهد بود. فرهاد هنوز جوی آب از سینهٔ کوه بیستون رابه پایان نرسانده بود، که خسرو خبر مرگ شیرین راتوسط زنی [1] حیله گر، به او می رساند. فرهاد که عاشق ودیوانهٔ شیرین بود از شنیدن این خبر جانکاه زندگی خود را باهمان تیشه که کوه را می شکافت به پایان می رساند. شیرین در عزای او سیاه پوش می‌شود. خسرو برای شیرین نامهٔ طنز آمیزی می نویسد. سرانجام شیرین سوگواری را به اتمام می رساند و متوجه دلنوازی والتفات خسرو می گردد وخسرو و شیرین به وصال همدیگر می رسند.

سنجش ادبی وهنری داستان:

شاعر داستان رابابیت زیر آغازمی نماید:

خداوندا رهی از غیب بگشای   زغیبم چشم دل برعیب بگشای

بعداز حمد ونعت، داستان راباسلاست وروانی وبا الفاظ ساده بیان نموده است. شاعردر توصیف وبیان مناظر ووقایع یدطولایی دارد. خسرو وقتی که شیرین را در چشمه مشغول آب تنی می بیند احساس شرم وحیایی راکه به شیرین دست می دهد اینگونه وصف می کند:

پناه ازآب جست ازبی پناهی   درون چشمه ماهش گشت ماهی
به تن از شرم خورشید جهانتاب   پرند نیلگون پوشید از آب
تنش خورشید وآب چشمه شدابر   که دید آتش که درآتش بود صبر

[1] - در خسرو و شیرین نظامی این خبر را مردی به فرهاد می رساند

جو مرد ترش روی تلخ گفتار   دم شیرین و شیرین دید درکار
برآورد از سر حسرت یکی باد   که شیرین مرد و آگه نیست فرهاد
سوی فرهاد رفت آن سنگدل مرد   زبان بگشاد و خود را تنگدل کرد

(خسرو و شیرین، وحید دستگردی، ص ۲۵۵ - ۲۵۶)

جهان ازتاب شرمش چشم بگداخت   کزآب چشمه اش کس بازنشناخت
به دل می گفت از شرم جگر تاب   چه بودی خاکم اگرمی بودی این آب
که می بودم به زیرش تابه محشر   تن بی شرم را به خاک برسر [1]

شاعر گفت وگوی خسروفرهاد رابه شیوه‌یی دلکش بیان می نماید:

بگفت از کشوری دورازهوسناک   که عشق پاک می روید ازآن خاک
بگفتا چیست رسم عشق جستن   بگفتااز غرضها دست شستن
بگفتا ترک عشقش سود جان است   بگفتا سود عاشق درزیان است
بگفتا می رود جان ازغم یار   بگفت این غم به از جان دان صد بار
بگفتا آن سروکش سرفراز است   بگفتا دست امیدم درازاست
بگفت این کوه اگر خیزد زبنیاد   تراهم دل به وصل اوشود شاد
بگفت‌این خود زامکان نیست بیرون   به وصل اوامیدم گشت افزون [2]

وقتی که خبر مرگ به گوش فرهاد می رسد، شاعرآن درد و اندوه بی پایان را، که برقلب او مستولی شده بود این چنین بیان می کند:

تهی شد کوهکن راقلب از هوش   پراز الماس وسیمابش دل وگوش
به خون و اشک وآتش ناله آلود   زبان سرزنش برچرخ بگشود
کزان روزی که نامت بی وفاشد   به بی رحمی دلت نـ شاشد
خزان فصل بهار آمد به باغم   دچار باد صرصرشد چراغم
گل هرکس به تاراج خزان رفت   مراهم بلبل وهم گلـ سان رفت [3]

سلاست وروانی شعر وقدرت بیان شاعر درابیات زیرآشکار است:

خبر کردند خسرو راکه شیرین   زاشک خون شـ ـق کردنسرین
ازآن روزی که خورد این زخم کاری   ندارد هیـ ـاری غیر زاری
زبس شیرین زمژگان گشت خونریز   زخونریزی ـیمان گشت پرویز

۱ - آصف خان، شیرین و خسرو، ص ۳۶.
۲ - همان، ص ۸۱
۳ - همان، ص ۲۹

هلاک کوهکن سودی نکردش   جراحت روی بهبودی نکردش [1]

شاعر چگونگی وضع درونی شیرین راکه به علت نامهٔ طنز آمیز خسرو براو مستولی گشته بود چنین بیان می‌کند:

زخسرو هیچ روی دل ندیدی   زلشکر هر نفس زهری چشیدی
بت غیرت فکند آتش به جانش   گدازان گشت چون شمع استخوانش
چنان شد ناتوان از ضعف تن گل   که برسروش گرانی کرد سنبل
چنان از ضعف گل بربستر افتاد   کز آه خودبه هر سو بردیش باد
زبس برسر گرانی کردبس موی   زمونگذاشت برسرناختش بوی [2]

شاعر دربیان وصف مناظرطبیعت هم شیوه ونبوغ خود را نشان داده است وسیاهی شب را به شیوه یی شیرین بیان می نماید:

سیه چون خال برروی فلک ماه   فتاده یوسف خورشید در چاه
شده دریای قیرایین نیلگون خم   سیه چون مردمک در دیده انجم
مگر ظلمت ازآن عمر ابدیافت   که آب زندگی در کام خود یافت [3]

شیرین نامهٔ طنز آمیز خسرو را چنین پاسخ می دهد:

که ای برده بسر در کامرانی   به جز شاهی ومعشوقی ندانی
نگویم باتو چون گفتن ضروراست   میان عشق وشاهی راه دوراست
گره برسینه زن به رنج مخروش   ادب کن عشوه رایعنی که خاموش
چو ابراز شوربختی شد سبکبار   دل شیرین شور انگیزبردار
هواداری مکن شب همچو خفاش   چو بازجرهٔ خود روز روباش
چونام من زشیرینی برآید   اگر گفتار من تلخ است شاید
دوشیرینی کجاباشد به بهم نغز   رطب با استخوان به جوز بامغز
چو شاهین بازماند از پریدن   ز گنجشکان لگد با ید چشیدن [4]

دراین داستان تشبیهات زیبا واستعارات نغزوتلمیحات جالب هم به چشم می‌خورد:

۱ - آصف خان، شیرین و خسرو، ص ۱۰۲   ۲ - همان، ص ۱۰۵.
۳ - همان ص ۱۰۹   ۴ - همان، صص ۱۳۰، ۱۳۱

زشکرخنده لب راگشت زیور   نمک راساخت شیرین ترزشکر (مبالغه) [1]
زبس شد شرم شیرین راجگرتاب   زبانش چون شکرشددردهن آب (تشبیه) [2]
به چشمش چشم ساری آمد از دور   درخشان آب او چون آتش طور (تلمیح) [3]

شاعر نظر خودرا دربارهٔ عشق واقعی این گونه ابراز می نماید:

به عالم نیست به از عشق کاری   خنک آن کس که دارد عشق یاری
اگر داری دلی دلدار را ده   مکن درجان بخیلی یار را ده
حیات آن به که پیش یار باشد   گل آن خوشتر که در گلزارباشد
دلی کورا خبر از دلبری نیست   ازوبد روز تر خود دیگری نیست [4]

لیلی ومجنون:

این داستان ازافسانه های «هزار ویکشب» سرچشمه گرفته است. پس از نظامی گنجوی وامیر خسرو دهلوی، این منظومه توجه شعرای شبه قاره رابه خود جلب نموده است وشعرای زیادی به سرودن آن همت گماشته اندکه به قرار زیرند:

۱ - اولین منظومه یی که حاکی از حکایت «لیلی ومجنون» است، سرودهٔ قاسم خان موجی [5] امیر معاصر همایون واکبر پادشاه بوده است. و در ۹۷۹ هدرآگره فوت کرد ومنظومهٔ وی بابیت زیر آغاز می شود:

پیری ز قبیلهٔ معزز   ریشش چوگل سفید یک گز

۲ - سعدالدین رهایی خوافی [6] سرایندهٔ دیگریست که لیلی ومجنون [7] راسروده و در روزگار اکبرپادشاه به هند آمده ودر سال (۹۸۳ ه/ ۱۵۷٦ م) درگذشت.

۳ - منظومهٔ لیلی ومجنون را یعقوب صرفی کشمیری [8] درسال ۹۹۸ هق به اتمام رسانیدکه دارای ۲٦۰۴ بیت است.

۱ - آصف خان، شیرین و خسرو، ص ۵۳.   ۲ - همان ص ۳۱.
۳ - همان، ص ۳۵.   ۴ - همان، ص ۲۲۲.
۵ - بدایونی، منتخب التواریخ، ج ۳ ص ۳۲۵، - حبیبی، تاریخ افغانستان در عصر گورکانی، ص ۳۰۵، - صفا، تاریخ ادبیات فارسی در ایران ج ۵، ب ۲، ص ۵۹۵.   ۶ - اته، تاریخ ادبیات فارسی (ترجمهٔ فارسی) ص ۸۱.
۷ - نسخهٔ منفرد آن در بودلین موجود است.
۸ - ظهور الدین احمد، پاکستان مین فارسی ادب، ص ۴۴۱، - ابو الفضل علامی، آیین اکبری ص ۲۰، - شفیق اورنگ آبادی، تذکرهٔ گل رعنا، ش، ۱۴۹۰، برگ ۱۷۲ (الف) - منزوی، فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان ج ۷، ص ۷۲٦، - راشدی، تذکرهٔ شعرای کشمیر، ب ۲، ص ۶۴۲.

۴ - منظومهٔ دیگری ~~سلو~~ لیلی ومجنون » [1] سرودهٔ میرزا محمد متخلص به روح الامین است که [1] در سال ۱۰۴۷ ه به درود حیات گفت . منظومهٔ وی به نام محمد قلی قطب شاه (۹۸۹ - ۱۰۲۰ ه) است علاوه بردیوان، مثنویات خمسهٔ وی عبارتنداز « خسرو وشیرین » ، مطمع الانوار، لیلی ومجنون ، آسمان هشتم یا فلک البروج وپنجمینش مثنوی او که جواهرنامه است پیدانیست .

منظومهٔ لیلی ومجنون وی بابیت زیرآغاز می گردد :

ای حسن طراز عشق پرداز — انجام نمای کار ز آغاز

۵ - لیلی ومجنون که سرایندهٔ آن بدرالدین کشمیری در سدهٔ دهم ه می زیست.[3]

۶ - لیلی ومجنون [2] سرودهٔ ولی محمد است، شاعر آنرا درسال ۱۰۳۲ ه/ ۱۶۲۳ م سروده است و با ابیات زیر آغاز می شود :

حمد بی حد کردگار پاک را — کافرید او ارض وهم افلاک را
کش در آن شادی وهم غم آفرید — عالمی را او به یک دم آفرید

باشعر زیر خاتمه می یابد :

شد به توفیق خدا انجام او — از لطافت شد لطیفه نام او

۷ - لیلی ومجنون سرودهٔ حبیب الله متخلص به حبیبی [5] ساکن کابل از شعرای دورهٔ شاهجهان به شمار می رود، اشعار زیادی به یادگار گذاشته است .

۸ - لیل و مجنون دیگری ، این داستان [6] که سرایندهٔ آن میرزا محمد خان نصیبی کرمانشاهی [7] است ، از ایران به شهر لکهنؤ آمد وبه سال ۱۲۲۷ ه منظومهٔ خود را درصد وهشتاد برگ با پنج هزار بیت سرود که بابیت زیر آغاز می شود

---

۱ - ریو، فهرست مخطوطات فارسی، موزهٔ بریتانیاج ۲ ص ۲۲ ش ، ۵۸۸، ۲۴، - سرجیونت ، فهرست کتابخانهٔ دانشکده بدنبرگ ، ش ۲۷
۲ - صفا، تاریخ ادبیات فارسی در ایران ،ج ۵ ب ۱، ص ۵۹۶ - منزوی ، فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان ، ج ۷، ص ۷۹۱.   ۳ - اصلح ، تذکرهٔ شعرای کشمیر ، ص ۱۳۲ - ۱۳۳.
۴ - کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد دکن ، ش ، ۸۸۸ / ۱۸۴۱، A.N.M.
۵ - حسن ، تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ص ۱۲۳۳.
۶ - اشپرنگر ، نسخهٔ خطی فارسی در کتابخانه های پادشاهان اوده مثنویات نصیبی، ش ۴۰۶، ص ۵۱۰.
۷ - حسن خان ، تذکرهٔ صبح گلشن ، ص ۵۲۰.

ای نامه به نام یاد زیبا — کز اوست مرا بشن توانا

۹ - منظومهٔ دیگری از این داستان سرودهٔ سید محمد ناصر خان بهادر متخلص به ناصر است، درلکهنؤ شغل دولتی داشت و سال سرودن آن ۱۲۲۹ ه است.[1]

۱۰ - لیلی و مجنون دیگری ، شاعر هندوی به نام مترطداس است .[2]

۳ - هفت پیکر :

داستان هفت پیکر نظامی از داستان های قدیم ایران سرچشمه گرفته است . واز داستان بهرام گور پادشاه ساسانی حکایت می کند . شعرای شبه قاره که به تقلید ازهفت پیکر به سرودن آن دست زدند از قرار زیراند .

۱ - هفت دلبر [3] :

خواجه معین الدین محمد پسر خواجه محمود دهدار [4] بود و« فانی » تخلص می کرد [5] ، در روزگار اکبر شاه از شیرازبه هند آمد وبا عبدالرحیم خانخانان منسلک شد . در دوران حکومت جهانگیر شاه به سال ۱۰۱۶ ه در سورت فوت کرد ، علاوه بر« هفت دلبر » دیوانی از شعر ورساله های متعدد مانند « خطبهٔ رشحات » و « حاشیهٔ گلشن راز » وخلاصة الترجمان فی تأویل خطبة البیان به یادگار گذاشته است . این منظومهٔ حدود هزار و دویست شعر دارد واورا به فرمایش اکبر شاه در سال ۹۸۰ ه به پایان رسانید . بابیت زیر آغاز می شود :

حمد گویم خدای عالم را — که شرف بخش داد آدم را

این داستان را شاعر بعداز حمد ونعت ، بیان معراج پیغمبر ومدح اکبر شاه به سبک ساده وروان بیان می کند ، وهفت داستان خیالی را برای « دل افروز » دختر شاه بنگاله ، هنگامی که محبوب وی به سفررفته

---

۱ - اته، تاریخ ادبیات فارسی (ترجمهٔ فارسی) ص ۸۱.   ۲ - همان، ص ۸۱.
۳ - نسخهٔ خطی در دانشگاه عمومی پنجاب ، ش ۸۷۱۰۹۶ قف - اشپرنگر ، کتابخانهٔ پادشاهان اوده ،ج ۱ ،ص ۳۰۳ و ۳۰۴ و فهرست مشترک ، منزوی ج ۷ ش ۶۶۲.
۴ - نظامی بدایونی ، قاموس المشاهیر بدایون ، ۱۹۴۲ ج ۲ ص ۱۱۷ و حسن خان ، صبح گلشن ص ۳۰۸ ؛ هدایت ، ریاض العارفین ، ص ۳۹۳ و ریو، فهرست کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ، ص ۸۱۶ - منزوی فهرست مشترک ج ۷ ص ۷۷.
۵ - ریو در فهرست موزهٔ بریتانیا بر صفحه ۸۱۶ می نویسد که اشپرنگر در فهرست کتابخانه های پادشاهان اوده ص ۴۹۳ در منظومات وی به تخلص "فانی" دیده است.

است از زبان هفت کنیز به نام دلبر ودلدار ودلفریب ودلپسند ودل انگیز ودلجوی ودل آرام در هفت شب باز گو می‌کند. درشب هفتم دل آرام دلباختگی پادشاه هند با « دختر دکنی» راباز گو می کند . دختردکنی به همسری هیچ مردی تن نمی‌داد. ازگفت وگویی که میان پادشاه ودختردکنی روی می‌دهد و در ابیات زیراست:

رفــتـه در بــارگاه بــنـشـتند — پــرده را درمیـــان بـــربستند
شـاه پرسیدکـای پـری رخـــار — ازچـه بگـریزی زمــرد کنــار
زن کــه بـر سـر نیامدش شـوهر — همچو چشمی ست کوندارد سر[۱]

دختر از جفای مردان ووفای زنان تا مرز خود سوزی (ستی شدن) سخن می گوید:

زن هــمیشه کـه بــاوفا کــوشد — نی چو شوهر که در جفا کوشد
زن هندو مگر که چون شـوهر — کــنداز کشـور وجــود ســفر
او عـــم آتش دل افـــروزد — زنده خـود را بـهم در سـوزد[۲]

شاعر در آخر مثنوی . از ابوالمعالی[۳] لاهوری مصنف تحفة القادریه (م ۱۰۲۴ ه/ ۱۶۱۵م) تعریف می کند وبا اشعار دعائیه داستان را پایان می دهد .

۲ - هفت کشور[۴]

ابوالفیض فیضی فیاضی[۵] «ملک الشعرای» دربار اکبر شاه وپسر شیخ مبارک ناگوری در سال ۹۵۴ ه در آگره (اکبر آباد) به دنیا آمد وبه سال ۱۰۰۴ هبه بیماری تنگی نفس بدرود حیات گفت . ابوالفیض تامدتی دراز از زندگی خود درشعر فیضی تخلص می کرد که از نام خودگرفته بود ، ولی درآخر زندگی به علت کثرت فیضی ها که همنام او بودند تخلص خودرا به فیاضی تغیرداد؛ در شرونظم اثرهای متعددی داشت، شمارهٔ

۱ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی پنجاب شماره ۹۹ .N.M برگ ۹۶ ب ولی نسخهٔ مورد نظر که در دسترس است تخلص شاعر نامی (باميم نالث) امده و چندین بار این اسم را برده است.

نامی از جان غلام درگـه اوست — همچو خاک فتاده بر ره اوست

۲ - نسخهٔ خطی در دانشگاه عمومی پنجاب شماره ۹۶، ۸۷۱. (هفت دلبر نسخه دانشگاه عمومی پنجاب، برگ ۸ الف).

۳ - بدایونی ، قاموس المشاهیر ، ج ۲ ص ۱۱۷ .

۴ - ریو، کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، ج ۲ شماره ۹۰۳، ۲۵ .

۵ - ابو الفضل ، اکبر نامه ، ج ۲ ، ص ۲۳۷ - ۲۴۷، - نفیسی ، تاریخ نظم و نثر در ایران ، ص ۳۶۳ - ۳۶۴ - مولانا شبلی ، شعر العجم (ترجمهٔ فارسی) ج ۳ ص ۲۴۷ - ۲۵۷ - علی احمد ، هفت آسمان ، ص ۱۱۰ - ۱۲۶ - صفا، تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۵، ب ۲ ص ۸۳۸ - ۸۵۶.

آنها را تاصد نوشته اند[۱] ، به فرمایش اکبر شاه، لیلاوتی را از سانسکریت به فارسی ترجمه کرد، راماین رابه شعر فارسی در آورد ، تفسیر بی نقطه ای را به عنوان «سواطع الالهام» ، در سال ۱۰۰۲ ه به پایان رسانید . مجموعهٔ منشآتی به نام «لطیفهٔ غیبی » هم ازوست .

سرودن پنج نامه در جواب خمسهٔ نظامی را در سال ۹۹۶ ه شروع کرده چون می خواست «مرکز ادوار» در برابر« مخزن الاسرار» و «نلدمن» دربرابر« لیلی ومجنون» و«هفت کشور» در برابر« هفت پیکر» و «اکبر نامه» در برابر «اسکندر نامه» و «سلیمان وبلقیس» در برابر «خسرو وشیرین» را بسراید ولی نتوانست خمسه راتمام بکند . در«نلدمن» به ناتمام ماندن بعضی از منظومه های خوداشاره کرده است

۳ - هفت کشور:[۲]

سرایندهٔ آن محمود لاهوری است.[۳] شرح زندگانی وی دردست نیست، اما از مطالعهٔ این منظومه معلوم می شود که شاعر در تمام زندگی تنگ دست بوده و واقعهٔ مرگ زنش زندگی اورا مغموم ساخته است . علاوه بر مثنوی « هفت کشور » مثنوی « عاشق ومعشوق » هم دارد که در سال (۱۰۰۷ ه)[۴] سروده ، و« محمود نامه» را سروده (۹۹۲ ه) که شامل ۲۴ غزل است « شاعر در زمان اکبر شاه زندگی می کرده وهنگام تاجگذاری جهانگیر هم به قید حیات بوده است وبه قول خود شاعر غیر از این مثنوی ها، مرثیه ای به نام « سوزو درد » هم سروده است.

مثنوی « هفت کشور » را بعد از « عاشق ومعشوق » که در ۱۰۰۷ ه سروده بودساخته است . این منظومه

۱ - صفا ، تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۵ ، ب ۱ ص ۸۵۰ برگ ۲۳۳ب - صدیق حسن خان ، شمع انجمن ص ۳۷۸ - حسن خان ، صبح گلشن ، ص ۳۲۴ ، - قدرت، نتایج الافکار ، ص ۵۳۳ - بدایونی، منتخب التواریخ ج ۳، ص ۲۹۹ - ۳۱۰ - سندیلوی ، محبوب الزمن ج ۲ ص ۹۲۵ - ۹۲۴ - میر شیر علی خان ، مرأت الخیال ، ص ۷۹ - سنبهلی ، تذکرهٔ حسینی ، ص ۳۴۹ - بلگرامی ، سرو آزاد ص ۱۹ و ۲۰ - هدایت ، ریاض العارفین ، ص ۲۰۰.

۲ - هفت کشور و دیگر مثنویات او به کوشش دکتر بشیر حسین ، از طرف دانشگاه پنجاب لاهور در ۱۳۹۹ ه طبع گردیده است.

۳ - ظهور الدین احمد ، پاکستان مین فارسی ادب کی تاریخ ، ص ۱۰۳ ، - شفیق اورنگ آبادی ، گل رعنا (قلمی) کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب به شمارهٔ ۱۴۹۰ بر ص ۲۵۵ب.

۴ -

پی تاریخ او فکر آمده سیر — سر زانو نهاده بر سر خیر
که تا از ما رسایی سرتابد — ز خین وزی هزار و هفت یابد

(نسخهٔ خطی مملوکهٔ مرحوم دکتر بشیر حسین ص ۴).

حدود دوهزار بیت دارد.

محتویات منظومه : شاعر داستان را چنین حکایت می کند: بعد از مرگ پدر، بهرام گور صاحب تخت وتاج می شود ولی آن چنان شیفتهٔ شکار بوده که به کشور داری نمی رسد.به تدبیر یکی از دوستان ،هفت کاخ باشکوه برای اومی سازند وهفت دختر زیبا را از هفت کشور ، برای هر یک کاخ آماده می سازند . پس از برگشت وی ز شکار ، هر شب دریکی از کاخ هابسر می بردو دختر داستانی سرگرم کننده تاصبح برایش بازگو می کند. شب هفتم نوبت دختری است که برای او «داستان بهرام گور» را بازگو می کند که در پی یک شکار هلاک می گردد

سنجش ادبی وهنری :

شاعر منظومهٔ خودرا بابیت زیر آغاز می کند :

ای که از جن و انس و وَحْش وطیور   هفت کشور تو کرده ای معمور

وی تحت تأثیر هفت پیکر نظامی قرار گرفته ولی منظومهٔ خود را به پیروی از « هشت بهشت » امیر خسرو سروده است :

رنگ هر گنبدی که میرنوشت   همچنان کلک این فقیر نوشت
تابع طرز میر گردیدم   طرز اورا دبیر گردیدم
هفت افسانه ام چو می شود اتمام   کندش عقل هفت کشور نام [1]

شاعر منظومه را پس از حمد ونعت وبیان معراج پیغمبر ومدح شیخ فریدالدین گنج شکر واکبر شاه از چرخ ستمکار شکایت می کند :

گنبد آسمان بنای جفاست   خالی از خال ومهرونقش وفاست
خانه ویران کن غریبان است   آفت جان بی نصیبان است
شادی اوست متصل باغم   سوز اوکس ندید بی ماتم

---

[1] نسخه خطی مملوکهٔ مرحوم دکتر بشیر حسین مرحوم ، ص ، ۲۳.

پرس شرح جفای او ازمن   گوش کن ماجرای او ازمن [1]

در وصف زیبایی مهرویان خرد سال چنان می سراید:

از مژه هریک از پی خونریز   داده در دست غمزه خنجر تیز
چشم هریک به گلشن رخسار   آهوی بود لیک شیر شکار
روی ایشان از طرّهٔ پرچین   گشته رشک نگار خانهٔ چین
قامت هریک قیامت بود   چون قیامت به استقامت بود [2]

شاعر خوش گذرانی وشادکامی بهرام را در قصری که روز شنبه بنانهاده شد چنین وصف می نماید :

روزشنبه که ریخت بادصبا   صبحدم مشک چون ز جیب قبا
شه درآمد به گنبد مشکین   خانه از عطر گشت غیرت چین
همچو کیوان ز خرمی بهرام   جامه دربر گرفت عنبر فام
ماه هندو ز عین رعنایی   بادوچشم چو ترک یغمایی
آمد و گشت همزبان باشاه   شدسخن گوی مشتری باشاه
چون صراحی نهادسر به سجود   خدمت خاص راقیام نمود
جام برکف گرفت وساقی شد   باعث دور عیش باقی شد
شاه راآن نگاه لاله عذار   گل ومل داد از لب و رخسار
آن گل ومل نصیب هرکس نیست   وان تجمل نصیب هر کس نیست [3]

شاعر برای بی ثباتی جهان ، اندیشهٔ خود را چنان اظهار می نماید :

گنبد دل ربای چرخ کبود   نیست جای اقامت ای محمود
هرکه آمد درین سرای دودر   چند روزی نشست وکرد گذر
در نظر گرچه نازنین جاییست   بوالعجب جان شکار صحراییست
آمده صد هزار شاه وگدا   کس سلامت نرفته زین صحرا
خاک گردیدهم درین صحرا   استخوان سکندر و دارا

---

۱ - نسخه خطی ، مرحوم دکتر بشیر حسین ، «هفت کشور»، ص ۱۷ .
۲ - همان، « هفت کشور» ، ص ۲۷.
۳ - همان نسخه ص ۲۹ و ۳۰.

جم وکاووس و کیقباد نماند   وان همه حکم بربلاد نماند [۱]

افکار صوفیانهٔ شاعر درابیات زیر به خوبی آشکار است :

خویش راگم کنی ویابی دوست   مغز یابی چو بگذری ازپوست
پوست بگذار ومغز را دریاب   مغز نغز است نغز را دریاب
مغز معنی کجاست در هر پوست   صورت پوست‌راچه‌داری‌دوست [۲]

در دورهٔ اکبر شاه خرید وفروش زن ها معمول بوده چنانکه در ابیات زیر ملاحظه می شود :

گفته یک داده را دوبازرگان   برده از هند سوی ترکستان
ازره حسن نازنین داهی   رشک خورشید وغیرت ماهی
گل ندارد بوی عارض اوآب   ماه را چون رخش نباشد تاب
سرو قدش ز روی نوخیزی   هر قدم کرده فتنه انگیزی [۳]

شاعر در ضمن سرودن داستان ، زبان پند واندرز هم می گشاید :

راز دل هر که پیش زن گوید   بازن از راز دل سخن گوید
خودزند کارخویش را برهم   بی تکلّف شود ندیم ندم [۴]

در این منظومه لغاتی به چشم می خورد که صبغهٔ محلی دارد ،مانند کلمهٔ «غصه» به معنی (خشم) و«ستی» به معنی (تنبلی) و« گریال » به معنی (ساعت دیواری) و«شام» به معنی (عصر)و« جهاز » به معنی (کشتی) و «سمندر » به معنی (دریا) و... خلاصه اینکه دراین منظومه قریحه واستعداد شعر گویی شاعر به خوبی عیان است . ولی حیف است که شاعری با این چنین قدرت وتوانایی ،در انزوا وگوشه نشینی بسر می‌بُرد و خودش هم این موضوع را درک کرده و می گوید ،به علت نداشتن مربی ، شعرش دارای ارزش واقعی نبوده است :

وای بر مفلسی ونـاداری   چه برآید ازاین جگر زاری
بی مربی نمی شودکاری   بی مددکس نمی برد باری
لعل از تربیت شود سنگی   زینت افزای تاج اورنگی [۵]

۱ - نسخه خطی ، مرحوم دکتر بشیر حسین ، ص ۹.   ۲ - همان، ص ۱۷.
۳ - همان ، ص ۹۲   ۴ - همان ص ۳۴.
۵ - همان، ص ۲۱

۴ - آسمان هشتم یا فلک البروج :[۱]

این منظومه از خمسهٔ روح الامین [۲] است که در تقلید از « هفت پیکر » نظامی سروده. وی در دورهٔ حکومت قلی قطب شاه زندگی می کرد، ولی قبل از آنکه این منظومه راخاتمه بدهد قلی قطب شاه در سال ۱۰۲۰ این جهان رابدرود گفت و یک سال بعد یعنی درسال ۱۰۲۱ این منظومه را به سال ۱۰۲۱ تمام کرد وبه نام محمد قطب شاه کرد وبابیت زیر آغاز می شود :

ای روان آفـرین دل آرای   وی خـرد را بخویش راهنمـای

۵ - هفت نقش [۳]

میر معصوم نامی بهکری «هفت نقش» رابه تقلید از هفت پیکر نظامی سروده وکتیبه‌یی که پسر بزرگ معصوم نامی بر مزار شیخ حمیدالدین ناگوری کنده بود به دست رسیده وروی آن اسامی منظومه های نامی کنده شده است که از قرارزیراند :

۱ - معدن الافکار ۲ - حسن و ناز ۳ - پری صورت ۴ - اکبر نامه ۵ - هفت نقش .

« هفت نقش » بابیت زیر آغاز می گردد .

هست برنـامه ابتدای همه   به تو آغاز وانتهای همه

۶ - هفت اختر :[۴]

سرایندهٔ آن شیخ محسن پسر شیخ حسن کشمیری متخلص به فانی [۵] است . وی در سال (۱۰۸۲ هـ/ ۱۶۷۱م) درکشمیر فوت کرد. و غیر از آثار مذهبی او «نجات المؤمنین» وکتاب «شرح عین العلم» در شعر، دیوانی مشتمل بر قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات دارد، و به تقلید از خمسهٔ نظامی ، خمسه‌یی سروده

۱ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه به شمارهٔ ۱۲۵۱ موجود است.
۲ - سدارنگانی ص ۲۹ - صفا ، ج ۵ ، ب ۲ ص ۵۹۶ - اته ، تاریخ ادبیات فارسی، ص ۸۴ ، منزوی ، مشترک، ج ۷ ، ص ۷۸۱.
۳ - تتوی،مقالات الشعرا، پاورقی ص ۸۰۱ ، اته ، ص ۸۴.
۴ - فهرست‌کتابخانه های پادشاهان اوده، ص ۳۸۷ و فهرست کتابخانهٔ آصفیه سرکار عالی حیدرآباد دکن، ج ۲،شماره، ۳۰۸.
۵ - اته، تاریخ ادبیات فارسی ، ص ۸۴، و صفا، ج ۵، ب ۲ ص ۱۲۸۵ - ۱۲۸۷ ، منزوی ، مشترک ،ج ۷ ص ۹۰۷.

است که بر پنج مثنوی به نامهای مصدر الآثار، ناز و نیاز، ماه و مهر، هفت اختر و میخانه مشتمل است.

منظومه «هفت اختر» را در سال ۱۰۶۸ ه سروده ودر اکادمی جامو وکشمیر به چاپ رسیده است.

۷ - هفت اختر:

شاعری متخلص به عیشی[1] در سال (۱۰۷۰ ه/ ۱۶۶۱ م) به نام اورنگ زیب سرود.

۸ - هشت گلشن:

سرایندهٔ آن حبیب الله حبیبی است.[2] وی "یوسف وزلیخا" را در سال (۱۰۸۷ه/ ۱۶۷۶ م)[3] و لیلی ومجنون رادر (۱۰۸۹ ه/ ۱۶۷۸ م) سروده است واز دیباچهٔ «یوسف وزلیخا» به دست می آید که وی نه مثنوی دارد : ۱ - یوسف نامه ۲ - شیرین وخسرو ۳ - لیلی ومجنون ۴ - دولرانی وخضرخان ۵ - شاه ودرویش ۶ - ایاز ومحمود ۷ - مهروماه ۸ - جمشید وخورشید ۹ - هشت گلشن.

منظومهٔ یوسف وزلیخا در سال (۱۳۳۹ ه/ ۱۹۲۱ م)[4] در دهلی به چاپ رسیده است.

۹ - رشتهٔ گوهر:[5]

سرایندهٔ آن به قول ریو، اسمعیل بیگ متخلص به بینش اهل کشمیر بود[6] ودر نتایج الافکار جعفر بیگ آمده است بعداً به شاهجهان آباد منتقل شدو همانجا درگذشت. اسمعیل پاشا، مؤلف «ایضاح المکنون» وفاتش را ۱۱۰۰ ه نوشته[7] ومحمد افضل سرخوش صاحب کلمات الشعرا که آن را میان سالهای ۱۰۹۳ - ۱۱۰۹ هق تألیف کرده است از کلیات وی نام می‌برد. این نسخه در موزهٔ بریتانیا موجوداست و حدود ۷۰۰۰ بیت دارد. آثار وی به قرار زیراست:

۱ - دیوان مشتمل برقصاید وغزلیات.

---

۱ - دکتر ... الحسن انصاری، ص ۲۷ ۲ - همان ص ۲

۳ - ... ج ۱، ص ۹۳۲

۴ - ... مثنوی در کلیات بینش کشمیری در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شماره ۷۰۵ - Egerton موجود است، مثنویات بینش در کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد دکن به شماره ۱۴۰۹

۵ - ... ج ۱، ص ۱۴۹ - انصاری، ص ۲۸ - گوپاموی، نتایج الافکار، ص ۵۴۱ تا ۵۵۲ - فهرست ریو، موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۶۹۵ - ۶۹۲ - صفا، ج ۵ ب ۲ ص ۱۳۲۱ - ۱۳۲۶ - ۶ - صفا، ج ۵ ب ص ۱۳۲۱.

مثنویات خمسه :

۱ - **بینش ابصار** : در جواب مخزن الاسرار نظامی به نام اورنگ زیب.

آغاز : بسم الله الرحمن الرحیم   گلبن برجستهٔ باغ نعیم

۲ - **گنج روان** : در جواب اسکندر نامه به نام اورنگزیب.

آغاز : بنامی که عالم گلستان اوست   بگنج روان فلک شان اوست

۳ - **گلدسته** : در برابرلیلی ومجنون.

آغاز : گلدستهٔ بوستان توحید   حمداست به چشم صاحب دید

۴ - **شور خیال** : نظیره یی برخسرو وشیرین.

آغاز : خداوندا ز شوق دل خرابم   نمک پرورده چون مرغ کبابم

۵ - **رشتهٔ گوهر** : در برابر هفت‌گنبد سروده شد. داستان عاشقانهٔ امیر وگوهر از مردم ساری مازندران است.

آغاز : نتوان یافت در خزینهٔ شاه   رشتهٔ گوهری چو بسم الله

(ب) داستان هایی که از دورهٔ قبل از اسلام سر چشمه گرفته اند ویا منشأ ایرانی دارند :

۱ - بلقیس وسلیمان :

داستانی است که از تورات سرچشمه گرفته وبه حدی جالب است که نه تنها توجه شعرای ایرانی وترک ایرانی وترک زبانان را به خود جلب کرده بلکه گروهی از شعرای فارسی گوی شبه قاره هم به سرودن این داستان دست زده اند ومأخذ ومنشأ آن را از قرآن گرفته اند، داستان بلقیس و سلیمان ازاین قراراست :

۱ - **بلقیس وسلیمان** : از نظام معمایی (متوفی ۹۲۱هق) ناتمام.[1]

۲ - **بلقیس وسلیمان** : این دومین کتاب از خمسهٔ فیضی است که در بحر خسرو وشیرین نوشته ولی فقط شصت وهفت بیت ازاین داستان در کتابخانهٔ دانشگاه علیگره دریک بیاض به شمارهٔ ۸۹۱/۵۵۱/۶ اف موجود است.[2]

---

۱ - حسام الدین راشدی، ص ۳۰۸.

۲ - ملکا یوری، ج ۲، صص ۹۲۵ تا ۹۳۴، نسخهٔ خطی آن در فهرست کتابخانهٔ پادشاهان اودهاشپرنگر، ص ۵۱۰ موجود می باشد.

الهی پردهٔ تقدیس بگشای — سلیمان مرا بلقیس بنمای
دریـن بتخانهٔ ناقوس جویان — زبانی ده مرا قدوس گویان
حصار قدس را کنگر بند است — بهرکنگر چه سرها در کمنداست[1]

۳ـ **سلیمان وبلقیس** : سرودهٔ حیاتی گیلانی است که در زمان جهانگیر شاه در بحر خسرو وشیرین سروده از وی انعام گرفت.[۲]

۴ـ **بلقیس وسلیمان** : تألیف میرزا محمد خان نصیبی پسرموسی خان کرمانشاهی است که در عهد غازی الدین حیدر پادشاه اوده به لکهنو رسید ، مثنوی بلقیس وسلیمان دارای حدود هزار و ششصد بیت است و با این بیت آغاز می گردد :

ابتدا نامی که ابن برخیا — خواند وتخت آورد از شهر «سبا»[۳]

۵ـ **بلقیس وسلیمان باپریخوان وسلیمان**[۴] : این مثنوی سرودهٔ میر ابوالمکارم متخلّص به «مشهود» پسر امیر خان بود ، کلام او دربیاض های مختلف موجود است ولی دیوان وی در دست نیست . مثنوی « بدیع الجمال وسیف الملوک » را هم به یادگار گذاشته است . وی د رسال ۱۰۲۳ هـ ق در سیوهن درا گذشته[۵] است. این منظومه حدود دو هزار و ششصد و چهل بیت دارد ودر سال ۱۰۶۰ هـ به اتمام رسیده است :

چو پایان آمد این شیرین فسانه — بخوان تاریخ ونامش زین ترانه
پری خواندم زبس نزد سلیمان — سزد نامش پریخوان سلیمان[۴]

قبل از مرگ تاریخ وفات خودرا سروده که برمزارش کنده اند .

کسی گر بپرسد ز تاریخ ما — همین گو به جنت خدا دادما

محتویات داستان ـ میر ابوالمکارم مشهود داستان بلقیس وسلیمان را از قصهٔ عشق حضرت داوود باپری، دختر جان وتولد سلیمان از بطن وی آغاز می نماید . سلیمان از بچگی در فهم وشعور و زیرکی بی همتابود

۱ـ مراجعه شود به رسالهٔ ، ای . دی . ارشد، لاهور. ۲ ـ عبدالرحمن، ص ۱۵۶ ـ قزوینی، ص ۸۱۰.
۳ـ علی حسن خان ، ص ۵۲۰ ،اشپرنگر فهرست کتابخانه های پادشاهان اوده ، ص ۵۱۰.
۴ـ نسخهٔ خطی مملوکهٔ سید پیر حسام الدین راشدی ، کراچی .
۵ـ منزوی ، ج ۷ منظومه(۱) ، ص ۸۶۹ ـ راشدی ، تذکرهٔ امیر خانی ، ص ۱۹۲ .
۶ـ نسخهٔ خطی مملوکهٔ مرحوم راشدی ، برگ ۷۳ الف.

وبعد از مرگ پدر جانشین وی گردید . روزی هدهد حسن وزیبایی ملکهٔ سبا بلقیس را پیش سلیمان ستود ، سلیمان نادیده عاشق اوشد .

بلقیس دختر ذوشرخ وزیر ملك سبا بود ، شاعر دربارهٔ نسب وی دو روایت را نقل می کند : یکی اینکه اودختر وزیر سبا وزنش حمیرا دخترجان بوده است، ولی روایت دیگراین است که بلقیس دختر شراجیل پادشاه سبا وزنش جنان ریحانه بوده است ، ولی شاعر در صحت این روایت تردید دارد . خلاصه اینکه آوازهٔ حسن وزیبایی بلقیس به گوش پادشاه سبا می رسد واو تخت وتاج را به بلقیس سپرده ازو خواستگاری می کند، ولی بلقیس تن در نمی دهد ودعوت سلیمان رابدین مورد کیش پرستی قبول کرده وهر دوبا هم ازدواج می کنند وپسرشان رجیعم را به دنیا می آورد .

درضمن این داستان ، شاعر پیروزی سلیمان بر «صیدون» وحکایت عاشق شدن « چراده » دختر صیدون راهم بیان می کند .چراده که می خواست سلیمان را از آیین خدا پرستی منحرف بکند ،مجسمه یی به شکل پدر سلیمان ساخته به اوتقدیم می کند وسلیمان چند روز گرفتار پرستش مجسمه می گردد وانگشتری خود را که برآن اسم اعظم حک شده بود گم می کند ، در نتیجه ،چهل روز باسختی ومحنت می گذراند، دراین ضمن شاعر چند حکایت بیان نموده است تااینکه سلیمان انگشترگم شدهٔ خود رااز شکم ماهی به دست می آورد و حکومت از دست رفتهٔ خود را باز می یابد وبلقیس وسلیمان بعد از هجر و جدایی به همدیگر می رسند. ولی این وصال دایمی نبوده بلکه بلقیس ازین جهان رخت سفر می بنددوبه قول شاعر هیچکس از قبر بلقیس اطلاعی نداشته تااینکه درعهد ولید بن مروان سردار موسی بن نصیر تابوت بلقیس را در نزدیکی های « تدمر» می یابد که نام وی به عبری برروی آن کنده بود و نشان می داد آن تابوت متعلق به بلقیس است. بنا به دستور ولید بن مروان درآنجا مقبره‌ای با شکوه ساختند .

سنجش ادبی وهنری :

اول و آخر نسخهٔ مورد نظر افتاده است وبا این شعر آغاز می گردد .

سخن از سینه ام فواره جوشد — به شعرم آسمان تحسین فروشد

شاعر بعداز مناجات ونعت ، به مدح شاه جهان وشاهزادگان وی می پردازد و در شعرگویی ید طولایی دارد و ضمناً خود شاعر هم از ارزش شعری خود کاملاً آگاه است :

سخن را چون گل آب ورنگ دادم   گره از غنچهٔ معنی گشادم

صبا را صحن این گلزار کردم   هوا مغز سر عطار کردم

به لوح باد رنگین نقش بستم   که بازار گلستان را شکستم [1]

اساس داستان از آیات قرآنی سرچشمه گرفته است ومطالب ومفهوم مانند **«فلما راته حسبته لُجّةً وکشفت عن ساقیها ،قال انه صرح ممرد من قواریر»** را به خوبی به زبان شعر بیان نموده است .

سخست آن نازنین آراست مو را   بزیور کرد شاخ وبرگ طوبی

چنان پیراهن نازک ببر کرد   که دامان سخن از شرم ترکرد

بدین زینت که بادا چشم بددور   درآمد با ادای عشوهٔ حور

چو دید آن فرش را پنداشت دریا   گرفت از ساق عطف جامه بالا

سلیمان دیدکش عیبی به پای است   به عار هیچ عضوی مبتلای است

ولی برساق او موی گران دید   بشاخ شمع گفتی دور پیچید [2]

وهمین طور آیهٔ **عُلّمنامنطق الطیر** راهم به شعر تفسیر نموده است :

همه ارواح چه سافل چه عالی   نبودش یک دم ازامداد خالی

به فهم نطق مرغان دلگشادند   لغات مختلف تعلیم دادند [3]

داستان ، در حالیکه یک داستان عشقی است اماشاعر از جنبهٔ مذهبی آن جدانشده وجابجا به آیات قرآنی و حادیث نبوی اشاره نموده است . مثلاً در اشعار زیرکه اشاره یی است به حدیث معروف **«کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق»**.

محبت گرنه اول از خدا خواست   دم احببت از روی چه شد راست

پس پس وآن محبت زادهٔ اوست   تف این آتش از خور از چه برخاست [4]

شاعر در وصف افکار دانشمندانه وفیلسوفانه ، خود را به شیوه یی شاعرانه وجالب بیان می نماید :

محبت چون شود آشوب دلها   به خورشیدی رساند آب وگلها

محبت چون شود رسوایی کار   کشد گاهی به خلوتگه به بازار [5]

۱ نسخهٔ خطی مرحوم راشدی ،کراچی ، برگ ۳۵ الف.   ۲ همان ، برگ ۹۹ الف.
۳ همان ، برگ ۵ ب.   ۴ - همان برگ ۴۴ الف.
۵ همان ، برگ ۳۶ ب.

به نظر شاعر، عشق و دلدادگی مرزی نمی شناسد وحجاب ودوری نمی تواند سدی یا مانعی رابه وجود بیاورد:

اگر غیرت نقاب حسن باراست   ولی مهرش زبیرون گرم کاراست

دهان کوزه گر بندی به صدبار   تراوش ازبرون افشای اسرار

«نکو رو تاب مستوری ندارد   چودر بندی ز روزن سربرآرد» [1]

شاعر در توصیف مناظر بی همتا است وحسن وزیبایی بلقیس را بصورت مناظرهٔ جالبی بیان نموده است ، مانند مناظرهٔ قامت وگیسو ، مناظرهٔ جبین ورخسار ، مناظرهٔ خال وابروی ، مناظرهٔ چشم ومژگان ومناظرهٔ دهان ومیان وغیرآن :

میان ازروی حسرت بادهان گفت   که اقبال تو باقتح وظفرجفت

من وتونوک زیربک گلوییم   نگار خامهٔ یک تار موییم

چو زادیم از عدم هر دوبرادر   پدر نابود بودو نیست مادر

چو از یک اصل ماگشتیم پیدا   تفاوت چیست ؟ تواینجا ، من آنجا

ترا پهلوی شیرین جای دادند   مرا باکوهکن مجلس نهادند [2]

شاعر برای زیبا جلوه دادن شعر از صنایع لفظی ومعنوی استفاده کرده است ، مثلاً طلوع صبح رابا استعارات وتشبیهات جالب بیان می‌کند :

چو تیغ آفتاب از شرق سرزد   هجوم شعله درهر خشک وترزد

چراغ برق هر سودر ره باد   خطوط زرمحک را رنگ می داد

جهانی خیمه نو پرتو فلک سود   طناب قطره دو میخ گلی بود

اگر درهم شدی گیسویش ازباد   روان دست چناری شانه می داد

چو جاروب صبا بامایهٔ مفت   زصحن ابر گرد قطره ها رفت [3]

۲ - داستان وامق وعذار :

داستانی است که از افسانه های عشقی یونان سر چشمه گرفته است ، اصل این قصه به سریانی بودو

۱ نسخهٔ خطی مرحوم راشدی ،کراچی ، ص ۵۰ب.   ۲ - همان، برگ ۱۰۶ الف.
۳ - همان برگ ۶۸ب .

دراوایل قرن سوم میلادی به پهلوی بر گردانیده شده [۱] است . عنصری از نخستین کسانی بوده است که در قرن پنجم داستان این دو دلداده را به نظم فارسی در آورده وبدینگونه شهرت عالمگیر نصیب وی شد ومردم به این ماجرا آشنایی پیدا کردند ونه تنها شعرای ایرانی وترک به سرودن آن متوجه شدند بلکه توجه شعرای فارسی گوی شبه قاره را به خود جلب نمود وازشهرت زیادی برخوردار شد. شعرای بعدیِ این قصه را باجزئیات مختلف به نظم در آورده‌اند. کسانی که داستان وامق وعذرا رادر شبه قاره سروده اند، بدین قرارند :

۱ - **وامق و عذرا:** محمد علی استرابادی متخلص به « قسمتی » [۲] در زمان اکبر شاه به هند آمده (۹۶۳ - ۱۰۱۴هـ) ودر دکن اقامت گزید ودر گولکنده داعی اجل را لبیک گفت ومثنوی خود را به عنوان « وامق وعذرا» سرود ، ازاین داستان فقط اسمی باقی مانده واشعاری که مولوی محمد شفیع ازآن نقل کرده است:

خوشـا آغـاز عشـق نوبهـاری   که کفر ودین گرو کرده به تاری

نماشد یک نفس جای قرارش   بجز حسرت نباشد غمگسارش [۳]

۲ - وامق وعذرا :

سرایندهٔ آن یعقوب صرفی کشمیری [۴] است که به سال ۹۷۸ هـ به دنیا آمد و در سال ۱۰۰۳ هـ بدرود جهان گفت. اولین شاعر پارسی گوی کشمیر است که اشعاری به پیروی خمسهٔ نظامی سروده وعلاوه برآن آثاری دیگر، مانند : ۱ - تفسیر قرآن ۲ - مسلک الاخیار ، ۴۵۰۰ بیت (۹۹۲ هـ)، ۳ - لیلی ومجنون ۲۶۰۴ بیت (۹۹۸ هـ)، ۴ - مغازی النبی ۳۳۸۰ بیت (۱۰۰۳ هـ)، ۵ - عالمات مرشد ۱۰۰۰ هـ به یادگار گذاشته‌است. وی « وامق وعذرا» را قبل از ۹۹۳ هـ سروده است .

نسخه‌های خطی کتاب در کتابخانه های زیر موجود است : ۱ - کتابخانهٔ رضا رامپور (بخش نظم) به شماره ۴۲۱۶،

۲ کتابخانهٔ « امین نزل » حیدر آباد دکن ، شمارهٔ قفسه ۱۲،

۳ کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ به شماره ، ۱۷۷۳ / ۱۰۱۷ A.N.M

این منظومه به عنوان افسانهٔ وامق وعذرا در لکهنؤ در سال ۱۸۸۹ م به چاپ رسیده است.

---

۱ وامق و عذرا ، ص ۱۰   ۲ - همان ص ۴۲ - ۴۰ ، صفا ، ص ۵۵۷ ؛ اته ، ص ۷۰ .

۳ عنصری ، وامق و عذرا ، شفیع ، ص ۲۰.

۴ محمد اعظم ، ص ۱۱۰ ۱۱۱ ؛ ابو الفضل علامی ، ص ۲۰ ، شفیق اورنگ آبادی ، برگ ۱۷۲ الف ؛ احمد علی، ص ۲۵۵ ، اشدی ، ب ۲ ص ۶۴۲ .

۳ - وامق وعذرا:

شاعری به نام صلحی ، معاصر تذکره نویس معروف تقی اوحدی (م ۱۰۳۰) در روزگاراکبر شاه (۹۶۳ - ۱۰۱۴ هـ) به هند آمد و در « مالده » فوت کرد این منظومه رادر سال ۹۳۲ هـ به شعر فارسی درآورد ، و بابیت زیر آغاز می شود :

بحمد الله که صلحی یافت توفیق   که گفت این نظم را از روی تحقیق

نسخه خطی در : ۱ - کتابخانهٔ موزه سالار جنگ حیدرآباد، به شمارهٔ ۱۷۹۵ / ۱ / ۱۰۲۰ N.M

۲ - کتابخانهٔ رضا رامپور (بخش نظم) به شمارهٔ ۴۲۱۳

۳ - موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۱۹۳۴ - ۶۶

۴ - موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ ۱۳۳۷ / ۱۹۶۱ N.M

بیان داستان : وامق عاشق دختری می شود ولی دراین عشق موفقیت نصیبش نمی شود ، چون تقدیر وسرنوشت دیگری برای اودر نظر می‌آید. وشبی دختر زیبا را در خواب می بیند ودل به او می بندد ، وامق به سبب عشق محبوب رؤیایی خود چنان آشفته ودر هم کوفته شده بود که مادر و پدر از حالت اواظهار نگرانی کردند وبه منظور سرگرمی اوبرنامهٔ شکاری برایش ترتیب دادند ، ولی هیچ کاری نتوانست قلب افسردهٔ اوراشاد کند ، سرانجام تخت وتاج رازیرپا می گذارد و راه صحرا را درپیش می گیرد.باهمین حال به کشمیر می رسد ، و محبوب زیبای خود را آنجامی یابد که عذرا نامیده می شد، هر دوبه همدیگر علاقه مند می شوند وعذرا از ترس رسوایی اورا به عنوان باغبان به خانهٔ خود راه می دهد ،آنهادر گوشه وکنارباغ زمزمهٔ عشق رابه گوش همدیگر می خوانند که باردیگر اتفاق شومی مانعی بین هردو به وجود می آورد ومادرعذرا به عشق پنهانی آنهاپی می‌برد و به زور او رابه عقد پسر عمویش درمی آورد .عذرا به این ازدواج موافق نبود وبالاخره موفق می‌شود که از شوهرش طلاق بگیرد . پدرومادر عذرا او را در خانه محبوس می کنند. وامق هنگامی که فهمید عذرا شوهر کرده ،به کلی از وصال اونا امید می گردد وزندگانی خود رابدون محبوب پوچ می پندارد ، زیرا طاقت وتحمل جدایی اوراناشت وجان به جان آفرین تسلیم کرد ،عذرا در زندان خانه برای رهایی تلاش می کند ، بالاخره فرصتی به دست می آورد و خود را به کنج باغ که وامق درآنجا خودرا کشته بود می رساند وبرگور محبوب رشتهٔ حیات خودرامی گسلد .

سنجش ادبی وهنری : نسخه ای ازوامق وعذرا که مورد مطالعه قرار گرفت در کتابخانهٔ موزهٔ ملی کراچی قرار دارد وبرگی چنداز آغاز داستان افتاده است.[۱] صلحی این داستان راباشعر زیرآغاز می‌نماید :

خداوندا دری ازوصل بگشای   زفرعم رَه به سوی اصل بنمای

بعداز اشعاری که در حمد وثنای خدای تعالی ونعت پیغمبرسروده به مدح اکبر شاهٔ وشاهزاده سلیم وشاهزاده مرادوشاهزاده دانیال می پردازد. گمان غالب بر آنست که این مثنوی بین سالهای ۱۰۰۰ هق و ۱۰۰۷ هق سروده شده باشد[۲].

از مطالعهٔ اشعار صلحی پیداست که در بیان احساسات انسانی وعواطف بشری مهارت کامل داشته است وداستان را به سبکی ساده وروان بیان نموده است . وقتی که وامق از شوهر کردن عذرا خبر می یابد ، نامه یی برایش می نویسد واز بی وفایی دلدار زبان شکوه وگله می گشاید وخودش را به بلبلی تشبیه می‌کند که گلی راکه باخون دل پرورده بود از دستش ربودند وبرایش فقط خار غم واندوه به جای مانده است :

کشیدی باده از جام عروسی   مبارکباد ایام عروسی
شکستی عهدو از پیمان گذشتی   به رغم من انیس غیر گشتی
ز راه ورسم یاری دوراین بود   زشرط دوستداری دور این بود
من از دست فراقت گشته پامال   نشته تو به پیش غیر خوشحال
ر آه و اشک من در آب وآتش   تو با اغیارچون شیروشکر خوش
من از غم مردم وجان دیگری یافت   زلال آب حیوان دیگری یافت
غم جان خوردم وجانرا ندیدم   کشیدم درد و درمان را ندیدم
زخون دل گلی پروردبلبل   تمام عمر صرفش کردبلبل
به دست غیر افتاد آن گل ازباغ   زخاری ماندبلبل رابه دل داغ

عذرا باخواندن این نامه داغ دلش تازه می شود و سوء ظن اورا طوری برطرف می سازد :

رتیع طعنه ام سازی جگر خون   چه داری بردل پرخونم اکنون
چو رسوای جهان گشتم برایت   روانبود زمن چندین شکایت

۱ - نسخهٔ خطی موزهٔ ملی کراچی به شماره 1337 / 1961 N.M.
۲ - گفتار شفیع منقول از عارف نوشاهی ، فهرست نسخه های خطی فارسی موزهٔ ملی کراچی، ص ۶۶۱ نسخهٔ موزه ملی کراچی، برگ ۳، الف و ب

به پایت گر خلد خاری درین باغ   رسد از سوزش اوبر دلم داغ
دلم چون شعلهٔ آهت فروزد   درین غمخانه جان من بسوزد
غمی کایدترا برجان فراوان   رسد آن غم به جان من دو چندان
به فکرت دایماً آشفته باشم   زسودای توبساغم خفته باشم[۱]

شاعر وضع شوریدگی و آشفتگی وامق راکه در هجر وفراق عذرا براومستولی شده بود چنین می سراید :

میان خاک سرتا پا نهفته   زگریه گردد وگلها شکفته
گریبانرا زده صد چاک برتن   رسیده چاکهایش تابه دامن
تنش مویی شده از ضعف هجران   میان موی سرگردیده پنهان[۲]

عاشق همیشه طالب وصال محبوب خود هست وچشمش همیشه به راه دوخته است. وامق هم به همین وضع وکیفیت دچار می شود وشاعر از زبان وامق می گوید :

مرا هر موی گردد دیده برتن   به چشم من درآید دلبرمن
ز سرتاپاشوم حیران بسویش   ببینم بساهزاران دیده رویش
تمام عمرروی او ببینم   زخود فارغ شوم بااو نشینم
شوم از دیدن اونیز یک سو   ز شوق عشق اوکردم همه او[۳]

شاعرکه در بیان وصف طبیعت مهارت کامل داشته وازبه کاربردن تشبیهات نغز قوهٔ شعری خودرا نشان داده است وقتی خزان را وصف می کند چنین می گوید :

زجام باده نرگس گشت مخمور   زباد سرد چشمش مانداز نور
شجر سرپابرهنه گشت پیوست   قلندروار چوب خشک دردست
به جای گلرخان شد خاردرباغ   به جای بلبلان کرد آشیان زاغ
هرآن برگی که زیب باغ می داد   ضعیف وزار گشت ورفت برباد
هزاران از گلستان دور گشتند   زوصل شاخ گل مهجور گشتند
زصرصرشاخ گل ازپا در افتاد   سحرگه مرد شمع لاله ازباد

۱ - نسخهٔ خطی ، موزهٔ ملی کراچی ، برگ ۵ ب.
۲ - همان ، برگ ۷ الف.
۳ - همان ، برگ ۷ ب.

بنفشه ماند ز آب وتاب گلزار — کبود از باد سردش گشت رخسار ۱

هیچ فاجعه‌یی بزرگتر از مرگ محبوب برای عاشق وجودندارد ، شاعر با مهارت کامل وضع عذرا را که با چنین فاجعهٔ اندوهگین روبرو شده بود وصف می کند :

تمام روز آن سروسهی قد — به خود می آمد ومی رفت از خود
به ناله سنگ را دل می خراشد — به ناخن روی مه را می تراشد
گهی کف برسرزا نوهمی زد — گهی برسر گهی بر روهمی زد
گهی می کند موازدست بیداد — زدود آه خود می دادبرباد
بهر نوحه زدیده خون همی ریخت — زگریه خون دل بیرون همی ریخت
برون ازدیده خون ناب می داد — زخون دل سمن راآب می داد
ازین دل سوزیش چون گشت بیتاب — زگریه دیده اش گردیده بی آب ۲

شاعر بیچارگی ونومیدی وامق راکه در غربت بامرگ دست و پنجه نرم می کرد این طور بیان می کند :

فلك پیراهن عمرم چوزد چاك — دل پرآرزو رفتم ته خاك
به مرگم نی کسی را دیده گریان — نه از سوزم ولی گردیده بریان
زبیماری چو در بستر فتادم — به بالین از مرض چون سرنهادم
به نومیدی غریبی همچومن نیست — غریبی بی نصیبی همچو من نیست ۳

بی ثباتی جهان موضوع تکراری شعراست .شاعر هم از ناپایداری وبی ثباتی جهان صحبت می‌کند :

کسی جاوید در دنیا نماند — حدیث عمر جاویدان بخواند
اساس عمر ما از هم بپاشد — به غیر از حق کسی باقی نباشد
نباشد سبز وخرم هیچ باغی — که آخر از خزانش نیست داغی ۴

به نظر او آنها که به دنیا وهر چه مربوط به اوست دل نمی بندند به وقت مرگ هیچ غصه ای ندارند:

چواهل دل زهستی دورباشند — به هنگام رحیل درهم نباشند
خردمندان که پیش از مرگ مردند — به وقت جان سپردن غم نخوردند
همان بهتر که ماهم پیش ازآن روز — که از شام اجل گردیم بد روز

۱ - نسخهٔ خطی ، موزه ملی کراچی ، برگ ۸ الف و ب
۲ - همان ، برگ ۹ ب.
۳ - همان، برگ ۱۰ الف
۴ - همان، برگ ، ۱۱ ب .

ازین هستی خود ، یك سونشینیم — به کوی نیستی ، منزل گزینیم
شود تا محنت جان کندن آسان — نباشیم ازغم مردن هراسان ۱

وامق وعذرای منثور : تنها داستان وامق وعذرا به نثر فارسی درآمده . وامق وعذرا ترجمه به زبان پشتو ، تألیف محمد حسین شیرازی ۲

۳ - داستان یوسف وزلیخا:

داستانی است که از تورات وقرآن سر چشمه گرفته واز داستانهای قبل از اسلام است . اصل موضوع در هر دوکتاب یکی است با این فرق که داستان تورات با تمام جزئیات قصه ذکر شده است ، ولی جزئیات قصه در قرآن زیبا تر بیان شده ، از شعرای شبه قاره هم برخی به سرودن آن دست زده اند :

۱ - یوسف وزلیخای بدخشی:

سرایندهٔ آن قاسم خان بدخشی متخلص به موجی ۳ است که ازامرای همایون شاه (۹۳۷ - ۹۶۳ ه) بوده و در سال ۹۷۹ه/ ۷۲ - ۱۵۷۱ م در آگره فوت شد . این منظومهٔ وی شش هزار بیت دارد. ابیاتی که در وصف زلیخا سروده بدین قرار است :

مرصع موی بندی بی بهایش — ز بس قدری فتاده در قفایش
نکرداز لعل ناب آویزهٔ گوش — که بود آویخته دلهای مدهوش
نکرده از کمال لطف دوران — زلؤلوی ترش زیب گریبان
که بهر زینت جیب نکویش — چکیده قطرهٔ خونی ز رویش
چوزر خود را به پایش داده پامال — روان افتاد درپایش چوخلخال
بیاض گردنش چون شمع کافور — زجیبش سرزده سر رشتهٔ نور
زبازو سیم را ساعد شکسته — زساعد برسمن گلدسته بسته

۱ - نسخهٔ خطی موزهٔ ملی کراچی ، ۱۱ ب .
۲ - وامق و عذرا، شفیع ، ص ۴۷.
۳ - بدایونی ، ج ۳ ص ۳۲۵ ، عبد الرحمن ، ص ۴۲ ، حبیبی ، ص ۳۰۵، اته، ص ۵۲.

یوسف و زلیخا:

شاعری به نام فیضی فیّاضی در دربار اکبر شاه هم داستان « یوسف وزلیخا » را به رشتهٔ نظم کشیده است. نسخه یی که در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو ، کراچی به شمارهٔ ۲۴۹/۳ موجود است از فیضی دانسته شده است .

۳ - یوسف وزلیخای نامی (= حسن وناز) :

میر معصوم نامی بهکری هم ، داستان « یوسف وزلیخا » رابه عنوان «حسن وناز » سروده.[۱] اکنون شعری ازین داستان به صورت کتیبه به یادگار مانده است ، به قول پیر حسام الدین راشدی و عبدالحی حبیبی نسخهٔ خطی آن را پیش هاشم شایق افندی دیده بود که چهار هزار بیت دارد.[۲] شعری از آن مثنوی که به صورت کتیبه به یادگار مانده در زیراست :

حدیث لعل آن سرچشمهٔ نوش   شده پیرایهٔ لب چون در گوش

۴ - یوسف و یعقوب اوحدی :

شاعری به نام تقی الدین اوحدی و متخلص به تقی در سال ۹۷۳ هـ چشم به جهان گشود ودر خدمت جهانگیر شهرت یافت ، منظومهٔ خود را به نام «یعقوب و یوسف» ویا «یوسف ویعقوب » سرود.[۳]

۵ - یوسف و زلیخای مقیمای شیرازی :

شاعری به نام مقیم یامقیمای شیرازی معاصر شاهجهان ۱۰۶۸ - ۱۰۳۷ هـ این داستان را به شعر فارسی در آورد

یک بیتی از آن داستان

به راهش خانه یی از نی بنا کرد   درون نی بسان ناله جا کرد[۴]

---

۱ - قانع تتوی، ص ۸۰۰ - ۸۰۱ ، مقدمهٔ حبیبی، ص ۳۰۲. ۲ - همان ، ص ۸۰۱ .
۳ - اته ، تاریخ ادبیات فارسی ، ص ۵۳. ۴ - همان و خیامپور ، ص ۷۴.

۶ - یوسف و زلیخای ابراهیم :

داستان یوسف وزلیخا سرودهٔ شاعری به نام محمد ابراهیم خلیل الله معروف به خلیفهٔ ابراهیم که در ۱۰۸۷ هـ / ۱۶۷۶ م در دهلی متولد گردیدو تا ۱۱۶۰ هـ در قید حیات بود. منظومهٔ خود را به نام « احسن القصص » سروده است[۱].



۷ - یوسف وزلیخای چنگی:

آن را شاعری به نام دولت رضا بیگ چنگی سروده است[۲]

۸ - یوسف وزلیخا ی حبیبی

شاعری به نام حبیب الله متخلص به حبیبی[۳] این داستان را در زمان اورنگ زیب به نام «یوسف وزلیخا» یا «محبت نامه» سروده همچنانکه از اشعار زیر پیداست :

که در ایام این فرخنده خسرو   کند انشاء « محبت نامهٔ » نو
نخست از نام یوسف نامه خوانم   پس از عشق زلیخا خامه رانم[۴]

شاعر منظومهٔ خود را به طوری که در بیت زیر آورده به سال ۱۰۸۷ هـ به پایان رسانده است :

به تاریخ هزار وهفت و هشتاد   حبیبی را خیالی درسر افتاد

حبیبی منظومهٔ خود را بابیت زیر شروع می کند :

خداوندا به عشقم آشنا کن   سرم را در ره مهر و وفا کن
دلم را جلوه گاه راز خودساز   زبانم را ثناپرداز خود ساز[۵]

ودر سال ۱۳۳۹ هـ / ۱۹۲۱ م در دهلی به چاپ رسیده است .نسخهٔ چاپی آن در کتابخانهٔ دیوان هند نگهداری می شود .[۷]

---

۱ - اته، ص ۵۳ و خیامپور ، ص ۷۴..
۲ - نسخهٔ خطی این منظومه در کتابخانهٔ آصفیه ، حیدرآباد دکن موجود است.
۳ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ گنج بخش ، دکتر محمد حسین تسبیحی ، فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ گنج بخش ،(ج ۲)، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد به شمارهٔ ۴۱۷ / ۸۵۰ موجود است
۴ - عبد الحی حبیبی ، ص ۳۳۳ - منزوی ج ۷ ، ص ۹۴۳. ۵ - تسبیحی ، ج ۲ ، ص ۶۰۵.
۶ - همان ص ۶۰۵. ۷ - وامق و عذرا ، ص ۴۵.

۹ - یوسف وزلیخای ختک:

سرایندهٔ این منظومه عبدالقادر ختک [۱] در زمان اورنگزیب به دنیا آمد وتا سال ۱۱۱۸ هـ می زیسته است. داستان را در سال ۱۱۱۲ هـ در چهار هزار بیت سروده است.

۱۰ - یوسف وزلیخای سیفی:

این منظومه را در کتابخانهٔ شخصی پیر مغیث الدین فقیر در لاهور به دست آوردم که سرایندهٔ آن شاعری متخلص به سیفی [۲] است وتخلص وی در چندین جای مثنوی به چشم می خورد چنانکه در بیت زیر ملاحظه می شود:

همی بشنید زیشان این کلامی   ز سیفی باد بر جانش سلامی [۳]

همچنان که ازاشعارش معلوم است در سال جلوس چهل وپنجم اورنگزیب یعنی درسال ۱۱۱۴ هـ به پایان رسید. [۴]

شد از تاریخ این خوش قصه آگاه   که کردم من به نام عصمت الله
چل وپنج از جلوس شاه غازی   که شمشیرش کند دشمن گدازی
همیشه دشمنش سردر رکیب است   که زیب تخت ازو اورنگزیب است [۵]

این منظوم حدود چهار صد و هفتاد و پنج شعراست وبا بیت زیر آغاز می گردد:

نخستین حمدمی گویم خدارا   که پیداکرده وپرورده مارا

بررسی داستان یوسف و زلیخا:

زلیخا دختر شاه رعابیل در خواب «یوسف» را دیدار می کند وپس از ازدواج باعزیز مصر می فهمد که وی آن کسی نیست که اورا در خواب دیده بود. سخت غمگین می شود. از سوی دیگر یوسف پسری زیبا بود پدرش که علاقه ومحبت زیادی باوی نسبت به پسران دیگر خود داشت مورد حسادت برادران وی گردید و او را توی چاهی بزرگ انداختند وپیراهن خون آلود او را به پدرشان دادند وداستان دروغین برایش

۱ - حبیبی، تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ص ۲۶۶.
۲ - منزوی، ج ۷، ص ۹۹۳، و ج ۸، ص ۱۱۸۱.
۳ - نسخهٔ خطی فقیر مغیث الدین، لاهور (برگ ۲ ب).
۴ - همان (برگ ۴ ب)
۵ - همان برگ (۱۸ ب)

تعریف کردند که پسرش طعمهٔ گرگ بدخصلت گردید. یعقوب که یارای شنیدن این خبر جانکاه را نداشت در جدایی وی از گریهٔ بسیار بینایی را از دست داد. اتفاقاً کاروانی از آنجا رد می شد که یوسف در آنجا توی چاه بزرگ در قید بود. او را از چاه بیرون آورده در مصر فروختند. برحسب اتفاق زلیخا یوسف را دیده می شناسد واز وزیر خود اورا می‌خرد. زلیخا وقتی که به آرزوی خود نمی رسد، او را به اتهام تجاوز زندانی می کند. ولی عزیز مصر از تعبیر خوابی که یوسف برایش نقل کرده بود، خوشش آمده وسلطنت خود را باگنجینهٔ پربها به وی می سپارد.

دراین حین قحطی شدیدی در مصر روی می دهد وبرادران یوسف به تلاش گندم پیش یوسف می آیند. یوسف «بنیامین» برادر کوچک را به بهانهٔ دزدی گندم پیش خود نگاه می دارد، و در عوض آن پیراهن خود را پیش یعقوب پدر خود می فرستد. یعقوب ازبوی پیراهن اورا می شناسد وپیراهنش را روی چشم خود می مالد. بینایی رفته به وی باز می گردد. در آخر داستان پدر وپسر به همدیگر می رسند. و زلیخاکه در عشق یوسف به پیری رسیده بود به دعای یوسف، جوانی از دست دادهٔ خود را باز می یابد وبه آرزوی خود می‌رسد.

این منظومه بیت زیر آغاز می‌گردد:

خدایا آب اشکم را اثرده   درخت آرزویم راثمرده [۱]

طبق روش داستانسرایان آن دوره، فیضی منظومهٔ خود را بعد از حمد ونعت ومناجات ومدح اکبر شاه این گونه می پردازد.

اگر کس دیده بر رویش گشادی   نظر حالی زخود زیر اوفتادی
زحسن وی شدی خورشید خیره   زروی وی شدی مهتاب تیره
گل نرگس چو دیدی سوی حالش   به چشم دل زدی مردم خیالش [۲]

شاعر تأثیر عشق را به سبکی جالب بیان می کند:

عجب سحر حلالی عشق دارد   عجب جادو خیالی عشق دارد
نهفته گلرخ اندر پردهٔ غیب   برآرد سرز جان بلبل از جیب

۱ - نسخهٔ خطی یوسف و زلیخای فیضی، انجمن ترقی اردو، کراچی، برگ ۴۳ الف و ب
۲ - همان برگ ۲۵ (ب).

گـــهی نـــادیده روی دلستـــانی / کـــند مـفتون دل از شـیرین بیـانی
گـهی از داستـان وصـف خـوبی / دهـد در جـان عـاشق پـای کـوبی [1]

بی تابی وجدایی زلیخا را در جدایی یوسف چنین وصف می کند: -

زبس غمهـا کـه شـد خونـاب ریـزان / زچشـمش نـور دیـده شـد گـریزان
زلیخـا روز وشب فریـاد کـردی / زمـان وصـل یـوسف یـاد کـردی
همه روز از غـم دلدار مـی سـوخت / همه شب دیده را برهم نـمی دوخت
نـدیده زخـم دل را هـیچ مـرهم / دل وجان سینه درهـم بلکه بـرهم [2]

شاعر در بیان احساسات غم انگیز بشری مهارت کامل دارد، گریه وزاری یعقوب رادر فراق یوسف چنین بیان می کند.

که ای یوسف نه این ظلمت سزا بود / نـه چـندین درد برجانم روا بـود
مـرا بگـذاشـتی در آتشـین سـوز / بـرفتی خـود بـه فـردوس دل افـروز
بـه مـن پیش از تـورفتن بـود زیبا / بـرفتی مـانـد جـانم نـاشکیبا
مـرا جـزبه پـی توچـاره‌یی نـیست / چومن کس در جهان آواره‌یی نیست [3]

هنگامی که یوسف خواهش های نفسانی وآرزوهای شیطانی زلیخا را نمی‌رساند، شاعر درایـن مـورد مناظره‌یی که بین آن دو صورت گرفته به شیوهٔ جالبی بیان می کند:

ز بـهر تـو بـنا ایـن خـانه کـردم / نـه تـسکـین دل دیـوانـه کـردم
بگفتـا چشم تـو شـورجهان نـیست / بگفتـا در لحـد آب روان نـیـست
بگفتـا زلف توبـاشد چـوزنجیر / بگفتـا بگسـلد درگـور تشـویر
بگفتـا قـدتو سـرو روان است / بگفتـا صـنع یـزدان جهـان است
بگفتـا ارچـه از مـن بـرکرانـی / بگفتـا کـردگـار مـن نـدانـی [4]

۱ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی، به شماره ۳ برگ ۱۵ الف.
۲ - همان ۳۴۹ ص برگ ۴۳ الف وب
۳ - همان، بشماره ۳ برگ ۲۵ ب.
۴ - همان ص ۳ برگ ۶۷ ب

۴ - مهروماه جمالی دهلوی [1]

داستانی است که منشأ ایرانی دارد. سرایندهٔ آن جمالی دهلوی کنبوه[2] است. وی به توصیهٔ یکی از دوستان خود در مسافرت به کشور های اسلامی به سرودن آن همت گماشت وبه تقلید از «مهرو مشتری» عصار تبریزی»، در سال ۹۰۵ هـ سرود و به سکندر لودی آخرین پادشاه لودیان تقدیم کرد. و می توان گفت که این منظومه بدون شک اولین مثنوی است که پس از «دولرانی وخضر خان» امیر خسرو سروده شد وهمچنان جمالی اولین کسی است که با سرودن مهر و ماه، سکوت دویست ساله را که برادب فارسی مستولی بود، در هم شکست.

این منظومه که سرودهٔ دهم هجری است از حیث قدمت زمان اهمیت زیادی دارد و نسخهٔ منفرد آن در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب در ذخیرهٔ شیرانی موجود است و مرحوم سید پیر حسام‌الدین راشدی آن را تصحیح وتحشیه نمود، و مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان این مثنوی را در سال ۱۹۷۴م به زیور طبع آراسته است.

داستان:

این منظومه داستان دلباختگی «ماه» پسر شاه بدخشان با شاه دخت «مهر» دختر بهرام فرمانروای مینا است. شاه بدخشان از نداشتن فرزندی دست به دامان درویشی می شود وبه دعاهای درویشان پادشاه صاحب پسری به نام «ماه» می شود. «ماه» در خواب شاهزاده خانمی به نام مهر را به خواب دیده عاشق ودلباخته اش می شود، حالش دگرگون می شود، پدرش خیلی نگران شده از وزیرش راجع به این موضوع مشورت می کند ومی‌فهمند که پسرش دل به دختر بهرام، پادشاه «مینا» بسته است که «مهر» نام دارد. «عطارد» پسر وزیر به همراه شاهزاده به دنبال دختر راه می افتد. شاهزاده درسفر دریایی خود با طوفان شدیدی روبرو می شود، وتختهٔ خود را با کوشش فراوان به ساحل می رساند. عطارد هم در راه گم می شود ولی بعداز مشکلات زیادی به یکدیگرمی رسند و قلعهٔ «طربلوس» راکه در تسلط دیو بوده او راکشته و قلعه را آزاد می کنند. بهرام شاه حاکم «مینا» از دلاوری ماه آگاه می شود و وزیرش «سعد اکبر» از صفات «ماه» برای بهرام حکایت می کند

۱ - نسخهٔ خطی: در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، ذخیره شیرانی به شماره ۱۷ - ppi قرار دارد.
۲ - مثنوی، ج ۷، ص ۶۲۷.

و دخترش «مهر» هم نادیده دلباخته «ماه» می گردد و دراین راه زحمتهای زیادی تحمل می کنند وهمینکه می خواهند به آرزوی خودشان برسند ،آسمان جفاکار سینهٔ پر امید آنها را از سهم زهر آلود خود زخمی می کند ، سرانجام داستان آنچنان غم انگیز پایان می یابد که تمام قهرمانان باحسرت جان به جان آفرین تسلیم می کنند وهمگی دریک آرامگاه بزرگ که بعد به «روضة الاحباب» مشهور شد ،مدفون گردیدند.

سنجش ادبی :

جمالی به هنگام سرودن این منظومه آگاه بوده که قبل ازوی استادان سخن چون فردوسی ونظامی و خسرو وجامی در رزم وبزم به نهایت درجه رسیده اند ، با این همه دست از مقصود برنداشت ودر برابر آن سرایندگان خاموش ننشست وسخنرانی را آغاز نموده است :

حدیثی کز درون جان صاف است   حدیث رستم ودستان سام است
چه لافم من که استادان این کار   ازین نوعی سخن راندند بسیار
ز فردوسی واستادنظامی   به نظم آمد معانی را تمامی
در آخر خسرو هند آمداز پی   که شد کام جهان شیرین لب ازوی
چو خسرو پخت دیگ کامرانی   صدا در داد بر خوان معانی
بدان خوان کرم چیزی که بگذاشت   ازآن جامی نصیب خویش برداشت [1]

در سخن سرایی ، جمالی خود را دست کم از نظامی نمی داند و می گوید :

چو نظم لؤلوی من بانظام است   نظامی وار مقبولی تمام است
مرا از طعنهٔ حاسد غمی نیست   که نظمم از نظامی هیچ کم نیست [2]

جمالی «استادوصف» است ، درین ادعا جای هیچ تردیدنیست، چون وصف معشوق ، وصف فراق ،وصف حال ، وصف طبیعت ، وصف حالات ،وصف عواطف انسانی و وصف حوادث ناگوار رابه نحو احسن سروده ست ، در وصف معشوق اینگونه می سراید :

۱ - نسخهٔ خطی مهر و ماه، دانشگاه پنجاب ، ذخیرهٔ شیرانی به شمارهٔ ، ۶۳ PPi IV برگ ۱۲ ب .
۲ - همان ، ۱۳ الف

چواز روی حسابش سال ده شد   جمالش رشک ماه چارده شد
به مصر دلبری یوسف نشان گشت   که چون یوسف عزیز مردمان گشت
قدش نازک چوسرونو دمیده   زشمشاد وصنوبر سر کشیده
دونرگس را به مستی خواب داده   زعارض دربنفشه تاب داده
دهان تنگ او ، چون غنچهٔ گل   زبانش در دهان گویا ، چوبلبل
چو صندل بوی اندامش شنوده   سر خود از حسد برسنگ سوده [1]

در ابیات زیر جمالی شب را با هنرمندی وصف ناپذیری توصیف می کند :

شبی خرم چو روز نوبهاران   مهش فرخنده چون رخسار یاران
شبی چون زلف خوبان عنبر آمیز   زانجم بر فلک گشته گهر ریز
شبی مشکین نفس چون آهوی چین   زنافش نافهٔ آفاق مشکین
شبی چون سنبل مشکین ،سمن سای   شبی چون خط محبوبان دل آرای
شبی چون نوعروسی پر ز زیور   حریر زر نگارین کرده دربر [2]

دراین هیچ جای تردیدنیست که غالب اشعار این منظومه درسبک هندی است و مضامین باریکی در این مثنوی آورده که بسیار دشوار است ، مانند :

چو از خاری شود پیراهنت چاک   مراصد پاره گردد جان غمناک [3]

ویااینکه :

شبی عنبرفشان و عالم افروز   ربوده طلعت از رخسارهٔ روز [4]

زیبا ترین جلوه گاه این سبک اشعاری ازاین قبیل می باشد :

ترادر دیده ودل کرده ام جای   به هر منزل که می خواهی فرود آی [5]
چواشکم از نظر مفکن خدارا   به سویم گوشهٔ چشمی بفرما [6]

ونیز دراین ابیات :

۱ - مهر و ماه ، ۱۶ ب .
۲ - همان برگ ۱۷ الف.
۳ - همان، برگ ۱۹ ب
۴ - همان برگ ۷ ب.
۵ - همان برگ ۶۴ب.
۶ - همان برگ ۱۱۳ الف

دلی کـــر حـــبش ســـادی بـــفرزد   اگـــر کـــوهی بـــود ، کـــاهی نـــیرزد
بـــه فـــرق عـــاشق از شـــمشیر بـــارد   زنـــا مـــردان بـــود گـــرسر بخـــارد [۱]

شاعر توجه خاصی به آوردن استعارات زیبا وتشبیهات مناسب دارد وچنان به نظرمی رسد که ازین فکر هیچ وقت غافل نیست:

ســـمن را جـــانب گـــلزاربـــردند   گـــهر را بـــاز بـــا مـــعدن سپردند [۲]
بـــسان گـــل گریبـــان چـــاک کـــرده   صباسان بـرسر خـود خـاک کـرده [۳]

۵ - مهروماه عطا تتوی [۴]

داستانی است که منشأ ایرانی دارد وداستان قبل از اسلام را حکایت می کند . سرایندهٔ آن عبدالحکیم تتوی [۵] متخلص به عطا است که منظومهٔ خود را به سال (۱۱۰۷ هـ) سروده وبه نام اورنگزیب عالمگیر (۱۰۶۸ ۱۱۱۸ هـ) نموده است وبه تحقیق مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی تاریخ تولدوی ۱۰۱۴ یا ۱۰۴۱ هـ [۶] اتفاق افتاده . دربارهٔ شاعر اطلاعات زیادی دردست نیست جز مطالبی که در مقالات الشعرا آمده است . گذشته ازین منظومه ، دیوانی نغز دارد که محتوی برسه هزار بیت می باشد [۷].

مهر و ماه داستانی است که از عشق « مهر» پسر خاور شاه شرق زمین با« ماه» دختر هلال مغربی حکایت می‌کند. « مهر » از مادرپری زاد به دنیا آمده ودرسن چهارده سالگی عکس دختر هلال مغربی را پیش بازرگانی که مشتری نام داشت دیده به او دل می بازد . مهر همراه بازرگان و وزیر زادهٔ « نیک اختر» راه می تند وبه جزیره ای می رسند که دختر « شاه پریان » دل با شاهزاده « مهر » می بندد ولی خود را بانفت می سوزاند. مهر ازدست اورهامی شود وسفر خود را ادامه داده با« عندلیب »که دنبالهٔ محبوب خود « گلعذار » سرگردان بود برمی خورد. پس از تحمل سختی های بسیار به شهر « یمن » واردمی شود وآنجا به اتهام قتل دستگیر ومحکوم به اعدام می شود ولی « مشتری » او را ازین بلیه نجات می دهد. پادشاه آن کشور تخت وتاج

۱ مهر و ماه ، برگ ۶۴ الف   ۲ - همان برگ ۱۱۰ الف.
۳ همان، برگ ۱۱
۴ نسخه خطی ان در کتابخانهٔ شخصی حسام الدین راشدی در کراچی موجود است.
۵ سروری ، ج ۹ ، ص ۱۰۰۰ قانع تتوی ، مقالات الشعرا، ص ۴۴۲.
۶ عطا تتوی ، دیوان عطا ، مقدمه از پیر حسام الدین راشدی
۷ نسخه ابیات دیوانم گذشت از سی هزار - لیکن این درو گهر را نیست اکنون جوهری.

خود رابه مهرمی سپارد. اینجا «سرداب » دختر شاه عاشق وی می شود ، مهر به بهانهٔ زیارت حج از آنجا فرار می کند ولی «شبرنگ » برادر دایهٔ «سرداب » اورا به مصریها می فروشد و او در آنجا به پادشاهی می رسد، نیک اختر را هم آنجا می‌بیند وباکمک رئیس دزدان که « نسیم » نام داشت «مشتری » رااز قید شبرنگ رها می‌کند . مهراز شاه هلال «ماه» را خواستگاری می کند، لیکن سهراب نامزد قبلی ماه به کمک ظلمت که ساحری آن زمان بوده زهره را می‌رباید ، بعداً ساحری دیگر به نام بوقلمون زهره را دوباره می رباید ، نسیم اول سهراب را می کشد بعداً زهره رااز قید « بوقلمون » نجات می‌دهد. شاه هلال که از نسب « مهر » آگاه شده بود او را به دامادی خود قبول می کند وزهره را به عقد نیک اختر درآورده همه شادی کنان به وطن خود برمی گردند. پدر و مادرشان خوشحال می‌شوند وتخت وتاج را به مهرمی سپارند. مهر پنجاه سال زندگی خودرا در عیش وآرام گذرانده رخت از این جهان بر می‌بندد، ولی ماه این فاجعهٔ درد ناک را تحمل نکرده و به درگاه خدا دعا می کند تا قبر از هم شکافته شده او را در خود فرو برد.

سنجش ادبی :

شاعر منظومهٔ خود را با حمد ونعت خلفای راشدین وائمهٔ اهل بیت ومدح اورنگ زیب آغاز می کند و می گوید که این داستان قبلاً به زبان فارسی بود.[۱]

از مطالعهٔ این مثنوی می توان دریافت که شاعر درداستانسرایی مهارت کامل دارد ویک قصهٔ طولانی را طوری سروده است که خواننده احساس ناراحتی وخستگی نمی کند . شاعر بر زبان فارسی هم تسلط دارد ودر ترتیب حسن الفاظ هیچ نکته یی رافرو نمی گذارد و حتی ازبه کاربردن صنایع لفظی ومعنوی که زینت شاعری است مانند تشبیهات واستعارات زیبا خودداری ننموده است .

شاعردربیان احساسات وتمایلات انسانی مهارت کامل نشان داده است واین مهارت وی در اشعار سوزناکش اززبان « ماه » در جدایی« مهر» برمی آید :

شـــد از بـدریت خـود چـون هـلالی   نـــه بـل ازکـاهش تـن چـون هـلالی
زحســـرت لب بـــدندان مـی گـزیده   زمـاهیت چـو مـاهی مـی تـپیده

ز مهر و ماه باشد قصه مشهور   که آن منثور شد منظوم‌مذکور(عطا تتوی).
نسخه های خطی مهر و ماه مملوکهٔ پیر حسام الدین راشدی ، کراچی ، برگ ۱۸ ب.

دلش از سوزش هجران همی سوخت — تنور سینه را آتش برافروخت
سموم هجر زدگلبرگ تن را — خط پژمردگی زدیاسمن را
جفا برماه رویش هاله بسته — وجود از سوز دل تبخاله بسته [1]

وهمچنین درجای دیگر عواطف قلبی انسان رابیان می کند:

شد از داغ دلش ،شمع فروزان — زخود پروانه چون پرواز سوزان
سمندروار آتش خوارگی کرد — برآتش چارهٔ بیچارگی کرد
نهاد عود دل در مجمر سوز — سپند تن نموده سوزش آموز
تنور افروخت از سوز درونش — گرفت آتش به کانون برونش
زجلدِ سوزی نگارستان نموده — تکلف دور کارستان نموده
غرض دونیم شب از سینه سوزان — نموده پیش خود آتش فروزان [2]

شاعر فریاد و فغان مردم را به جهت اعدام «مهر» که سراسر شهر را فرا گرفته بود در اشعار زیربیان می نماید:

درآن شهر آن چنان غوغا فتاده — کزان حالت قیامت روی داده
فغان بلبلان زین داغ در باغ — خروف مهوشان زین سوزش داغ
ازاین غم قمریان رادر گلوطوق — نفیر عاشقان زین حال معشوق
کزینسان نازنین نازک بدن را — شکر لب سرو قد گل پیرهن را
غریبی ، مستمندی ، بیگناهی — ادیبی ، گلرخی ، آهونگاهی
به کشتن می برند ، هیهات هیهات — فتاده درمیان خلق فترات [3]

کارزاری راکه بین « مهر وهلال » صورت گرفته بود با اشعار نغز ولطیف بیان می‌نماید:

چنان آواز نای از جای برخاست — که شوررستخیز از پای برخاست
چنان پیکار سخت از حد گذشته — که کشته کشته ها را پشته پشته
چو خنجر بر کشیده مهر خاور — چوزال شب سپرافکند از سر
فلک رستم صفت در جوش پیکار — دگر هنگامه را شد گرم بازار

۱ - عطا تتوی ، نسخهٔ خطی مهر و ماه کتابخانهٔ شخصی راشدی ، کراچی (برگ ۹۳ الف).
۲ - همان ، برگ ۴۵ ب ۳ - همان ، برگ ۵۳ الف.

شفق دریای خون با خاک آمیخت — خزان برخاک برگ لاله را ریخت
شده صحرا ز خون چون سیل دریا — شده دریای مردم خشک صحرا [1]

هنگامی که « مهر» ازاین جهان در می گذرد گریه وزاری وفریاد هارا بااشعار ساده وروان بیان می‌کند:

روان گشت از محل باچشم خونبار — گذر برتربتش آورد ناچار
نخستین هر دوچشم خویش برکند — گل نرگس بخاک لاله افکند
بگفتا دیده بهردیدنت بود — کنون این دیده بی دیدار مفقود
چو دیدارت کنون ناآشکارست — مرابادیده ها اکنون چه کاراست
بریدی ازمن دل خسته پیوند — تورفتی ومرا وابسته در بند
تورفتی ومرا باغم سپردی — من بی کس چرابا خود نبردی [2]

شاعر در ضمن داستان سرایی مارا ازبی ثباتی وآلایش دنیا آگاه می سازد:

چراوابستهٔ این چاربندی — به چه زین دام غم گر دردمندی
چرایی عنکبوت آسا در این دام — چرایی چون مگس در بند آرام
مشو صید بهیمه چون غزاله — مشو در دام نفس چون شعاله [3]

عطا دراشعار زیر عشق را به نحوی دل انگیز تفسیر می کند:

که عشقت هوش من برباد داده — عشبقه وار غم بردل نهاده
عشبقه ظاهراً نام گیاهی است — که خاصیت درواشجار کاهیست
درختی راکه پیچدخشک سازد — چو آتش برگ و بارش راگدازد
بلی در عشق خاصیت همین است — عشبقه نیز مشتق این چنین است
عشبقه برنگذارد بجز چوب — نماند عشق در دل غیر محبوب [4]

در سراسر داستان تشبیهات زیبا واستعارات لطیف وجناس های بدیع می آورد:

نهاده عود دل در مجمر سوز — سپند تن نموده سوزش آموز(استعاره)[5]

۱ - مهر و ماه ، برگ ۷۷ب. ۲ - همان ، برگ ۱۰۶ ب.
۳ - همان ، برگ ۱۰۷ ب ۴ -همان ، برگ ۴۲ ب
۵ - همان برگ ۴۵ ب

چو گل از غنچه واگردد درین باغ | هم ازوی گل برسینه گل داغ (تشبیه)[1]
ازین غم قمریان را درگلو طوق | نفیرعاشقان زین حال معشوق (حسن‌تعلیل)[2]
نگینه شب چو واشته سیاهی | شده همچو سحر سرداب داهی (استعاره)[3]

۶ - مهر انگیز:[4]

داستان دیگری از مهرو ماه تحت عنوان «مهر انگیز» است، وورق آخر آن داستان افتاده است، به این جهت تاریخ سرودن داستان واسم سرایندهٔ آن مجهول مانده است. ولی ازاشعار او پیدا است که شاعری متخلص به «یکدل» سرایندهٔاین داستان است[5] ومثنوی او باشعر زیر آغاز می‌گردد:

نگنجد ذات او درفهم وادراک | زجسم وعرض وجوهر ذات اوپاک

این داستان در حالی‌که ورق آخرآن افتاده است دارای ۱۶۷ برگ می باشد ودر زمینهٔ «مهروماه» عطا تتوی سروده شده است وروایت ووقایع مطالب داستان وحتی اسم قهرمانان فرق زیادی با مثنوی عطا ندارد، در حالی‌که اشعاراین مثنوی روان وسلیس است ولیکن به پای «مهروماه» عطا تتوی نمی رسد.

۶- سیف الملوک وبدیع الجمال:

یکی از داستانهای «هزار ویکشب» است که شعرای شبه قاره به سرودن آن همت گماشته انداز این قرار:

۱ - میرزا بدیع اصفهانی بنابه خواستهٔ شمشیر خان این داستان را به نام «گلدسته» در روزگار اورنگزیب به رشتهٔ نظم کشیدو در سال ۱۲۹۰هـ در بمبئی به چاپ رسیده است[6].

۲ - دومین داستان سیف الملوک و بدیع الجمال[7] سرودهٔ یکی از شاعران هندوی به نام خلیق لاهوری است او منظومهٔ خود را به نام «جذب رسا» در سال ۱۱۹۹هـ/ ۱۷۸۵م سروده است.

---

۱ - مهر و ماه، برگ ۴۷ ب ۲ - همان، برگ ۵۳ الف.
۳ - عطا تتوی، نسخهٔ خطی، مملوکهٔ راشدی، کراچی، برگ، ۵۶ ب
۴ - نسخهٔ خطی این داستان در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب به شمارهٔ P.I VI 179 موجود است.
۵ - غلام تست یکدل بی سروپا - خدا را حال او بنگربه بخشا (نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۶ب).
۶ - محیوری، اردوکی منظوم داستانین، ص ۹۷.
۷ - نسخهٔ خطی ان در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب در دیوان خلیق به شمارهٔ SPI VI 117 قرار دارد و دو نسخهٔ دیگری در کتابخانه گنج بخش موجود است (منزوی، ج ۸، ص ۹۶۶ به شمارهٔ ۹۴۴ و جلد ۸، ص ۱۴۷۴ به شماره ۲۲۱ و ص ۱۴۷۵ به شماره ۲۰۲۲.

چو از فیض سخن کردم تمامش | خرد جذب رسا بنهاده نامش
برآمد طرفه تاریخش به صد ذوق | به گل زیبا بود میخانهٔ شوق[1]

این منظومه محتوی بر ۸۵ برگ وهر صفحه شامل ۱۲بیت است وبا حمد باری تعالی آغاز گردیده است:

الهی دیده ام برخویش واکن | دلم آبینهٔ حسن صفاکن[2]

۳ - منظومهٔ دیگری از این داستان سرودهٔ میر صوبیدار خان پسر میر فتح الله خان متخلص به «میر» حاکم سند(۱۲۱۷ - ۱۲۶۲هـ/ ۱۸۰۲ - ۱۸۴۶م) است که در سال ۱۲۴۷هـ ۱۲۵۰ بیت سروده است.[3]

۴ - سیف الملوک وبدیع الجمال سرایندهٔ آن مرزا ببر علی لکهنوی است.[4]

۵ - یک نسخهٔ نا شناختهٔ سیف الملوک وبدیع الجمال در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو قراردارد که حدود هفت صد و پنجاه بیت است.[5]

محتویات داستان: شاعر داستان را طوری بازگو می کند که «سیف الملوک» پسر پادشاه مصر عکس «بدیع الجمال» رادیده عاشق ودلباخته اش می گردد، هنگامی که آتش عشقش زبانه می کشد باهمراهی «صاعد» وزیرزادهٔ خود به سراغ محبوب، دریا وصحرارا زیرپا گذاشته و دشواری های راه را طی نموده به جایی می‌رسد که آنجا دخترپادشاه سراندیب (Ceylon) در قید دیو بدخصال بود. سیف الملوک به اوکمک می‌کند وازین مصیبت او را نجات میدهد و می گوید که «بدیع الجمال» دخترشاه جنان درباغ ارم زندگی می‌کند. هنگامی که «سیف الملوک» به سراندیب رسید، آنجا با «بدیع الجمال» برخورد می‌کند، دختر شاه سراندیب از زحماتی که «سیف الملوک» برایش کشیده بود پیش اوتعریف می‌کند. بدیع الجمال تحت تأثیر این حرفهاقرار گرفته محبت او را در دل خود احساس می کند،ولی مادرش هیچگاه راضی نمی‌شودکه دختر خود رابه آدمی زاده‌بدهد.

---

۱ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ دانشگاه لاهور، برگ ۸۵ (الف).
۲ - دانشگاه پنجاب ذخیرهٔ شیرانی، شمارهٔ ۱۴۶۶ /۱ /۴۵۱۶.
۳ - سیدا رنگانی، شعرای فارسی گویان سند، ص ۲۱۵ - ۲۲۰.
۴ - فهرست کتابخانهٔ آصفیه ج ۲، حیدرآباد دکن، شماره ۳۴۷.
۵ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی، شمارهٔ ص ۳۵۴.

وقتی که « سیف الملوک » به این جریان پی می برد از « سرو بانو » خالهٔ خود کمک می خواهد و سیف الملوک پیش پدربدیع الجمال مورد آزمایش قرار می گیرد واو را ازهر حیث کامل شناخته خواستگاریش را قبول می کند . به این ترتیب دوران مصایب وسختی هابه سر می رسد و سیف الملوک ، بدیع الجمال را باشکوه شاهانه به عقد خود درمی آورد .سیف الملوک با عروس ، به وطن خود برمی گردد وپدرو مادرش از خوشحالی در پوست نمی گنجند وتخت وتاج را به او می سپارند .

سنجش ادبی وهنری :

از مطالعهٔ این مثنوی [1] پی می بریم که شاعر در سرودن داستان مهارت داشته است . شاهزاده هنگامی که نقش بدیع الجمال را می بیند تعادل روحی خود را ازدست می دهد و حالتی که آن وقت براو مستولی می‌شود ، شاعر این گونه ازآن سخن می گوید :

درآمد بفریاد وبانگ خروش	بنوعی که آمد پدر را به گوش
کزین پیش طاقت ندارم به سوز	شبم را مگر نیست امید روز
کنون می نهم سر به گرد جهان	ببینم ، که تا آشکارو نهان [2]

شاعر این داستان را در بحر متقارب سروده است وهمان موسیقی وآهنگی که در شاهنامه هست ، دراین مثنوی هم به چشم می خورد. هنگامی که سیف الملوک از آمدن بدیع الجمال خبر می یابد ، شاعر بیتابی و اضطراب درونی اورا واحساسات وعواطفی راکه درانتظار محبوب براومستولی گردیده چنین می سراید :

چوشنید شهزاده از جای جست	بپایش درافتاد و بوسیددست
دلش همچو مرغی پریدن گرفت	ز چشمش ، هوای پریدن گرفت
روان شده بنشان برطرف آب	بسزدخیمه وتخت ومشک وگلاب
سحور فراوان به مجمر بسوخت	دل خویش چون عود وعنبر بسوخت
همه شب چو بلبل به زاری نخفت	زشوق گل نوبهاری نخفت [3]

۱ - سیف الملوک و بدیع الجمال نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی به شمارهٔ ف ق ۳ / ۲۵۴ قرار دارد.
۲ - همان ۲۵۴ برگ ۹ ب ۳ - همان ، برگ ۱۵ الف.

وصف وزیبایی بدیع الجمال را شاعر بابه کاربردن تشبیهات واستعارات جالب بیان نموده است :

شده گل ز رخسار اوشرمسار	ز قدش ، سهی سروافتاده خوار
زنرگس دوچشمش برون گرد خواب	به سنبل سرزلف اوداده تاب
زرخسار او چون ارم گشته باغ	دل لاله از حسرتش گشته داغ [1]

شاعر عجز والتماس سیف را بابدیع به نحوی جالب بیان نموده است :

مکن دست خواری منه برتنم	به چشم عنایت نگردد منم
چودردم توداری دوایم توده	مکن رنجم افزون شفایم توده
بحق لب لعل شیرین تو	بتاب سر زلف مشکین تو
به ترکان مستت که جادووشند	بدان هندوانت که بس سرکشند
برویت که در غایت دلبریست	به مویت که زنجیر دیو وپریست
مران ازبر خویش این بنده را	بخود دستگیر این سرافکنده را [2]

سیف الملوک وقتی که تحت آزمایش قرار می گیرد شاعر سؤال وجواب رابه نحوی جالب بیان می‌کند

شه اورا چو دانا وفرزانه یافت	دلیروسخن گوی مردانه یافت
بپرسید که ای عاقل ونیک نام	زدانش کسی هست خطی تمام ؟
بگفتا که ذات خدای جهان	که هم او ببود وبود جاودان
بری ذات پاکش زنقص زوال	قدیم بحق قادر ذوالجلال
بگفتا چه خوشتر درین روزگار	کزان شادباشد دل هوشیار ؟
بگفتا خوشیها بود در جهان	ولی تندرستی است بهترازآن
کسی راکه باشدتن وجان دراست	اگر غم خورد نیست درکارهست
بگفتش چه باید نگه داشتن ؟	چه باید هم ازیاد بگذاشتن ؟
بگفتا نگه داشتن راز را	فراموش کردن زدل راز را [3]

۱ - سیف الملوک و بدیع الجمال ، شماره ص ۳ / ۲۵۴ نسخهٔ خطی درکتابخانهٔ انجمن ترقی اردو ، کراچی (برگ ۱۵ الف) .
۲ - همان ، برگ ۱۸ الف. ۳ - همان ، برگ ۲۴ ب.

مثنوی بدرمنیر : [۱]

نام سرایندهٔ این داستان معلوم نیست وهیچ اطلاعی از زندگی وی دردست نیست ، فقط ازابیاتی که دروصف پنجاب سروده ، معلوم می شود که اواز شهر بتالا (Batala) بوده [۲] است .

محتویات داستان : مثنوی بدر منیر داستانی است افسانه آمیز وتخیلی . طبق این داستان،در زمان قدیم پادشاهی بوده که از نعمت داشتن فرزند بهره یی نداشت وازاین بابت خاطرش ملول وقلبش رنجوربود ، تا اینکه با دعا والتماس زیادی صاحب پسری می شود که اسمش را « بی نظیر » می گذارند وهمه گونه رفاه وآسایش برایش تدارک می بینند . بنابه گفتهٔ منجمان وپیشگویان وقتی به سن چهارده سالگی رسید ، حادثهٔ عشقی برایش پیش می آید .یک شب هنگامی که شاهزاده به خواب رفته بود ماهرخ پری از فراز او می گذرد وشاهزاده را دیده خوشش می آید وبه همراه خود می برد .

صبح وقتی که شاهزاده بیدار شده خود رادر جایی ناآشنادیده ناراحت می شود ، ولی پری برای سرگرمی شاهزاده اسب طلسمی به او می دهد وگاه گاه شاهزاده برآن اسب طلسمی سوار شده به گردش می‌رود . روزی به باغی می رسد که صاحب آن باغ « بدر منیر » بود . شاهزاده ماه جمال را دیده عنان صبر وتحمل را از دست می دهد . روزی یک دیو به نام نمام چگونگی قضیه رابرای ماهرخ شرح می دهد و او از حسادت به خشم می آید وبدر منیر را در چاه زندانی می کند . « نجم النساء» دختر وزیر که دوست بدر منیر بوده او را جستجو وتلاش می کند . « فیروز شاه » پسر شاه پریان از صدای دل انگیز وشیرین نجم النساء خوشش می آید وعاشق وفریفته اش می گردد . « نجم النساء » به این شرط که « بدر منیر» را از قید ماه رخ رهایی بدهد با او ازدواج می کند . خلاصه اینکه « بدر منیر » باکمک فیروز شاه ونجم النساء از چاه بیرون می آید وهمسری بی نظیر را قبول می کند وهردو عروس وداماد به وطن خود برمی گردند وپادشاه از دیدن شان خوشحال می‌شود .

---

۱ - مثنوی بدرمنیر نسخهٔ خطی مملوکهٔ دانشگاه پنجاب به شماره PI VI ۳۱۸

۲ - زهی پنجاب رشک افزای کشمیر غریبان را هوای اوست زنجیر
بتالا نام شهری رشک چین است نه شهری بل بهشتی بر زمین است
خاک پاک این سرمایهٔ نور گیاه آسا بروید مشک و کافور
نسخه خطی مملوکهٔ دانشگاه پنجاب ، برگ ۳ الف.

سنجش ادبی وهنری : مثنوی بدر منیر با بیت زیر آغاز می گردد :

به نام آنکه نامش بی نظیر است خیالش جلوهٔ بدر منیر است

در ضمن بیان داستان شاعر شیوهٔ ساده یی رابا سبک روان داستان و در نهایت سادگی باالفاظ عام فهم بیان کرده وکلام خودرا هیچگاه با انتخاب لغات بدیع وتشبیهات دور از فهم واستعارات آرایش نداده است.

شاعر نظر خود را دربارهٔ عشق چنین ابرازمی کند :

که هر جاعشق گردد کارفرما خرد را می خورد برسنگ مینا
شود دل بادلی چون گرم پیوند ز پیوند دوعالم بگسلاند [۱]

شاعر حالت شوریدگی ویغمای عشق را چنین بیان می کند :

ترقی کرد سودا دردل او بزد برق بلا ، برحاصل او
گهی با ناله حال خویش می گفت گهی از نوک مژگان سینه می سفت
گهی افلاک راگشتی مخاطب زناکامی شدی بروی معاقب [۲]

شاعر ناله وفریاد وتضرع و زاری بی نظیر را این طور باز گو می کند :

کجا رفتی ، توای بدر منیرم؟ نسیم بیگانه آخر بی نظیرم
کجا آن صحبت وآن دلبری ها کجا آن عشوه و افسونگری ها ؟
کجا آن وعده های تازه هر روز کجا شب های رشک روز نوروز
کجا نجم النساء آن محرم راز ؟ کجا غمخوارگیهایش بمن ناز ؟
کنون غافل زحال من خروشد مگر آن با وفا هم بیوفا شد [۳]

در مورد سبب تألیف داستان می گوید :

به وقتی بودم اندر شهر لاهور ولی سرمایه دار حسرت وشور
شدم از گردش این چرخ دوّار زشغل دور کار خویش بیکار
به هندی بود این افسانه زین پیش ولی می کرد دل را ریش در ریش

---

۱ - نسخهٔ خطی مملوکهٔ دانشگاه پنجاب ، برگ ۲۲ ب . ۲ - همان ، برگ ۳۷ الف.
۳ - همان برگ ۴۰ الف و ب .

به تأییدات فکر پخته وخام ‌ ‌ ‌ ‌ پایان آمدوبگرفت انجام
ولی از جلوهٔ الفاظ رنگین ‌ ‌ ‌ ‌ نمی بینم درو تهدید و تحسین
غلط ضایع نمودم روزگاری ‌ ‌ ‌ ‌ به امیدی که ماند یادگاری [1]

۸ - دُرِّ مکنون: [2]

حماسهٔ دینی است و سرایندهٔ آن میر شمس الدین [3] فقیر در سال ۱۱۱۵ هدر شاهجهان آباد (دهلی) پا به عرصهٔ زندگی گذاشت. در تمام علوم وفنون نثر ونظم، معانی وبیان، وعروض وقافیه مهارت خاصی داشت. درآخر عمر به سال ۱۱۸۱ ه به زیارت مکه رفت. متأسفانه به سال ۱۱۸۳ ه به موقع برگشتن به شبه‌قاره در دریا غرق شد، علاوه بر دُرِ مکنون که سرودهٔ ۱۱۶۹/ ۱۷۰۳م [4] می باشد، تصنیفات دیگر وی از قرار زیراست:

۱ - دیوان مشتمل برقصاید و غزلیات ۲ - کلیات ۳ - مثنوی تصویر محبت ۴ - داستان واله وخدیجه سلطان ۵ - مثنوی شمس الضحی ٦ - مثنوی در واقعهٔ کربلا ۷ - تحفة الشباب ۸ - مثنوی در تعریف دولتخانه ۹ - وافیة فی علم العروض والقافیة و خلاصة البدیعی (نثر).

محتویات داستان:

شاعر ماجرای عشق «ملیکه» دختر قیصر روم که بعد ها «نرجس خاتون» خوانده شده با امام حسن عسکری (ع) (م۲٦۰ ه / ۸۷۴ م) وزایش حضرت مهدی را حکایت می کند. «قیصر روم» می خواست دخترش «ملیکه» را به همسری پسر عموی دختر در آورد ولی به علت بادتند و طوفان سخت، بجای آوردن

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۹۳ ب.
۲ - نسخه های خطی آن اشپرنگر در کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد به شماره - ۲۳۰ / ۲۱۲۰ A.N.M و ریو، کتابخانهٔ دیوان هند لندن، ش ۴۶۸ و بانکی پور ج ۱، ش ۱۹۳۰ ضمیمهٔ پتنه، و کتابخانهٔ آصفیه ج ۲، حیدرآباد دکن، شمارهٔ ۲۳۹۰ و انجمن ترقی اردو، کراچی به شماره ۳ / ۲۴۸ / منزوی، فهرست مشترک نسخه های خطی پاکستان، ج ۸، ص ۱۱۰۵ ش ۱۱۵۷.
۳ - تذکرهٔ سخنوران بلند فکر، ریسرچ انستیتیوت مدراس، ۱۹۳۷م ص ۲۲۴ و قدرت، ص ۵۴۷ و آزاد بلگرامی، ص ۳۷۵ فهرست کتابخانهٔ بانکی پور پتنه، ج ۳، ص ۲۳۵.
۴ - به تاریخش گرت میل شمار است - بگویم مثنوی مشکبار است. نسخهٔ خطی مملوکهٔ انجمن ترقی اردو برگ (۹۵ الف).

مراسم عروسی بهم می خورد. همان شب «ملیکه»، حضرت حسن عسکری (ع) را در خواب می بیند و دل به او می بندد. شبی دیگر حضرت فاطمه (س) را در خواب می بیند واسلام قبول می کند، حضرت امام حسن عسکری در خواب به وی مژده می دهد که می تواند در جنگ که در آیندهٔ نزدیک میان سپاه پدرش قیصر روم ومسلمانان رخ می دهد خودرا درمیان اسیران به سپاه مسلمانان برساند. وهمچنان می شود. قیصر روم شکست می خورد، و «ملیکه» خود را با اسیران به بغداد می‌رساند. و امام نقی با نامه‌یی که به زبان رومی نوشته بود «بشر بن سلیمان» را برای خریدن «نرجس خاتون» (ملیکه دختر قیصر روم) به بغداد می فرستد و نرجس را به «سامره» می آورد و به همسری فرزندش امام حسن عسکری در می آورد و ازآنان حضرت مهدی علیه السلام به دنیا می آید.

سنجش ادبی: این منظومه را شمس الدین فقیر در حدود هزار و پانصد بیت سروده، و به خاطر تجدید خاطرهٔ مذهبی در ذهن مردمانی که به تدریج از مذهب بیگانه می شدند دست به سرودن چنین داستانی زد. از مطالعهٔ مثنوی پیداست که اواین داستان را به سبک ساده و روان بیان نموده است ودر بیان وصف احساسات انسانی وشوریدگی وآشفتگی عشق، تبحّر خود را نشان داده است.

شاعر حسن وزیبایی ملیکه رابه الفاظ ساده وروان بیان نموده است:

فروزان چهره چون قندیل ترسا ‌ ‌ ‌ ‌ مسلسل زلف برشکل چلیپا
بناگوشش چو صبح نوبهاران ‌ ‌ ‌ ‌ خم زلفش چوشام روزه داران
ازآن ابروی پرخم چشم بد دور ‌ ‌ ‌ ‌ که سردر سجده ماند پیش آن حور
اگر خورشید می دیدیش گستاخ ‌ ‌ ‌ ‌ فتادی برزمین چون میوه از شاخ [1]

شاعر آرایشی راکه برای جشن عروسی می کنند چنین بیان می کند:

زفرش اطلس ودیبای خوشرنگ ‌ ‌ ‌ ‌ شد آن مجلس شبیه نقش ارژنگ
چراغان گشت رشک افزای انجم ‌ ‌ ‌ ‌ زمین هم چشم شد با چرخ هشتم
نگه از دیدنش مدهوش گردید ‌ ‌ ‌ ‌ هوا گویی مرصع پوش گردید
زآتش بازی ودود چراغان ‌ ‌ ‌ ‌ گل وسنبل هوا را در گریبان

۱ میر شمس الدین فقیر، در مکنون، نسخهٔ خطی مملوکهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی، شماره ۳/۲۴۸، برگ ۳۴ الف و ب.

بـــرابـــراهـــیم اگـــر شـــد نـــارگلزار نصـــارا را بـــبین گـــلزار شدنـــار[1]

شعلهٔ آتش عشقی که در قلب ملیکه فروزان بود وهر لحظه دردرونش زبانه می کشید ونگذاشت دیگران از این جریان پی ببرند ، چنین بیان می کند :

به ظـاهر هـمچو گـل بـودی شکـفته ولی چون غنچه خون خوردی نـهفته

فـرومی خـورد دردل اشک جوشان بـه آنگـونه کـه ریگ تـفته بـاران

زبـانش در سـخن بـا حـاضران بـود ولی دل هـمنشین بـاجان جـان بـود

زبس مـــی کـــرد ضـــبط دود نـــاله گـــره گشـــتی بـــدل چـون داغ لاله

زشـاخ نـاله اش رسـتی گـل داغ فضـای دل ازآن گـل عـزت بـاغ[2]

ملیکه که از دست هجروفراق وجدایی محبوب به ستوه می آید وپیش امام علی نقی (ع) زبان بـه شکـوه می‌گشاید. شاعر علت دوری هر دو راکه امام پیش کشید بیان می دارد :

زشـرک آیـینه ات را بـود زنگـار بـه تـو زیـن وجـه نـنمودیم دیـدار

کـنون کآیـینه اش اززنگ شدپـاک شـوی هـرشب زدیـدارم فـرحنـاک

تـــرا آیـــینه گربـــاشد مـــصفا بـه پـیش چـشم تـست آن روی زیـبا

فشـاند مهرتـابان بـرجهـان نـور تـوگر خفـاش بـاشی اوست مـعذور

بـــود هـــر ذره از خـــورشید لبـریز تمـاشاکـن گـرت بـاشد نـظر تـیز[3]

مهارت واستادی شاعرنه تنهادراشعاربزمی آشکاراست بلکه دربیان رزم هم دارای سبکی شیواو جالب‌است:

بـهم خـورد آن دوبـحر پُـرتلاطم کنـار عـافیت شـد درمـیان گـم

شفق گون گشت از خون خاک میدان زمـین شـد پـرهلال از سُـمِ اسـبان

کـلیدی بـود گـوی تـیغ فـولاد که دریکـدم درو صـد زخـم بگشـاد

زجوشنهـای فـولادی چـون تـیر برون می جست چون نـاله ز زنـجیر

شـده الـماس گـویی تـیغ رخشـان زخون کشتگان چون شـاخ مـرجـان[4]

شاعر به شعرونغمه سرایی خود افتخار می کند واشعار خود را بر شعر جامی ترجیح می‌دهد :

۱ - دُرّ مکنون، نسخهٔ خطی مملوکهٔ انجمن ترقی اردو ، برگ ۳۵ ب.

۲ - همان ، برگ ۴۱ ب.

۳ - همان ، برگ ۵۸ ب .

۲ - همان ، برگ ۶۴ ب

بنزد کز رشک این نظم گرامی نیا ساید به زیر خاک جامی

زیوسف تابه مهدی فرق باشد تفاوت غرب را ازشرق باشد[1]

۹ - غرایب نامه[2]

غرایب نامه سرودهٔ مولوی غلام محی الدین یکدل است[3] که اطلاعی دیگر دربارهٔ او در دسترس نیست جز آنکه این منظومه را در سال (۱۲۱۸ه/ ۴ - ۱۸۰۳ م) به نظم آورده است .

زهجرت قد چو کـرداین سرو بـالا غـــرایب بـــود ســالش پـــنج بـــالا

چـــو نـــادر قصه اش معلوم کـردم غـــرایب نـــامه‌اش مـــوسوم کـــردم[4]

محتویات داستان : این داستان سرگذشت ابو تمیم انصاری است که درزمان خلیفهٔ دوم در بند دیوها اسیر شده بود . روزی که خلیفهٔ دوم در حیاط مسجد مشغول وعظ بود ، زن تمیم انصاری بانالة وزاری خبرگم شدن شوهر خودرا که شش سال پیش اتفاق افتاده بود به اطلاع خلیفه می رساند، و با اجازهٔ او می‌خواهد شوهر دیگری بکند ،ولی همان شب ابو تمیم انصاری از قید دیو رها شده نزد خلیفه می‌آید و همه جریان را برای اوبازگو می کند که چگونه شبی که دیوی اورا از خانه اش می رباید وبه پرواز در می آید ، ولی او از چنگ دیوبه زمین می افتد. وقتی به هوش می آید خودرا در یک باغ بزرگ چون ارم تنهامی یابد . در همین اثنا شاه پریان بالشکر خود که بردیوها ظفر یافته عازم کشور خودبود ، ابوتمیم را همراه خود می برد وبه سمت معلمی بچه های خود می گمارد .

دل تمیم از دوری وطن می سوزد. شبی در خواب ، سرزمین یثرب را می بیند و بیقرار می شود ویک پری براوترحم نموده او را به یکی از دیوها می سپارد که به وطنش یثرب برگرداند. دیو او را از صحرا وبیابان می‌گذراند تا اینکه بادرویشی ملاقات می کند و از او راه یثرب را می پرسد ومعلوم می شود که مسافت آن درآنجا پانصد سال راه است . به همراهی آن درویش به قصری داخل می شود که برروی کوه بنا شده بود ،

۱ - دُرّ مکنون، نسخهٔ خطی مملوکهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی ، برگ ۹۵ ب.

۲ - نسخهٔ خطی مملوکهٔ کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ، ذخیرهٔ آذر، شماره ۷۲۶۹.

۳ - کریما مفلسم در جود می باش ز یکدل هر زمان خوشنود میباش

۴ - همان برگ ۴۹ ب.

آنجا حضرت سلیمان را در حال خواب می بیند. درویش می خواهدانگشتری سلیمان را بدزدد، ولی در حال می میرد، و تمیم انگشتری رابرمی دارد وآنگاه به کمک پری ازآنجا فرار کرده به سنگستان می رسد وبرای پادشاه آن مملکت سرگذشت خود را بیان می کند وهمانطور به کمک دیو دیگری وبه دعای درویش خضر صفتی به یثرب می رسد. وقتی که خلیفهٔ دوم این جریان راگوش می دهد زنش را باز پس می دهد.

سنجش ادبی : یکدل این منظومه را بابیت زیر آغاز می کند:

سرآغاز کتابی کو قدیم است	چوبسم الله الرحمن الرحیم است

بعد از حمد ونعت، اشعاری د رمدح شیخ عبدالقادر گیلانی سروده است. زبان داستان ساده وروان است، در توصیف مناظر باکمک تشبیهات واستعارات، شعر خود را زیبا ساخته است، مانند اشعار زیر:

درآن صحرای پر خون بود باغی	که باشد در شب تیره چراغی
روان گشتم ازآنجا بر صفیرش	که بینم آشیان دلپذیرش
چه بینم دوحهٔ فردوس زیبی	درختانش پراز انگورو سیبی
روان جوی و دروچون جوی فردوس	به هر بُن آب او چون سایه مأیوس

ارادات وعقیدتی راکه ابو تمیم انصاری نسبت به صحابهٔ کرام داشته شاعر این گونه [1] ابراز می نماید:

من از انصاریان آن جنابم	که عالم هم طفیلش هست آدم
ابو بکر است یار صادق من	عمر مهرش چوجان است اندرین تن
به عثمان آن قدر دارم محبت	که هردم بودمش اندر رفاقت
ز حیدر چون سخن گویم که چون است	که مهرهر یک از دیگر فزون است [2]

شاعر احساساتی راکه از دل بر می خیزد در شرح وفات پیغمبر این طور بیان می کند:

دل هریک ز رقت شد ملایم	به شبون شیون آنجا گشت ماتم
زآه دردناک وسوزش تن	چراغ تعزیت کردند روشن
یکی چون گل زده در پیرهن چاک	یکی از دل بریک غنچه نمناک

۱ - غرایب نامه ، نسخهٔ خطی مملوکهٔ دانشگاه پنجاب ذخیرهٔ آذر، برگ (۱۸ الف).
۲ - همان ، برگ ۲۲ ب.

یکی مثل سمن شدزرد از غم	دگر همچون بنفشه مانده درهم
دگر از گریه اوچون لاله خونی	زغم داغ دل اودر فزونی [1]

در اشعار بالا تشبیهات دلاویز چون تشبیه چهرهٔ زرد مانند سمن وبنفشه وگریه مانند لالهٔ خونین، وچاک کردن پیراهن به شکفتن گل آمده است.

از اشعار زیر هم به هنرنمایی شاعر در به کاربردن تشبیهات بدیع و روح نواز می توان پی برد:

چو بحر دل شدی از موج غم پر	صدفهای دو چشم ریختی در [2]
تنش از سیم شاخش بود زرین	مرصع از جواهر همچو پروین [3]

استادی و مهارت شاعر در سرودن اشعاروتشریح به پرواز در آمدن دیو خوف و هراس ابو تمیم انصاری را به هنگام افتادن از چنگ دیو به خوبی نمایان ساخته است:

مرابرداشت آن دیو سیه رو	چه صرصر شدروان برباد هر سو
کشیدی در گهی درپای گردون	نهادی گه قدم برفرق هامون
نزولش از هوا در مرکز خاک	چو سنگ ژاله باران سخت چالاک
نوین آمد شده در نوبت چند	مرا ازپشت خود بر خاک افکند
دلم فاضل زبازیهای دوران	برو غافل به خواب خفته بختان
چو مرغ خواب غفلت پرفشان شد	چو دیو خواب از چشمم روان شد
من ازپشتش جدا وهوش ازمن	من از جان بی خبر وجان از تن [4]

در هر صورت آدمی در سختی ودشواری نباید هراسان شود، بلکه باید صبروتحمل داشته باشد که کلید همه سختی هاو دشواریها صبراست، شاعر این مضمون رادر شعری نغزو لطیف چنین بیان می نماید:

که ای غرقاب بحر بی قراری	تحمل کن که خودرا زو براری
زنالیدن نگردد این گره وا	گشاید ناخن وقت این گره را
مشو مأیوس از لطف الهی	که بخشد یوسفی راتاج شاهی
همه کاراست چون مرهون اوقات	چه خیزد از کف تدبیر دعوات

۱ - غرایب نامه، نسخهٔ خطی مملوکهٔ پنجاب ذخیرهٔ آذر، برگ ۲۳ ب.
۲ - همان ، برگ ۳۹ الف.
۳ - همان ، برگ ۴۰ ب.
۴ - همان ، برگ ۴۰ ب.

نبینی چون برابر غنچه دلتنگ　　صبا بر شیشهٔ تنگی زند سنگ [1]

شاعر یک موضوع غیر جالب را باتشبیهات زیبا وافکار واحساسات لطیف وعادی با زبان ساده وروان بیان نموده است که خواننده هیچگاه احساس خستگی نمی کند.

۱۰ - منظومه لعل وگوهر: [2]

سرایندهٔ این منظومه حسن علی عزّت [3] به فرمایش نواب فتح علی خان معروف به تیپو سلطان حاکم «میسور» (۱۱۹۷ - ۱۲۱۳ه/ ۱۷۸۳ - ۱۷۹۹م) اولین بار به شعر فارسی در آورده است. گذشته ازاین یک منظومهٔ دیگری به نام «بهار دانش» هم سروده است [4]

منظومهٔ لعل وگوهر را شاعر بابیت زیر آغاز می نماید:

الهی ده زعین لطف ورأفت　　به گلزار کلامم بوی الفت

لعل وگوهر داستانیست تخیلی و دلدادگی شاهزاده لعل پسر زمرد پادشاه بنگال را باگوهر خانم حکایت می کند. شبی که شاهزاده به خواب سنگینی فرو رفته بود اتفاقاً همان شب تخت پریان که برآن دختر شاه پریان سوار بود ازآن جاگذر کرد. دختر شاه پریان شاهزاده لعل را دیده فریفتهٔ وی گردید ودستور داد که شاهزاده را با تخت وی همراه خود ببرند. لعل وقتی که از خواب بیدار شد این پیش آمد را دیده نگران می‌شود. جزاین چاره‌یی نبود، مدتی به همین منوال گذشت. بالاخره مصایب وسختی راه را زیر پاگذاشته به وصل گوهر می رسد.

شاعری دیگر به نام خواجه حسن شعری مثنوی «لعل وگوهر» سروده است. [5] وعلاوه براین یک مثنوی دیگر به نام قصهٔ چهار درویش هم سروده است [6].

۱۱ - داستان گل بکاولی

قصه گل بکاولی در شبه قاره شهرت زیادی دارد. می گویند پادشاهی که اسمش زین العابدین بود،

۱ - غرایب نامه، نسخهٔ خطی مملوکهٔ دانشگاه پنجاب ذخیرهٔ آذر، برگ ۴۶ ب.
۲ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دیوان هند، ج ۱ به شماره ۱۸۱۷ و ص ۹۳۱ موجود است.
۳ - گوپی چندنارنگ، ص ۷۷ و پیر حسام الدین.
۴ - فهرست کتابخانهٔ دیوان هند، ص ۱۰۰.
۵ - پیر حسام الدین راشدی، ج ۱، ص ۴۶۰.
۶ - همان ص ۴۶۱.

وقتی که خدا پنجمین پسر را به او داد از بینایی محروم شد. طبیبان کشور او را معالجه کردند ولی موفق نشدند که بینایی وی را باز گردانند. درمان او فقط گلی از باغ بکاولی بود که آوردنش ازآن جاکار مشکلی بود، چون نگهبان آن باغ دیو بود وراه هم خیلی دشوار بود. وقتی که پسران وی دیدند که جز این چاره یی نیست، همه پسران در جستجوی آن گل کوه ودشت را زیر پاگذاشتند. پسر کوچک پادشاه که باعث نابینا شدن پدر خودبود به یافتن باغ بکاولی موفق می شود وگل مطلوبه را از باغ بکاولی دزدیده پیش پدر می آورد وآب آن گل در چشم‌های پادشاه ریخته می شود وبینایی وی بازمی آید.

چند تن از شعرای پارسی گوی هند به سرودن این قصه همت گماشتند، از جمله:

۱ - عزت الله بنگالی اولین کسی است که این قصه را به شعر فارسی در سال ۱۱۳۴ ه درآورد. [1]

۲ - رفعت لکهنوی «گل بکاولی» راسرود. [2]

۳ - مثنوی فرحت سرودهٔ اواخر قرن دوازدهم است. [3]

گذشته از زبان فارسی شعرای زبان های خارجی و محلی هم به سرودن این داستان دست زده اند:

۱ - گارسان - دی - تاسی یکی از مستشرقین خارجی آن را به زبان فرانسوی ترجمه کرد و در سال ۱۸۳۵م در پاریس به چاپ رسانید. [4]

۲ - گلکرست در سال ۱۸۴۳م آن را به زبان انگلیسی ترجمه کرد [5].

۳ - تی. پی. مانوال و آر. پی. ایندرسن ترجمه دیگر از آن به انگلیسی نموده و در سال ۱۸۵۱م به چاپ رسانید. دبلیو. ای. شوستن آن را درکتاب خود به نام «A group of Eastern Romances» در سال ۱۸۵۹م،به چاپ رسانید. [6]

ترجمه هایی به زبان های محلی نیز به چاپ رسید: ۱ - به زبان پنجابی از نجم الدین مسکین سیالکوتی، [7]
۲ - به زبان پشتو از ملا احمد تراهی در سال ۱۸۸۱ در دهلی و به نام «گلشن راحت» در سال ۱۸۹۰ دربمبئی [8]

۱ - کتابخانهٔ دیوان هند شماره های ۸۲۸ و ۸۲۹ و فهرست برلن ص ۹۹۶ (بحوالهٔ فهرست بودلین ص ۱۲۹۰).
۲ - فهرست کتابخانهٔ عمومی بانکی پور، ج ۷، ص ۱۸۵ و مقالهٔ سید ظهور حسن رامپوری، معارف، اوت ۱۹۴۶، ص ۱۰۳.
۳ - نسخهٔ خطی در دانشگاه کیمبریج (مضامین هاشمی ص ۴۴۸).
۴ - بلوم هارت،ص ۸۸.
۵ - همان،ص ۱۰۰.
۶ - همان، ص ۱۰۰.
۷ - مجلهٔ اورینتل کالج، ۱۹۳۱م، ص ۶۳.
۸ - بلوم هارت، پشتو کتب، ص ۱۰.

به چاپ رسیده است؛ ۳ - گل بکاولی جدید پشتو مترجم غازی الدین درسال ۱۸۸۴ در دهلی به چاپ رسید[۱]؛

۴ - گل بکاولی به زبان گجراتی مترجم کرشن داس، ۱۸۶۳م[۲]؛

۵ - ترجمهٔ هندی دیگری، چاپ بنارس در سال ۱۸۶۴ م[۳]؛

۶ - ترجمه به زبان بنگالی از ارادت منشی چاپ کلکته ۱۸۷۹م.[۴]

(ج) داستانهایی که از منابع هندی سرچشمه گرفته اند وصبغهٔ افسانه یی واساطیری دارند

۱ - راماین:

راماین یکی از داستانهای حماسی واساطیری هند به شمار می رود. این داستان نه تنها از عشق «رام» و«سیتا» حکایت می کند، بلکه یکی از کتابهای مقدس هندوان محسوب می شود. تاریخ آن دورهٔ قبل از اسلام یعنی وقایع سیاسی اجودهیا ولشکرکشی آریایی ها بردکن ولنکا رادر بردارد.[۵] والمیکی نخستین سرایندهٔ‌ای است که راماین را به زبان سانسکریت سروده و دارای بیست وچهار هزار اشلوک (بیت) است که بر هفت جلد مشتمل است. بخاطر حفظ نمودن مطالب تاریخی واساطیری هند قبل از دورهٔ اسلام به زبان های زیادی ترجمه شده ویا به رشتهٔ نظم درآمده است.

شعرای پارسی گوی شبه قاره که به سرودن آن همت گماشتند از قرارند:

۱ - نخستین سرایندهٔ این منظومه ملا عبدالقادر بدایونی است[۶] که منظومهٔ خود را به فرمایش اکبر شاه در سال ۹۹۲ه‍/ ۱۵۸۴ م شروع کرد وبه سال ۹۹۷ه‍/ ۱۵۸۹ م به اتمام رسانید. متأسفانه این اثر ناپدید شده است[۷].

۲ - ملا شیخ سعد الله «مسیحا» یا «مسیح» تخلص می کرد.[۸] در روزگار جهانگیر (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷ ه‍) در

۱ - گوپی چند نارنگ، ص ۳۵۸. ۲ - بلوم هارت، فهرست گجراتی، ص ۶۴.
۳ - بلوم هارت، هندی کتب، بریتانیا ستون ص ۷۱. ۴ - بلوم هارت، فهرست بنگالی، ص ۳۷.
۵ - دائرة المعارف بریتانیکا، ج ۱۹، ریاستهای متحده آمریکا، ۱۹۶۵ م ص ۹۶۲.
۶ - ریو، کتابخانهٔ دیوان هند ج ۱ ص ۵۵ - رحمان علی، تذکره علمای هند ص ۱۲۷ - عبد الله، فارسی ادبیات مین هندورن کا حصه ص ۲۶ - ۲۷. ۷ - به نقل از رامابن، ج ۱، بنیاد فرهنگ ۱۳۵۰خ، ص ۳۹.
۸ - عبدالحمید لاهوری، پادشاه نامه، ج ۱، کلکته ۱۹۶۸م ص ۳۴۹،ص ۱۰۶ - شفیق اورنگ آبادی، گل رعنا(خطی)برگ ۲۵۹ الف - نظامی بدایونی، قاموس المشاهیر، ج ۲ ص ۷۶.

موضع «کرانه» نزد«پانی پت» به دنیا آمد ودر حدود دوازده سال در بنارس اقامت گزید و راماین[۱] را به شعر فارسی در آورد که بابیت زیرآغاز گردیده‌است ودرسال ۱۸۹۹م در چاپخانهٔ منشی نولکشوردرلکهنؤ به چاپ رسیده‌است.

خـداونـدا ز جام عشق کـن مست　　که از مستی فشانم بـرجهان دست

۳ - راماین دیگری سرودهٔ «گرد هر داس»[۲] است که سرایندهٔ آن در زمان جهانگیر می زیست ومنظومهٔ[۳] وی بابیت زیرآغاز می گردد:

ثـنـای شکـر آن بـخشنده جـان را　　پـدید آوردهٔ کـون ومکـان را
نگـارین چـرخ ز انـسـان آفـریده　　نـه هـوش ونـه قیاس آنجا رسیده

شاعر این منظومه را درسال ۱۰۳۶ ه‍/۶-۱۶۲۷م سروده است:

هـزار وسی وشش بگـذشت از سال　　شد آخر نامه در فرخـنده احوال

روی همرفته این منظومه پنج هزار ونهصدبیت دارد:

شـمردم پـنج الف ابیـات ونـهصد　　چـو مرواریـد نـوسفتم بـه هـرفرد

۴ - نرگسستان:

شاعری به نام چندرمن بیدل داستان «رام وسیتا» را با عنوان «نرگستان» به سال ۱۱۰۴ یا ۱۱۰۵ ه‍ سروده است. این منظومه در سال ۱۸۷۵ م در چاپخانهٔ نولکشور به چاپ رسیده است واشتباهاًبه میرزا عبدالقادر انتساب شده است[۴] در حالیکه اسم خودرا شاعر در شعر آورده است.[۵]

۱ - نسخهٔ خطی آن در تمام کتابخانه های مهم جهان وجود دارد، بانکی پور، ج ۳ شماره ۱۵۷۲، کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، ج ۲ ص ۶۰۳ و ۶۸۸، کتابخانهٔ بودلین، شماره ۱۱۱۵ - کتابخانهٔ دیوان هند، ش ۱۵۷۲ - فهرست کتابخانهٔ پادشاهان اوده، ص ۹۰ - دانشگاه کیمبرج، ذخیرهٔ براون، ش ۷ CCXC - کتابخانهٔ آصفیه، دکن، ش ۲۶ - موزهٔ ملی کراچی ۱۳۴۹ / ۶۱ - رامین منزل حیدرآباد ۱۲ / ۱۴ - کپورتهله ص ۲۲۸ - منزوی، مشترک، ج ۴، ص ۲۱۰۵.
۲ - عبد الله (دکتر سید)، ادبیات فارسی مین هندورن کا حصه ص ۷۶ - نور الحسن انصاری، فارسی ادب بعهد اورنگ زیب، دهلی ۱۹۶۹ص ۲۶۸.
۳ - نسخهٔ خطی در کتابخانه های: دانشگاه پنجاب به شمارهٔ ۵۱۰۷ / ۲۰۹۵ - ریو، موزهٔ بریتانیا، لندن، به شماره ۱۲۵۱ - واحمد منزوی فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، ج ۴، ص ۲۱۵۷.
۴ - سید عبد الله (دکتر)، ادبیات فارسی مین هندورن کا حصه، ص ۸۶.
۵ - بیدل، نرگسستان، رامابن بیدل، چاپ نولکشور، ۱۸۷۵م.

از آن روبیت سازد این مصنف | که «چندر من» بود نام مؤلف
چو اندر مدهپوری گوشه نشینم | گل از باغ بهار او بچینم

ترگستان مشتمل برشش دفتر است. ونداشتن تسلط بر زبان فارسی واستحکام شعری شاعر این مثنوی را بی‌حال وکم مایه نشان داده است وپراز نقائص است.

۵ – رام وسیتا: سرودهٔ کشن عشرت است که در سال ۱۱۴۵ هـ فوت کرد.[1]

۶ ـ لاله امانت رای لالپوری که درسال ۱۱۴۵هـ به دنیا آمد و «رام وسیتا» را در چهار صد ویک بیت سروده است. غیر از آن مثنوی دیگر به نام «بهگت مالا» هم دارد[2] که در کتابخانهٔ اهل اسلام مدراس به شمارهٔ ۲۴۷۱ قرار دارد.

۷ ـ شاعری به نام منشی جگن کشور که از اهالی فیروزآباد بود، نیرنگ حسن، معروف به «بهار اجودیا» راسرود که بابیت زیر آغاز می گردد[3]:

بـه نـام شـاهد پـرهیزگـاران | صفـا بـخش دل شب زنـده داران

تعداد ابیاتش نهصد ونود ونه است.

۸ ـ خلاصهٔ داستان «رامایَن» را در قرن دوازدهم هجری شاعری به نام «هر بلبه ستیه» به سلک نظم در آورده است که بابیت زیر آغاز می شود:

سحرچون شاه‌انجم خیمه زد دربهنهٔ صحرا | شفق انداخت پا انداز او از مخمل حمرا

مثنوی مزبور در ۱۲۲۰ هجری در مطبع مهابیر بهوپال به چاپ رسیده است.

۹ – رامایَن: منشی بانکی لال زار، هم داستان رام وسیتا را در صد وچهل ویک بیت سروده و بابیت زیر آغاز می شود:

ای بـرتر از فـهم وذکـا | وی خـلق حسن تـو سـما[4]

۱ سید عبد الله، ادبیات فارسی مین هندوون کا حصه، ص ۱۷۶ - بهگوان داس، تذکرهٔ سفینهٔ هندی، پتنه، ۱۹۵۸ م، ص ۱۳۵

۲ - همان، ص ۱۷۳.

۳ رامایَن کتاب مقدس هندوان، ج ۱، تهران، ۱۳۵۰ هـ ش، مقدمه، ص ۱۸.

۴ همان، ج ۱، ص ۲۸

۱۰ – رامایَن ناشناخته[1] نسخه یی از رامایَن در کتابخانهٔ دیوان هند درلندن موجوداست که سرایندهٔ آن مجهول است وبابیت زیر آغاز گردیده است:

جـواهـر شنـاسان کـان سـخن | شـدند ایـن چنین در نشـان سـخن

۱۱ – تصویر محبت[2] میر شمس الدین فخر دهلوی ۱۱۱۵ هـ - ۱۱۸۳هـ داستان «رام و سیتا» را به عنوان تصویر محبت در سال ۱۱۵۸ هـ سروده و بر ۸۲۳ بیت مشتمل است.

اینک «رامایَن»[3] سرودهٔ شیخ سعدالله پانی پتی، مورد بررسی قرار گرفته می شود.

محتویات داستان:

«دسرت» فرمانروای مملکت اجودیا[4] سه تازن به نامهای «کوشلیا»، «کی کایی»، «وسیمیتراه» داشت که از آنها چهار پسر به نام «رام» و«بهرت» ودو پسر دوقلو به نام «لکشمن» و «شترگهان» بودند.

«رام» از همه بزرگتر ودر علم وحلم بی همتا بود. او «سیتا» دختر زیبای «جنک» پادشاه «بیهار» را به همسری خود انتخاب می کند. «دسرت» رام پسر بزرگ خودرا به ولی عهدی خودبرمی گزینند ولی «کی کائی» از کار شوهر خوشش نیامده ودسرت رام برای جلای وطن کردن رام مجبور می کند. رام تخت و تاج رابدون هیچ سؤال وجوابی زیرپا گذاشته راه صحرا در پیش می گیرد و دوران تبعیدی خودرا بازن باوفا وبرادر دوست داشتنیش درنزدیکی رودخانهٔ «گوداوری» در جنگل «دندک» به سرمی برد.

هنگامی که تبعید چهارده ساله اش نزدیک بودکه به پایان برسد «سروپ لیکها» خواهر «راون» پادشاه «سیلان» بر «رام» و«لکشمن» فریفته می شود، اما هیچ کدام از آنها راضی به ازدواج نشدند. برادرش «راون» در صدد انتقام برمی آید و روزی که رام و «لکشمن» در خانه نبودند «سیتا» را به زور با خود می برد، پرنده‌یی که «چتالو» نام داشت «رام» را از گمشدگی «سیتا» اطلاع می دهد. این پیش آمد به موقع اتفاق می‌افتد که پادشاه «سگریو» کشور از دست رفتهٔ خود را باکمک «رام» و «لکشمن» از چنگ برادرش باز

۱ - همان پیش گفتار.

۲ - نسخهٔ خطی آن پیش مرحوم حسام الدین راشدی بود.

۳ - نسخهٔ مورد نظر در موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ ۱۳۴۱ / ۱۹۶۱ N.M قرار دارد.

۴ - اجودیا اود کشوریست در شمالی هند و اکنون شهر مرکزی آن لکهنؤ می باشد.

می‌گیرد ودر عوض آن نیکی وانسان دوستی به رام کمک می کند ورام با « هنومان » سپه سالار «سگریو» سیلان را محاصره می کند و «راون» را می کشد و سیلان را آتش می زند و « سیتا» را از دست آن نجات می دهد . جلای وطنی چهارده ساله هم به پایان می رسد ، و آنها به وطن خود برمی گردند.

مردمان شهر جشن بزرگی برپامی کنند وبه علت تهمتی که بعضی ازمردمان ناجنس به عفت و پاکیزگی سیتازده بودند ، رام ، سیتا را به اثبات عفت خود به جنگل می فرستد ، وسیتا آنجا مادر« لعل و کشن » دوپسر دوقلو می شود . مدت ها می گذرد تااینکه پسرها به سن بلوغ می رسند و روزی بارام ملاقات می کنند. رام «سیتا» رامی شناسد ،ولی به خاطر نشان دادن عفت خود سیتا از خدای متعال می خواهد که زمین شق بشود وهمان موقع زمین شکافته می شود وسیتا را در آغوش خود فرومی برد .

سنجش ادبی :

راماین سرودهٔ مسیحاپانی پتی یکی از مهمترین منظومه هایی است که تا به حال به شعر فارسی درآمده است برای این که نه تنها از حیث قدرت وانسجام برمنظومه های دیگر برتری دارد بلکه از حیث شعری دارای اهمیت زیادی است . منظومه اش بابیت زیرآغاز می گردد ولی در نسخهٔ موردنظر اول وآخرش افتاده است [1]:

خداوندا به جام عشق کن مست   که از مستی فشانم برجهان دست [2]

مسیحا داستان رابا‌حمد ونعت ، مدح جهانگیر شاه آغاز می کند وابیاتی دروصف سرزمین عشق پرورهند سروده است ونسبت به دلبران هندی اظهار عقیده می کند :

زمین عشق است هندوستان زمین را   که عشق آنجااست،مذهب کفر ودین را
دریــن کشــور عــروس نــارسیده   زجـفت خـود هـمین نامی شنیده
بـه مـردن عـاشقان بی اختیـارند   عجب معشوق ها جان می سپارند [3]

دربیان وصف زیبایی خداداد سیتا قدرت شعری شاعر به خوبی پیداست :

۱ نسخهٔ مورد نظر در کتابخانهٔ موزه ملی کراچی به شمارهٔ ۴۹ ، ۱۳ / ۱۹۶۱ N.M
۲ نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب به شماره SPI VI 84 .
۳ نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب شماره ۸۴ / SPI VI

چوبردارد نقاب از چهره ناگاه   نماند وام خـور بـرگردن ماه
فـنون گـر نـرگـش آهـوی بـادام   کمانش غمزهٔ حکم اند چون رام
مهش بر رخش رعنایی سوار است   به صحرای محبت درشکاراست
تـبسم چون کند زان لعل شاداب   دُر از سـوراخ گـوهر می‌دهدتاب
شب یـلد از زلفش حـلقه درگوش   به بویش عشق گشته مست ومدهوش
شبی بیرون اگر آمد درآن دشت   مهش چون هاله‌یی برگردنش گشت [1]

مثنوی راماین نه فقط وقایع تاریخی قبل از اسلام را در بردارد بلکه آیین زندگی مردم آن زمان رابرای ما بازگو می‌کند . «سیتا» نمونه وسرمشق هرزن هندو می‌باشد ، وبزرگترین درس اخلاقی که ازاین داستان می توان گرفت ، ایفای عهد و وظیفه شناسی رام است که به خاطر احساسات وجذبات وپیوستگی باعشق ، خصایص اخلاقی خود را هیچگاه زیرپا نمی گذارد. خلاصه اینکه مثنوی راماین مسیحا شاهکاری است که تمدن وفرهنگ و ارزشیابی آن زمان رابرای ما باز گو می کند .

مسیحا آرایش عروس ومراسم ازدواج راکه درمذهب هندوان معمول بوده عیناً جلوی چشم مامجسم کرده است :

لبـاس سـرخ کـرده پـای تافرق   سـراپـایش زنور و درگـهر غرق
گـره زد دامـن مـعشوق وعـاشق   نـموده پـا درون بـیرون مـوافق
بـرآن سـعدین درود و داد خـوانـد   بگـرد آتش طـاعت بگـرداند [2]

هنگامی که « سیتا» از سیلان برمی گردد رام به خاطر این که عفت وی را امتحان کند ، اورا از روی آتش می‌گذراند وسیتا هم درین آزمایش موفق می شود ، وآتش نمرود برای او مثل آتش خلیل می گردد وپاکیزگی اوراگواهی می دهد که در ابیات زیر بیان کرده است :

بگـردش گشت آتش هـمچو گـرداب   شفق‌راهاله برخـود سـاخت مهتـاب
تـجلّی کـرده حسـن آن پری وش   مـنور حُسْـن بـرموسی زد آتش
شده شعله چو تیغ آتش پرستش   سـمندر چون دل پروانه مستش
امـانت مـاند نـور خـویش آنگـاه   درآتش هـمچو نـور مـهر درمـاه

۱ - نسخهٔ کتابخانه موزهٔ ملی کراچی برگ ۵۰ الف.   ۲ - همان برگ ۲۹ ب.

روان آمـــد ســـلامت آن ســـمنبر   بـه رنگه لاله زآتش سـرخ رو تـر[1]

ازاینکه رام در حق سینا بی عدالتی نشان داده بود از وی معذرت می خواهد. سینا در جواب عذر خواهی وپاکیزگی دامن خود می گوید :

دلی دارم ز عـــهد تـــو شکـــسته   مـرا آن دل ازیشــان کـرد خسـته
تو خورشیدی و روزم از تو شب شد   تو جانی و زتـو جانم بـه لب شـد
ازآن تهمت که می کردی ازاین بیش   شــده آتش گـــوارابـــردل ریش
فـــرشته آدمـــی بـــود و پـــریزاد   قـــم هـا کـرد بـر عـصمتم یـاد
گـــواه خـــود اگـــر آرم بـرین یـار   همـــان بـــهتر که بالم سـوی دادار
کـــه تـــاسازد زمین از هـم دوباره   روم دروی ز تـــو گـــیرم کنـاره[2]

همین که سینا این حرفها را زد ،زمین می شکافد وسینا را فروسی بلعد :

هـــمین گـــفته دعـارا دست بـرداشت   به صدق عصمتش دعوت بـرداشت
گریان زمین شـد نـاگهان چـاک   در آمـــد جـان درون قـالب خـاک
فـــروشد لعـــل جـان در مـعدن گـل   نهـان چون راز دانـا مـاند دردل[3]

ترجمه های فارسی منثور « رامایـن» از قرار زیر است :

۱ - گوپال پسر سری گوبند به سال ۱۰۹۲ هـ به نثر فارسی در آورده[4].

۲ - چندرمن بیدل کایسته به سال ۱۰۹۷ هـ به نثر فارسی ترجمه کرد[5].

۳ - امیر سینگه منشی به نام « امرپرکاش » درعهد اورنگزیب به نثر فارسی ترجمه کرد[6].

۴ - دیوی داس کایسته به نثر فارسی در آورد[7].

۵ - ترجمهٔ منثور مجهول الاسم به چاپ رسیده است[8].

---

۱ - نسخهٔ خطی موزهٔ ملی کراچی برگ ۱۲۰ الف.   ۲ - همان ، برگ (الف) ۱۳۲ - ۱۳۱ (ب).

۳ - همان برگ ۱۳۲ ب و ۱۳۳ الف.

۴ - کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شماره ۱۳۴۸۰ و کتابخانهٔ دیوان هندبه شماره ۱۹۶۲.

۵ - کتابخانهٔ دیوان هند به شماره ۱۹۶۴.

۶ - دکتر سید عبد الله ، ادبیات فارسی مین هندوون کا حصه ، ص ۸۶.

۷ - کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۱۳۴۹.   ۸ - پیش گفتار رامایـن کتاب مقدس هندوان.

۶ - آنندکهن خوش به فارسی نوشت[1].

۷ - رامایـن راجیشور به سال ۱۳۴۳ هـ در مطبع اختر حیدر آباد دکن چاپ گردید .

۲ - طوطی نامه :

مآخذ واصل « طوطی نامه » شک سپ تتی » است یعنی هفتاد داستان گفته ای به زبان طوطی. اصل آن در « رادها جاتک » به شماره های ۱۴۵ و ۱۹۸ موجود است، داستان های دیگری مانند « بتیال پچیسی » و «هتواُپدیش » دربارهٔ بدکاری های زنان است، واین نوع داستان ها در اروپا هم معروف اند .[2] در عصر ساسانیان از زبان سانسکریت به زبان پهلوی ترجمه شده وشمس الدین محمد دقایقی مروزی که در حدود ۶۰۰ هـ می‌زیسته ،آن هارا از زبان پهلوی به عنوان « بختیارنامه » به فارسی برگردانده است[3]

در شبه قاره ضیاء الدین نخشبی این داستانها رادر سال ۷۳۰ هـ به فارسی برگرداند وابوالفضل آن هارا به نثر ساده نوشت ،شعرای شبه قاره که به این موضوع پرداخته اند به قرار زیراند :

۱ - حمید لاهوری اولین شاعر شبه قاره است که تمام داستان هارا در سال ۹۹۸ هـ به عنوان « طوطی نامه »[4] به شعر فارسی سرود. مثنوی دارای صدوسی ودوبرگ است و هر ورق چهارده بیت دارد ، حمید لاهوری قصهٔ «شک سپ تتی » راکمی عوض کرده وبه جای اسامی قهرمانان شک سپ تتی که هندی بوده ،اسامی مسلمانی گذاشته وهمچنین سرانجام حکایت ها را هم به مناسبت فکر و فرهنگ مسلمانان شبه قاره تغییر داده است .در طوطی نامهٔ حمیدی پایان کارغم انگیز است، در حالی که درشک سپ تتی کار قهرمانان به شادمانی اختتام می پذیرد .

۲ - شاعری دیگر به نام عبادالله هم این داستان راسروده است .[5]

نسخهٔ مورد نظر « طوطی نامه » که بررسی می شود از حمید لاهوری است ودر کتابخانه دانشگاه پنجاب موجود است . راجع به سراینده آگاهی بیشتری به دست نیامد جزآنکه مثنوی خود را به نام اکبر پادشاه

---

۱ - دکتر سید عبد الله ، ادبیات فارسی مین هندوون کا حصه ، ص ۱۸۱.

۲ - دکتر گوپی چند نارنگ ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان (اردو) ، دهلی ۱۹۶۲م، ص ۶۵.

۳ - لاهوری ، آغا یمین خان ، تاریخ شعر و سخنوران فارسی لاهور ، لاهور، ۱۹۷۱م، ص ۲۳۲.

۴ - نسخه های خطی در موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ ۱۵۱ - ۱۹۷۱ و کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ، ذخیرهٔ آذر به شماره ۷۵۳۴ و دیگری به شماره ۴۲۵ - ۰ / ۷۶۷۲ قرار دارد و منزوی ، فهرست مشترک ج ۷ ، ص ۷۰۱.

۵ - دکتر گیان چند ، اردو کی نثری داستانین (اردو) ، کراچی، ۱۹۵۴ م، ص ۵۶۰.

(۹۶۳ - ۱۰۱۴ ه)ساخته است ودر آن حمید وحمیدی تخلص کرده است ودر پایان آن تاریخ سرودن ۹۹۸ ه یادشده است:

نـودوهشت بـود نـهصد سـال	روز آدیـنه هشـتم شـوال
کـه مـرتب شد ایـن فسانهٔ چـند	ویـن حکـایات عـاشقانهٔ چـند [1]

محتویات داستان:

شاعر داستان را چنین بازگو می کند که درعجم بازرگانی به نام «میمون» باهمسرش «خجسته» زندگی می‌کرد. برحسب اتفاق «میمون» به خاطر کاربازرگانی راه مسافرت در پیش می گیرد ، در غیابش زنش «خجسته» باشاهزاده یی که او رادیده ودلباخته بود ،تحت تأثیر لطف و محبت وی قرار می گیرد . روزی که با شاهزاده قرار ملاقات می گذارد از شارک وطوطی اجازه می خواهد . هر دو زبان نصیحت می گشایند وخجسته عصبانی شده شارک را می کشد .اما طوطی که نسبت به شارک فهم بیشتری داشت قصه‌های زنی بدکردار را برای او بیان می کند که در غیبت شوهرخود با مردی دیگر علاقه پیداکرده بود .وقتی که شوهرش برمی گردد به اصل حقیقت پی می بردو عصبانی شده زنش را می کشد وخود راه صحرا در پیش می‌گیرد .

خلاصه اینکه هر شب «خجسته» به دیدار شاهزاده می خواهدبرود ، طوطی اصل حقیقت را درک کرده هر شب برایش داستان تعریف می کند که دارای مطالبی از خیانت وبدکاری زنان می باشد وهمچنین داستانهایی که به درس وتلقین و وفا شعاری زن ها می باشند برای وی حکایت می کند وهمین طور شب راروز می‌کند و«خجسته» به علت فرارسیدن صبح از تصمیم خود منصرف می گردد .شبی که خجسته آمادهٔ دیدار محبوب بود، شوهرش ازمسافرت برمی گردد و طوطی قصهٔ بدکاری همسرش رابرای وی تعریف می کند ومی گوید چه طور هر شب او را از این کار باز داشته است .بازرگان چنان تحت تأثیر این قضیه قرار می گیرد که به پاداش این زحمت فراوان ، طوطی را آزاد می کند وهمسرش خجسته را بادست وپابریده می کشد وخودش ترک دنیا می گوید

۱ - نسخه خطی دانشگاه پنجاب ، ذخیرهٔ آذر به شمارهٔ ۷۵۳۴ ، برگ ۱۳۰ ب.

سنجش ادبی :

«طوطی نامه» را شاعر بابیت زیر آغاز نموده است :

ای بـه قـدرت عـلیم راز هـمه	کـرم تست چـاره سـازهمه
هـم تـو کـردی از عـدم موجود	واز وجـود تـو آنگـهی نـابود
هـم فـرد را زتـت دانـایی	هـم زبـان را زتست گویـایی

مقصود شاعر از این داستان ها فقط درس اخلاق ومطالب آن خیانتکاری و بدکاری زن ها است که درغیبت شوهر عفت و آبروی خودرا حفظ نمی کنند . طوطی سمبل شرافت و پاکیزگی است که همیشه درس وفا می‌دهد. شاعر دربیان یک موضوع غیر جالب سعی خود را نشان داده است و درس اخلاق وپندواندرز را باتشبیهات دل نواز وجالب که روح داستانسرایی است بیان ننموده است ولی شاعر منظر ناشکیبایی وبی قراری خجسته را طوری جلوی چشم ما مجسم می سازد که بر قدرت شعر گویی او دلالت می کند:

پیش طـوطی خـجسته کرد نیاز	وآنگـهی کـرد صد هزار به ناز
گـفت کـای محرم یگـانهٔ من	وی مـحب هـم آشیـانهٔ من
خـانهٔ دل خـراب کـرد آملش	کـرد تـاراج جـان سپاه غمش
لشکـر عشـق دست عـقل ببست	صرصر عشـق شاخ صبر شکست
جگـرم خـون شـده ز تنهایی	رفت ازدست مـن شکیبـایی
کـی دهـد دست فرصتی زین به	یکره از لطف خود اجازت ده [1]

حیله سازی طوطی که خجسته را از بیرون رفتن باز می دارد ، در ابیات زیر ملاحظه شود :

طوطیش گفت کـای مه خوبی	وآفتـاب سپهر محبوبی
زود بـرخیز رو در آغـوشش	وزمی وصل کن تو مدهوشش
لیک می ترسم ای به چهره چو ماه	که اگر شوهرت رسد نـاگـاه
هـردو را بـنگرد به یک بستر	همچو آن زن که خفته باخواهر
گفت باوی خجسته کای خوشخو	قـصهٔ آن چگـونه بو د بگـو [2]

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، ذخیرهٔ آذر ، به شماره ۷۵۳۴ ، برگ ۲۷ الف.
۲ - همان برگ ۲۷ ب.

خلاصه آنکه طوطی بافهم وادراک ودانایی خود خجسته را به این گونه مایل می گرداند که خجسته خودش آرزو می کند که برای وی قصه یی باز گو کند وطوطی تمام شب قصه را بیان می دارد تا آنکه آفتاب سر می کند و طوطی خجسته را اجازه می دهد. ولی خجسته جرأت نداشت که در روز روشن پا بیرون نهد و از حیله سازی طوطی در ابیات زیر می توان پی برد :

طوطی این داستان چو کرد تمام   پس از آن بـا خجسته کرد اعلام
که برو سوی غم کشیدهٔ خویش   شربت درد وغم کشیدهٔ خویش
خواست آخر خجستهٔ غم خوار   کـه نهانی رود بـه منزل یـار
فیل شب خاک صبح برسر کرد   نعره زد شیر، مهرسر بر کرد [1]

حمیدی موضوع فلسفهٔ عشق را چنین ابراز می نماید :

عشق بگشاده در بـه روی دلم   عشق زد سنگ بـر سبوی دلم
عشق زد کوس بـی قـراری ها   عشق بنواخت طبل خواری ها
عشق لشکر کشید برسر عقل   عشق تـاراج کـرد کشور عـقل
عشق بـربست دیـدهٔ هـوشم   عشق بـفکند بـاز در جـوشم
عشق منزل گـرفت در جـانم   عشق یک بـاره کـرد حـیرانـم
عشق بـربسته خورد و خوابم را   عشق بـر بـود آب وتـابم را
عشق دزدیده نـقد آرامم   عشق در دهـر کـرد بدنـامم [2]

طوطی زبان پندو اندرز می گشاید و ستمکاری عشق را برای خواننده تعریف می کند :

هـر کـه از چاشنی بپرهیزد   بـدی ازوی هـمیشه بگـریزد
عشق جـرار نـقیض یکـدیگرند   موجب کـاهش دل و جگـرند [3]

شاعر بر شعر خود افتخار می ورزد که از شعر اوباده در مستی می آید ، جام قهقهه می زند ، وشیشه به خنده می آید ، اجرام فلکی می رقصند، و مشتری خریدار شعرش می شود :

ساده شدمست ، جام قهقهه کرد   شیشه هـم خـندهٔ مـوّجّه کـرد

---

۱ - نسخه خطی دانشگاه سجاب ، ذخیرهٔ آذر، به شمارهٔ ۷۵۳۴ ، برگ ۲۹ (الف).
۲ - همان ۱۱۶الف   ۳ - همان ۱۰۷ (ب).

چنگ فریاد کرد و نی بگریست   گـل بـخندید ونرگسش بگریست
زهـره رقاص گشت ومهرسوخت   قـمراز نـور خـود چـراغ فـروخت
مشـتری ، مشـتری نـظمم شـد   نـظم من کـرد حـرز هـیکل خـود
کـرد پـروین بـه خـوشدلی خـنده   گشت کـیوان بـه جـان ودل بـنده
هـم ثریـا گشـوده عـقده دُرِّر   کـرد بـرنظم مـن نثـار گـهر
چون رسید این خبر به گوش فلک   ازمـی رشک رفت هـوش فـلک
شفق از بس که سرخ گلگون شد   دلش از رشک شعرمن خون شد [1]

۳ - کامروپ وکاملتا:

موضوع این داستان هندی است که ازافسانه های قدیم محلی هند سرچشمه گرفته است ومستشرق فرانسوی گارسن - د - تاسی (Garcin - de - Tassy) موضوع این داستان را به داستان اولیس (Ulysses) مانند می کند [2] و عقیده دارد که قصهٔ « سندباد » که یکی از قصه های هزار ویکشب است وهمچنین داستان « سن بران دین » تألیف میری دی فرانس از همین داستان ریشه گرفته است. [3]

بیشتر شعرای فارسی گوی شبه قاره به نظم این داستان دست زده اند ومحمد مراد لایق از کسانی است که این داستان را به سلک نظم در آورده است .

مثنوی دستورهمّت [4]: سرودهٔ میر محمد مراد لایق جونپوری [5] که دردورهٔ اورنگ زیب عالمگیر سمت واقعه نگاری لاهور را برعهده داشت وداستان کامروپ وکاملتا را در سال ۱۰۹۶ هـ ق / ۱۶۸۵م تحت

---

۱ - نسخه خطی دانشگاه پنجاب ۱۳۰ (ب).
۲ - دکتر گوپی چند نارنگ ، هندرستانی قصون سی مأخوذ، ص ۷۹ .
۳ - همان ص ۷۹.
۴ - نسخه های خطی در : کتابخانهٔ شخصی فقیر سید مغیث الدین در لاهور ، انجمن ترقی اردو ،کراچی ، شماره ف ق ۳ / ۲۶۰ - موزهٔ بریتانیا ص ۶۹۷ ، اشپرنگر کتابخانه های پادشاهان اوده ، شماره ۳۳۶ ، کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال ، ذخیرهٔ کرزن ، شماره ۲۷۵.
۵ - شفیق اورنگ آبادی ، (گل رعنا) قلمی، برگ ۲۵۵ ب - نراب صدیق حسن خان ، شمع ص ۴۱۱، نظامی بدایونی ، قاموس المشاهیر ج ۲ ، ص ۱۶۷ .

عنوان « دستور همت » به رشتهٔ نظم درآورد:

چنین صورت زمعنی گشت آگاه   بشد تاریخ ختمش « نقش دلخواه »

در آن ساعت که می کردم تمامش   خرد « دستور همت » گفت نامش [1]

ولی بعضی ها این داستان را به مناسبت عنوان کتاب سرودهٔ همت خان می دانند که اشتباه است . همت خان پسراسلام خان که یکی از مقربان عالمگیرو ممدوح میر محمد لایق بوده و در سال ۱۰۹۲ هـق در گذشته بود درحالی که این داستان در سال ۱۰۹٦ هـ به پایان رسیده است .

اشپرنگر وگارسان دتاسی این مثنوی را سرودهٔ همت خان دانسته اندولی ا زمطالعهٔ این مثنوی به اشتباه آنان پی می بریم که همت خان خودش در ادبیات هندی و فارسی تبحر کامل داشت ومیران تخلص می‌کرد وداستان کامروپ وکاملتا را به صورت نثر به زبان فارسی درآورده است. لایق درآغاز مثنوی خود می‌گوید :

شبی آن داستان عشق مضمون   جفا انگارهٔ عشاق دلخون

چو آن رنگین حکایت راشنودند   پی تحسین زبانهابر گشودند

که گراین قصهٔ عشق آفریده   زشهرستان معنی نورسیده

درآید درلباس نظم عالی   برافرزود رخ از رنگین خیالی

پس آنگه کرد سوی من اشارت   که گرداری دراین شیوه مهارت

قلم بردار وحرف عشق سرکن   زنظمش صفحه لبریز گهر کن

بکن این داستان شور انگیز   به بحر خسروشیرین شکرریز

دراین اندیشه شب را روز کردم   چراغ دیده شب افروز کردم [2]

داستان که هنوز به اتمام نرسیده بود همت خان در می گذرد ولایق این فاجعه را چنین بیان می‌کند :

قضارا اختلاف چاره گر ساز   تن اوشد به بترسایه انداز

نشد چیزی موافق زین علاجش   بجز مرگ طبیعی با مزاجش

خرابات جهان را کرد بدرود   قدح چشمی است بی او گریه آلود

۱ نسخهٔ خطی انجمن ترقی اردو، کراچی به شمارهٔ ف ق ۳ / ۲۶۰.

۲ همان، د چی به شمارهٔ ف ق ۳، ۲۶۰، برگ ۱۶ (الف و ب).

از اشعار بالا به این نتیجه می رسیم که « دستور همت » تألیف میر محمد [1] مراد لایق است وبنابراین علاقه و محبت فراوانی که به همت خان داشت عنوانش را « دستورهمت » نام نهاده است واینجاسبب اشتباهی که از عنوان این داستان برای اشپرنگر وگارسان دتاسی حاصل شده معلوم می‌شود .

محتویات داستان : داستان کامروپ و کاملتا عبارت است از سرگذشت عشق شاهزاده کامروپ پسر «راج پت » پادشاه اودی‌پور و « کاملتا » شاه دخت سراندیپ است وشاعر این طور حکایت می‌کند که شاه اودی پور و وزیرش باالتماس ودعای فراوان صاحب پسری می شوند و شاه نام فرزندش را کامروپ می‌گذارد . منجمان وپیشگویان پیش گویی می کنند که درسن دوازده سالگی شاهزاده دچار ناراحتی شدید می‌شود. خلاصه اینکه شاهزاده و وزیر زاده هر دو دریک قصر بزرگ با ناز ونعمت بزرگ می شوند ، همین که آن وقت موعود می‌رسد شاهزاده شبی در خواب کاملتا دختر شاه سراندیب رامی بیند وسراسر شب راباداو خوش می‌گذراند.

هنگام صبح وقتیکه آن نازنین رادر کنار خودنمی بیند شوریدگی وآشفتگی براومستولی می شود. طبیبان کشور همگی بربالین او جمع می‌شوند ولی به هیچ وجه شاهزاده بهبودی نمی یابد و « مترچند » همه جریان را پیش شاه تعریف می‌کند . روزی برهمنی ازحسن وجمال دختر شاه سراندیب که مورد پسندشاهزاده واقع شده بود حکایت می‌کند . شاهزاده وسران کشور عازم سراندیب می شوند ولی کشتی شان در راه دچار طوفان شدیدی می شود. مسافران به آب ریخته هر یک ازآنان به سویی رانده می شوند . شاهزاده به کشوری می رسد که حاکم آن «رانی پدماوتی » بود ، شاهزاده با عقل وفراست خود از چنگ پدماوتی وپری رهایی یافته همه موانع وسختی های راه را تحمل کرده به سراندیب میرسد ، آنجا دوستانش «مترچند ودیاچند ودنتر وچترسن» هم بعد از مصایب بسیار می رسند . «دنتر» که طبیب کامل بود شاه دخت سراندیب را معالجه می‌کند . روزی کلاکام دوست « کاملتا » تعریف می کند « چترسن » که نقاش ماهری بود تصویر کامروپ رابر دیوارهای قصر نقاشی می کند . کاملتا عکس کامروپ نقاشی شده را دیده همهٔ جریان رابرایش تعریف می کند و چترسن هم ماجرای ترک کردن کشور خود را درالتزام « کامروپ » وغرق شدن کشتی را برای او تعریف می کند ، « کاملتا » انگشتری خود را برای کامروپ می فرستد . « کامروپ » درلباس

۱ - نسخهٔ خطی انجمن ترقی اردو ، برگ ۷ (ب).

درویشی با کاملتا ملاقات می کند وپیش پدرکاملتا می آید. در این حین کامروپ یکی از دشمنان او راکه چنجار (Chanjar) نام داشت مغلوب می سازد.

روزی که جشن سویمبر[1] برای عروسی «کاملتا» ترتیب می دهند «کاملتا» حمایل گل را به جای یکی از شاهزادگان کشور برسر کامروپ که در لباس فقیران بوده می اندازد. شاه سراندیب که منتظر چنین توهین وبدنامی نبود، کامروپ رابا همراهانش دریک چاه بی آب می اندازد وکاملتا را «باکلاکام» حبس می کند ولی کامروپ باسعی مترچند، رهایی پیدا می‌کند «وراج پت» را مغلوب ساخته همه آزمایش ها را باموفقیت می گذراند. کاملتا به همسری کامروپ وکلاکام بامترچند درمی آیند وباعروسشان عازم دیار خود می‌شوند، پدر ومادر از دیدن آنها احساس خوشحالی می‌کنند وکامروپ صاحب تخت وتاج می شود و روز های زندگی خود را باعیش و خوشی می گذراند.

سنجش ادبی وهنری داستان:

شاعر این داستان را باحمد ونعت و وصف معراج وسپس مدح اورنگ زیب آغاز می کند وبعد سبب تصنیف کتاب را می‌گوید که: در یک مجلس شعر، همت خان داستان خودرا می خواند وبه خواستهٔ وی بود که لایق شروع به سرودن این داستان نمود. ولی هنوز این مثنوی رابه اتمام نرسانده بودکه همت خان لبیک حق را اجابت گفت. شاعرکه ازاین فاجعهٔ غرق غم واندوه بود روزی به خواهش دل خود این داستان ناتمام راکه در وقت زندگی همت خان آغاز نموده بود به اتمام می رساند. وی می‌گوید:

شبی دل در طریق غمگساری   بگفتا تا به کی اندوه داری
به نظم دلپذیرش ده سرانجام   زهمت توشه‌بردار و بزن کام[2]

از مطالعهٔ این داستان به قریحه واستعداد شعری شاعر می توان پی برد. حسن انتخاب الفاظ واستحکام جمله‌بندی وسلاست وروانی بیان وخوبی طرز ادا برپختگی کلام وتسلط شعری شاعر دلالت دارد. شاعر در بیان نمودن واقعه تبحر کامل دارد و واقعه دیدن کاملتا رادر خواب چنین اظهار می نماید:

---

۱ - سویمبر یکی از مراسم قدیم هند است که همه شاهزاده های کشور را دعوت می کنند و شاه دخت باحمایل گل از جلوی صفشان رد می شود و آن حمایل گل را به سر یکی از شاهزادگان مورد پسند خود می اندازد و بدین ترتیب نامزد و همسر آیندهٔ خود را انتخاب می کند.

۲ - نسخه خطی انجمن ترقی اردو به شمارهٔ ف ق ۳۰ / ۲۶۰، کراچی، برگ ۱۸ الف.

دماغ کامروپ از می برافروخت   که ازتابش خرد را بال وپرسوخت
چها از سرگذشت موج آبش   که در آغوش مستی برد خوابش
ز بهر عشق بیتابانه گردید   به یاد شمع اوپروانه گردید[1]

ونگاه عاشقانهٔ کامروپ راکه برجمال دل افروز کاملتا افتاده بود با چنین اشعاری نغز بیان می‌نماید:

چو چشمش برجمال دلبرافتاد   به یک تیرنگاه ازپا در افتاد
شهید عشق شد دل در براو   چو گل آشفته شد مغز سراو
دل رانی به درد اندر جمالش   مبادا عشق سازد پایمالش
گرفت ازناز بر زانو سرش را   که بخشد مرده جانی پیکرش را
ز گل بودش حمایل زیب گردن   به گردن در فکندش نازنین تن
کنور سرمست گشت از جام عشقش   چو صید افتاد دل در جام عشقش
دل رانی اسیر عشق اوشد   هدف تیر از برای عشق اوشد[2]

شاعر زیبایی وفریبایی کاملتا را چنین وصف می نماید:

بتی جادونگاهی زلف زنجیر   کمان ابرونگاهی ناز تصویر
شکر خندی کز و بر خویش نازد   لب از باز تبسم رنگ بازد
پریزادی جهان دیوانهٔ او   زجان شیرین تراست افسانهٔ او
نگاهش کرده می در جام مستی   ازو برپاست کیش خود پرستی[3]

شاعر عاشق شدن کامروپ را به زبان کلاکام طوری بیان می نماید که در نظر مجسم می شود:

کلاکام آتش خاموش برکرد   «دهستر» را ز حال او خبر کرد
که یک شب خفته‌بوداین‌رنگ وبوساز   چو برگ گل بروی بستر ناز
درآن خوابش گذر افتاد جایی   کشیده هر طرف دام بلایی
جوانی ماهرو و صاحب اقبال   شکار افکن رسید از ره درآن حال
قیامت قامتی آشوب جانی   نگه تیرافکن وابرو کمانی

---

۱ - نسخه خطی انجمن ترقی اردو، ص ۲۷ب.   ۲ - همان، برگ ۲۹ ب و ۳۰ الف.
۳ - همان، برگ ۳۷ الف و ب.

به یک طرز نگاه آن عاقبت سوز — دلش را برد و بنشاندش به این روز[1]

توصیف مناظر و ترتیب جشن سویمبررانی کاملتا رابا به‌کار بردن تشبیهاتی دل انگیز وبااشعاری نغز وشیرین می‌سراید :

نشاط افروز این هنگامهٔ شور — چنین آموخت مشک تر به کافور
چنان مجلس به رنگ وبوبرافروخت — که گل ازرنگ اودرباغ می سوخت
بتی هر جا چو گل درخانه زیبی — نشسته بربساط دل فریبی
برهمن پیکران زلف زنّار — کمربسته پی آرایش کار
هوا شد از بخور عنبر وعود — چو باد نوبهاری غالیه سود
زرقص انگیزی خوبان چالاک — نمانده گرد غم در سینهٔ چاک
سخن کوته که رانی باصد آواز — برون آمد چوگل از حجرهٔ ناز[2]

وکاملتا به جشن بانازوکرشمه پامی نهد ، تا جایی که شاعر می‌گوید :

زسرتاپا مرصع پوش گشته — به رنگ نوبهار آغوش گشته
پریزادان دیگر همره او — چو انجم حلقه برگرد مه او
به مجلس آمد آن شیرین شمایل — به دستش از گل خوشبو حمایل
تبسم بر لبش چون گِردهٔ گل — نگاهش با سیه مستی تجمل
بتی جادونگاهی بت پرستی — بهار بی خزان رنگ هستی[3]
برای کامروپ آشنا رو — نظر را آب می دادی بهر سو
سربرکرده هر سو تاجداران — کشیده گردن امید واران
که عقد گل نصیب گردن کیست — فلک سرگرم پیش آوردهٔ کیست
دمی باهم نظر را آب دادند — سرزلف هوس راتاب دادند
کلاکام ازسر آگاهی کار — فکند آن عقد گل در گردن یار[4]

شاعر می‌گوید طی طریق دوستی آسان نیست ، باید همهٔ موانع وسختی هارا با صبرو شکیبایی تحمل کرد ،

---

۱ - نسخه خطی انجمن ترقی اردو ، برگ ۹۸ ب.
۲ - همان ، برگ ۱۵۰ ب .
۳ - همان ، برگ ۱۵۱ ب.
۴ - همان ، برگ ۱۵۲ الف.

زیرا مردانی هوشیار هیچگاه از سر سختی ودشواری سرپیچی نمی‌کنند :

طریق عشق راحت آشنانیست — محبت را ثمر غیر از جفانیست
به باغ دوستی گل بی شماراست — ولی پای طلب برنیش خاراست
گل بی خارنتوان چید زین باغ — که گل بی خار نبود لاله بی داغ
پریشانی بهارستان عشق است — دل خونی گل دامان عشق است
کمال مرد باشد غم کشیدن — زناکامی به کام دل رسیدن
بود شایستهٔ مردان هوشیار — نه پیچیدن سراز دشواری کار
که هر زخمی به مرهم روشناس است — غم وشادی به گیتی هم لباس است[1]

شعرای دیگری که این داستان رابه رشتهٔ نظم درآورده اند از قرار زیرند :

۱ - انجم بدیع العصر حاجی ربیع این داستان را به سال ۱۱۵۷ هـ به عنوان «فلک اعظم» به فارسی سرود.[2]

۲ - گربخش حضوری کامروپ را به رشتهٔ فارسی درآورد[3] .

۳ - شیخ حسام الدین حسامی آن را به صورت شعر در آورد.[4]

۴ - میر علی شیر قانع تتوی هم کامروپ وکاملتا را به شعر فارسی در آورده است.[5]

۵ - شاعری به نام « پریاداس » این داستان را به نام «کنور کام وکلا کام در سال ۱۲۳۷ هـ سروده است.[6]

٦ - منظومهٔ دیگری از این داستان در کتابخانهٔ دیوان هند به شمارهٔ ۱۹۹۴ موجود است که نام مصنف آن مجهول است .

۷ - یک منظومهٔ دیگری ازاین داستان که سرایندهٔ آن معلوم نیست در سال ۱۸۸۹ م در کلکته به چاپ رسیده است .

نسخه های منثور داستان کامروپ وکاملتا از قرار زیرند :

۱ - اولین ترجمهٔ فارسی آن به قلم میر محمد کاظم حسینی متخلص به کریم در عهد عبدالله قطب شاه

---

۱ - نسخه خطی انجمن ترقی اردو ، ۱۷۲ الف.
۲ - فهرست کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، ج ۲ ، ص ۷۱۱.
۳ - بندرا بن داس خوشگو ، سفینهٔ خوشگو ، ج ۳، پتنه ، ۱۹۵۸م ص ۲۱۳.
۴ - شفیق اورنگ آبادی ، تذکرهٔ گل رعنا (قلمی) برگ ۱۰۰ الف ، حسن خان ، صبح گلشن ، ص ۱،۲۰
۵ - قانع تتوی، مقالات الشعرا، ص ۵۷۳.
۶ - گوپی چند نارنگ ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان (اردو) ، ص ۲۶۸.

(۱۶۲۶ - ۱۶۷۲ م) است [۱].

۲ - قصهٔ کامروپ وکاملتا از همت خان بن اسلام خان در عهد عالمگیر (م ۱۰۹۲ م) است [۲].

۳ - شاعر هندوی به نام کورامل آنرا به نثر فارسی ترجمه کرد. [۳]

۴ - قصهٔ کامروپ وکاملتا ، مصنّف مجهول الاسم است [۴].

۵ - قصهٔ دیگری که مصنف وی هم ناشناخته است [۵].

قصهٔ کامروپ وکاملتا به زبانهای خارجی :

۱ - گارسان - دی - تاسی این داستان رابه زبان فرانسوی ترجمه کرده است به نام (Les Aventures De Kamarupa) [۶].

۲ - دبلیو فرانکلین (W.Franclan) به زبان انگلیسی ترجمه کرد [۷].

۳ - به زبان پنجابی احمد یار مرالوی ترجمه کرده است [۸].

۴ - شیام لال چکرورتی آنرا به نظم هندی در آورده است [۹]

۴ - منوهر ومدهومالت :

داستان منوهر ومدهومالت معروف به « میکاومنوهر » از داستانهای قدیمی هند سرچشمه می‌گیرد. داستان عشق « منوهر » پسر « سورج بهان » پادشاه «کناگر » با « موهومالتی » دختر » رای بکرم» پادشاه بیهار را حکایت می کند . اولین بار شیخ منجن این قصه را به زبان هندی سرود سپس عدهٔ زیادی از شعرای فارسی گوی شبه قاره باعنوان های مختلف آن رابه فارسی درآورده اند که از قرار زیرند :

۱ - اولین بار قصهٔ مدهومالت را علی رضا منشی در سال ۱۰۵۹ هـ به رشته نظم در آورده است [۱۰]

۱ - فهرست کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ، ج ۲ ، ص ۷۶۳.
۲ - گوپی چند نارنگ ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان (اردو)، ص ۸۰.
۳ - کالی رای پسر مصنف آن را در دهلی در سال ۱۸۴۹ چاپ کرد.
۴ - فهرست کتابخانهٔ تیپو سلطان مرحوم ، میسور ، ص ۸۵.
۵ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دیوان هند موجود است .
۶ - به سال ۱۸۳۴ م در پاریس به چاپ رسید.
۷ - در بردوان به سال ۱۹۰۹ به چاپ گودیده است.
۸ - در امرتسر به سال ۱۸۷۵م چاپ شده است.
۹ - در اعظم گر به سال ۱۸۷۹ به زیور طبع آراسته گردید.
۱۰ - فهرست کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ، ص ۸۰۳ و فهرست کتابخانهٔ دیوان هند، ص ۸۰۳ و فهرست کتابخانهٔ بودلین ،ص ۱۳۱۱

۲ - شاعری به نام نور محمد این داستان رابه سال ۱۰۵۹ به پایان رسانده است [۱]

۳ - دردورهٔ حکومت عالمگیر ، میر عسکری معروف به نواب عاقل رازی که رازی تخلص می کرد [۲] تحت عنوان «مهرو ماه » [۳] این داستان راسه سال پیش از جلوس اورنگزیب یعنی به سال ۱۰۶۵ هـ به پایان رسانید . در این منظومه ، شاعراسامی قهرمانان « مدهومالت » ومنوهر» رابه « مهر» و« ماه» عوض کرده است . عاقل خان در سال ۱۱۰۸ هـ درگذشت وتصنیفات وی از قرار زیرند : ۱ - دیوان ۲ - مثنوی شمع وپروانه ۳ - مرقع ۴ - مهروماه در نثر ۱ - وقایع عالمگیری ۲ - ثمرات الحیوة ۳ - کشکول ۴ - رسالهٔ امواج خوبی ۵ - نغمات العشق وغیر آن .

۴ - در مجموعهٔ مثنویات خطی ناصر علی سرهندی داستان «کنور منوعر » و«مدهو مالت» بر حاشیهٔ صفحات ۲ تا ۱۰ نوشته شده است [۴].

۵ - شیخ حسام الدین متخلص به حسامی (م ۱۱۱۵ / ۳ - ۱۷۰۴ م) پدر سراج الدین علی خان آرزو مرد سپاهی ومنشی در دستگاه اورنگزیب بوده است .این داستان را به نام « حسن وعشق » درسال ۱۰۷۱ هـ به شعر فارسی درآورده است [۵].

۶ - مثنوی « گلشن معانی » معروف به « مدهومالت » را میر سید احمد بن فیض الله کالپوی به سال ۱۰۷۸ هـ سروده‌است [۶].

منظومهٔ وی بااین شعر آغاز می گردد :

۱ - نور الحسن ، فارسی ادب بعهد اورنگزیب (اردو) ص ۱۰۲ - مولوی قاسم رضوی و فهرست کتابخانهٔ بوهار کلکته ۱۹۲۱م ص شمارهٔ ۳۹۵.
۲ - صباح الدین عبد الرحمن ، بزم تیموریه (اردو) اعظم گره ج ۳ ص ۶۱ - ۸۵ - محمد آغا عبد القادر خان ، اویماق مغول ، ص ۵۵۵، - گوپاموی ، نتایج الافکار ص ۲۴۷ - نوایی ، تذکرة الشعرا ، علی گره ۱۹۱۶م ص ۱۵۴.
۳ - نسخه های خطی آن در کتابخانه های : کتابخانهٔ موزه سالار جنگ حیدرآباد شماره های ۹۸۳ / ۱۹۸۷ / ANM و ۹۸۴ / ۱۹۸۸ / A.N.M و کتابخانهٔ انجمن آسیای بنگال ، ذخیرهٔ کرزن به شماره ۲۷۷ وکتابخانه های پادشاهان اوده به شمارهٔ ۴۷۰ فهرست کتابخانه ریاست کپور تهله، کی ایم مرتضی لاهور، ۱۹۲۱ ، شماره ۱۹۳۰ ، فهرست کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ، ص ۶۹۹ و فهرست کتابخانهٔ بودلیان ج ۲ ص ۴۷۹ و عابد رضا، کتابخانه عمومی صولت رامپور ص ۱۱۵ و کتابخانهٔ شرقی « تیپو سلطان» ، فهرست کتابخانهٔ عمومی پنجاب شماره ۰۳ / ۸۷۱ ها و دانشگاه پنجاب لاهور ذخیرهٔ شیرانی به شمارهٔ ۳ / ۲۳۴۹ و کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو کراچی ۳ ف ق/۲۷۱ و ۳ ف ق ۲۸۵ و موزهٔ ملی کراچی ۱۸۴-۱۹۷۲N.M و ۵۰-۱۹۶۲.N.M.
۴ - گوپی چند نارنگ ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان اردو، ص ۷۱.
۵ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی به شمارهٔ ۳ ف ق/ ۲۴۶ قرار دارد.
۶ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ، ذخیرهٔ شیرانی به شمارهٔ ۳۹۵۱ / ۸۹۹ قرار دارد.

ای نــفس طــراز آدم از خــاک ذات تــو زنــفس آب وگــل پــاک

۷ ـ مادهوداس گجراتی منظومهٔ خود را به عنوان «میکاومنوهر» به سال ۱۰۹۸ هسروده است[۱].

۸ ـ مثنوی «منوهر ومدهومالت» سرودهٔ اصغری است.[۲]

۹ ـ مثنوی «منوهر ومدهومالت»، مصنف آن ناشناخته است.[۳]

۱۰ ـ قصهٔ مدهومالت را به عنوان «پری پیکر»، ساعی به سال ۱۰۸۰ه/ ۷۰ ـ ۱۶۶۹ در ۱۳۰۲ بیت سروده است. ساعی در عهد شاهجهان ودر دربار شاهزاده شجاع زندگی می کرد.[۴]

محتویات داستان:

سورج بهان پادشاه کناگر[۵] (یکی از بنادر قدیم هند بوده) صاحب فرزندی می شود و نام او را «منوهر»[۶] می گذارد. منجمان پیش گویی می کنند که شاهزاده درسن پانزده سالگی بامشکلات زیادی روبرو خواهد شدولی بانیروی خویش همه را پشت سرمی گذارد. پادشاه در تعلیم وتربیت فرزند هیچ کوتاهی نمی‌کند تا اینکه وقت موعود فرا می رسد. شاهزاده شبی پس ازیک جشن شادی به خواب سنگینی فرو می‌رود ودر آن شب عده ای ازپری زادگان که ازآنجا ردمی شدند شاهزاده رابه همراه خود نزد «مدهو مالت» یا «مادهومالتی» دختر رای بکرم پادشاه «بی هارش» بردند وهردو دل به یکدیگرباختند و در آن حال انگشتری خودرا دست به دست می کنند. هنگاهی که دوباره به خواب رفتند پریان منوهر را به قصرش برگرداندند. همین که منوهر از خواب بیدار شد «مدهومالتی» رانزدخود نیافته ناراحت می شود واین شوخی برای هردو جوان گران تمام می شود وانگشتری هاکه درانگشتشان بود متقاعد شان می کند که رؤیا نبوده است. وعشق مدهومالت طوری براو چیره می شود که کارش از دوا ومعالجه می گذرد، ومنوهر روزی لباس جوگیان برتن می کند وپدر ومادر را رها می کند و باهمراهان خود به جستجوی مدهومالت وطن خودرا ترک

۱ ـ نسخه های خطی در فهرست کتابخانهٔ دیوان هند ص ۸۲۴ - کتابخانهٔ بودلین، ص ۴۷۹ موجود است.

۲ ـ نسخه آن در کتابخانهٔ، اصفیه، حیدر آباد دکن، ج ۲ ص ۱۴۹.

۳ ـ چارلز استیورت، کتابخانهٔ تیپو سلطان، میسور، ص ۱۷۹.

۴ ـ کلیات ساعی در موزهٔ ملی دهلی به شماره ۷ / ۴۹۹ و ۵۵۰ و در فهرست کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال کلکته به شماره ۱۶۹ موجود است (بحوالهٔ مقالهٔ دکتر عابدی، مجلهٔ علوم اسلامیه، دسامبر ۱۹۶۴م).

۵ ـ بود مجهول گشته این کناگر مگر بودست وقتی از بنادر (نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ موزهٔ ملی کراچی، برگ۷ب).

۶ ـ لغت هندی است به معنی «دلبر»

می گوید.

کشتی آن ها غرق دریا می شود وشاهزاده باتختهٔ چوبی به ساحلی به نام «دیوابار» می رسد وآنجا با «پیمان» دختر زیبا راجه «چترسین» ملاقات می کند و او از منوهر تعریف می‌کند که چگونه یک سال پیش به بندديو افتاد وهمین که پیمان ازماجرای عشقی منوهر ومدهومالت که دختر خالهٔ اوبود آگاه می شود برای کمک، کمر همت می بندد. منوهر هم دیو راکشته پیمان را آزاد می‌کند. وپدر و مادر وقتی که دختر شان راباز می‌بینند از خوشحالی درپوست نمی گنجند و از منوهر خیلی خوششان می آید.

مدهومالت هم بامادرش برای دیدن پیمان می آید وبا منوهر ملاقات می‌کند وشب راباهم می‌گذرانند. وقتی که مادروی ازاین جریان آگاه می شود خشمگین شده خواستگاری منوهر را به هیچ وجه قبول نمی‌کند ودختر خود را به خانه باز می برد. مادرش برسر تصمیم خود پابرجا بود وبه این منظور مدهو مالت را به شکل پرنده‌یی در می آورد. مدهو مالت که به صورت پرنده‌یی درآمده بود به کاخ تارا چند (Tara Chand) پادشاه دهلی می رسد واواین پرندهٔ زیبا را پیش خود نگاه می دارد. همین که تاراچند به این حقیقت پی می‌برد دلش برای او می سوزد وباکمک وسفارش تاراچند مادرش به ازدواج مدهومالت و منوهر تن در می‌دهد. و باشان وشکوه شاهانه ازدواج هر دو صورت می گیرد وبه وصل همدیگر نایل می آیند. دراین اثنا تارا چند پیمان را دیده به او دل می بندد وباکمک مدهومالت تارا چند هم به آروزی خود می‌رسد سپس تارا چند ومنوهر، هرکدام به همراهی عروسشان عازم دیار خود می‌شوند وپدر و مادر منوهر ازدیدار پسر وعروس خود خوشحال می‌شوند.

مهروماه:

نسخهٔ خطی مثنوی مهرو ماه داستان مدهومالت ومنوهر سرودهٔ میر عسکری معروف به نواب عاقل خان متخلص به رازی که مورد بررسی قرار گرفته در موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ N.M۱۹۶۲/۵۰ قراردارد.

عاقل خان این منظومه را در سال ۱۰۶۵ هق یعنی سه سال قبل از جلوس عالمگیری به اتمام رسانید.

زهجرت یک هزار وشصت وپنج است کزین غم خانهٔ طبعم سخن سنج است

چو من زین داستان غم زدم دم بخوان تاریخ آن دیباچهٔ غم[۱]

۱ - نسخهٔ خطی مملوکهٔ موزهٔ ملی کراچی، برگ ۸۵ الف.

دراین مثنوی شاعر اسامی قهرمانان داستان یعنی مدهومالت ومنوهر را به ترتیب بامهروماه عوض کرده است.

کنم عشق منوهر راکتابی | دهم از نام مهر آن را خطابی
سرای حسن مدهومالت سرایم | ولی از پردهٔ ماهش نمایم[1]

توصیفی راکه رکن اصلی مثنوی به شمار می رود دراینجا، در مورد بیان وصف زیبایی و وصف مناظر ووصف احساسات وعواطف انسانی در منتها درجهٔ کمال به چشم می خورد، و از مطالعهٔ مثنوی پی می‌بریم که مثنوی «مهروماه» تنهابرمهارت واستادی شاعر در بیان وجذب عشق وبیان احساسات وعواطف دلالت داردو نمونه ودلیلی زنده از عقاید وعلایق او نسبت به سرزمین شبه قاره است که ایرانی هارا مجذوب کرده است:

سواد چشم ورنگ وروی هندو | بود دلبند چون گیسوی هندو
ازآن هرکس به هند آمد سفر ساز | به ملک خویشتن کمتر رود باز[2]

وعقیده داشت که شعراوادبای فارسی زبان هند به هیچ وجه درباب علم وفضل ازایرانی هاکمتر نبوده بلکه آنها صاحب سبکی خاص خود هستند[3].

مثنوی حسن وعشق[4]. سرایندهٔ این داستان حسام الدین حسامی است[5] که قصهٔ مدهومالت ومنوهر راتحت عنوان «حسن وعشق» درزمان عالمگیر شاه در سال ۱۰۷۱ هق به سلک نظم درآورد.

ز تاریخ عرب کردم شماری | به هفتاد ویک افزودم هزاری
چودر خاک حصار این لاله بشکفت | حصار سبز گلشن آفرین گفت[6]

حسامی دراین داستان چند واقعه از وقایعی راکه در مثنویات دیگرمانند «مهروماه» عاقل خان رازی «

۱ - نسخهٔ خطی مملوکهٔ موزهٔ ملی کراچی برگ ۶ (ب). ۲ - نسخهٔ خطی موزهٔ ملی کراچی برگ ۵ ب.

۳ - سیا آیینهٔ روشن ضمیران | ز هند انداخته پر تو به ایران
سواد هند را گر نکته دانی | سیاهی دان ز انواع معانی

نسخهٔ خطی، مملوکهٔ ملی کراچی، برگ ۸۴ الف و ب.

۴ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو کراچی به شمارهٔ ق‌ق ۳، ۲۴۶.

۵ - حسن خان، صبح گلشن، ص ۱۲۰ - شفیق اورنگ آبادی، تذکرهٔ گل رعنا، (خطی) برگ ۱۰۰.

۶ - نسخهٔ خطی انجمن ترقی اردو، برگ ۱۰۸ الف

وگلشن معانی «سرودهٔ سیداحمدکالپوری شرح آن آمده است،حذف نموده است. مانند پیش گویی منجمان، پرنده شدن مدهومالت وعروسی پیمان باتاراچند. اما وقایعی چندکه در مثنوی عاقل خان دیده نمی شود اینجا می توان یافت، مانند وزیر زاده که در لباس برهمن بین منوهر ومدهومالت پیامبری می‌کند وهمچنین مطالبی دربارهٔ سوبمبر مدهومالت ودرآخر داستان شاعر از بیماری ومرگ منوهر براثرآن، ستی شدن مدهو مالت باجسد منوهر گفتگوکرده است که این مطالب در مثنوی عاقل خان وجودندارد.

سنجش ادبی وهنری داستان: حسام الدین حسامی که دراین مثنوی به مهارت وقریحهٔ او می توان پی برد، در حالی که مثنوی اونسبت به مثنوی رازی طولانی تراست ولی شاعر هیچ وقت نمی گذارد اطناب او مُملّ باشد، شعرش ساده وروان است وهنر نمایی شاعر از آنجا پیداست که یک واقعه را به واقعه ای دیگر آنچنان می‌پیوندد که از توجه و علاقهٔ خواننده هیچگاه چیزی‌نمی کاهد وشاعر خود از تأثیر شعرش باخبراست ومی‌گوید:

چنان گویم زدرد خسته حالان | که گردد ناله بروی مرغ نالان
کسی کوبشنود بی تاب گردد | دل سنگین خوبان، آب گردد
طرازم نقش آه دل فگاران | نگارم جلوهٔ گلگون عذاران
نشانم نخلی ازآه جگر سوز | که آتش سرزند ازوی شب وروز
زخون کشتگان خنجر عشق | نویسم سرگذشتی بردر عشق[1]

شاعر در سرودن مثنوی کمال مهارت رابه کاربرده است، وقتیکه از حسن وزیبایی منوهر ومدهومالت حرف می‌زند می‌گوید:

منوهرنی چه گویم ماه پاره | جبینش گشته لبریز ستاره
طواف هفت اخترکرد رویش | خراج هفت کشور تارمویش
قدش ازدلکشی ترتیب می یافت | رخش از دلبری تهذیب‌می یافت[2]

عواطف واحساسات قلبی، بیان عشقی وانسانی راشاعر به خوبی بیان کرده است ومی توان گفت

۱ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی، برگ ۲۲الف.
۲ - همان، برگ ۲۰ الف.

بیشتر اشعار مثنوی غم انگیز وحاکی از جدایی ودرد فراق است . اودربارهٔ منوهر می‌گوید :

فغـان مـن نهـان پـرورده آیـد   درینجـا پـرده هـم درپـرده آیـد
چـوزخـم تـازه‌ام از خـون لبـالب   نیـاید نـاله ام از سـینه تـالب
بـه سـینه نـاله هـای خـفته دارم   سـرشکی چـون درنـاسفته دارم
دلی دارم چـو شـمع بـاد بـرده   شررسـان لخته لخته خـرده خـرده
چه گویم حال دل گر راست خـواهی   شکسـته زورقـی گشـته تبـاهی
شکسـتن را ز بس گشـتم نـمونه   شـده است ایـن آبگینه آبگـونه [1]

وزیر زاده دوست منوهر حال زار اورا می بیند وزبان به نصحیت می گشاید :

چـرا ازدیـده مـروارید بـاری   چـرا از خـون دل یـاقوت کـاری
بـلی چـون عشـق آتش بـرفروزد   وگویی هرچه باشد پاک سوزد
اگـر لعـل است خـون نـاب گـردد   وگـر الماس بـاشد ، آب گـردد
نه تنها کوهکن زدجان وتـن سـوخت   که چندین کوه چندین کوهکن سوخت
قـدم مـردانه نـه در جـان گـدازی   کـه بـازی نیـست ، کـارعشقبازی [2]

ودرطی‌نامه بی منوهر احساس وتمایلات وعواطف خود رابرای مدهومالت اینگونه تعریف می‌کند :

چـمن گـم کـرده مرغی نـاتوانـم   بیـادگـل فـروافـتد زبـانم
گـذشته کـاروان مـن بـصد درد   ستاره خاک بـرسرکرده چـون گـرد
جوابری مـی روم آشـفته هـر سـوی   گـهی بـرسبزه گـریم گـاه بـرجـوی
چه دانی زیـن شب وروزی کـه دارم   به صبح وشام باخود درچه کـارم
کـنم ازنـاله هـای صبحگـاهی   بدانـدر آسـمان بریـان چوماهی [3]

ودر جواب نامهٔ منوهر، مدهومالت هم از دردواندوه خود ودرفراق وی ناله ها سر می دهد. شاعر چگونه احساسات اورابازگو می‌کند:

نشسـته بـاغمت شبهـای تـاری   کـنم ازدیـده هـا اختـر شماری

---

۱ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو کراچی ، برگ ۴۰ ب.
۲ - همان ، برگ ۵۱ الف
۳ - همان ، برگ ۵۴ الف وب

بـه مژگـان سـرشک آلودهٔ درد   نگـارم قـصهٔ دل بـررخ زرد
مـن وشـام فـراق وتـازه داغـی   کـه هـردم گـل کـندازوی چـراغی
شـود از دردوآه شـیون مـن   چـراغ کـلبه ام چـون برکشم تـن
جـهد فـواره سان آهـم خروشـان   هـزاران ناله بـروی گشت جوشـان
بیـا اکـنون کـه دیگـر رفـتم ازدست   نـمی‌دانـم صـبوری تـاکـرا هـست [1]

شاعر در ضمن داستانسرایی از دادن پندو اندرز هیچگاه غافل نمی ماند وهمیشه ازستمکاری روزگار مارا متنبه می سازد :

نگـیرد عشـق ازبـاغ طـرب رنگ   بـود بـرشیشهٔ نـاموس مـاسنگ
درین بزم آه غـم گلبـانگ سـوراست   پـرپروانـه وبـلبل بـخوراست
برین خوان هر چه یابی آتشین است   ز پروانـه شـعله اینجا انگبین است
حـدیث مـن گـرت بـاور نیـاید   ز پـروانـه شـنو کـو مـی سـراید
هرآن لذت که شـمع ازانگبین یـافت   لب خشکـم زشـمع آتشین یـافت [1]

شاعر رفتن شب ونمودار شدن صبح را اینگونه وصف می نماید :

وداع مـه چـو بـا دهـر وفـاکـرد   عـروس صـبح پـیراهـن قبـاکـرد
زگـیتی خسـرو شب رانـد شـبدیز   هوا چون چشم شیرین شد گـهرریز
فـلک ازبیـستون آتش بـرافـروخت   که هم شیرین وهم خسرو درو سوخت [2]

در ذکر اختصاصات شعری شاعر ، استعداد وصف و قوهٔ تصویر و تشبیه او را نباید فراموش کرد، مناظر طبیعت را با شعر پیش نظر ما مجسم می کند:

سـوادی سـرسبزوگل بـرانگـیز   چو سودای سیه چشمان جنون خیز
صبـا زر ریـخته از خُـردهٔ گـل   هـواگـل کـرده ازگلبـانگ بـلبل
گـل وسـنبل بـه هـم در جلوهٔ نـاز   بـه لاله نـرگس از مستی نظر بـاز
دو دیـده بـوی مشک از سـنبل تـر   چکـیده رنگ یـاقوت از گـل تـر

---

۱ - نسخهٔ خطی انجمن ترقی اردو کراچی ، برگ ۶۹ ب و ۷۰ الف.
۲ - همان ، برگ ۲۴ ب.
۳ - همان ، برگ ۳۳ الف

زعکس لاله نرگس گشت گلشن   همی گشتی به یک لونی ملون [1]

شاعر پاییز را در اشعار زیر چنین وصف می‌کند:

چو زد باد خزانی آتشین دم   به روی لاله شد تبخاله شبنم
زگل آتش زسنبل دود برخاست   زسبزه باد گرد آلود برخاست
هوا ازنامیه نشو ونما برد   سمن افرده گشت ویاسمن مرد
گل سوری گرفته رنگ نیلی   که می خورد ازدم هر باد سیلی
چنان شد نسترن از ناتوانی   که شبنم کرده برمرگش گرانی
به کشتن داد باد مهرگانی   به یکدم صد چراغ ارغوانی
سمن درنیلی کرده پیرهن را   ترانه نوحه شد مرغ چمن را
شده هر قطرهٔ شبنم تگرگی   زده سنگی به هر شاخی وبرگی [2]

در بیان چگونگی مراسم سویمبر قدیم ،شاعر چنین اظهار نظر می‌کند:

به هندوستان سویمبر بود زین پیش   طریق خاص رایان صفاکیش
که چون می یافت جشن تازه بنیاد   به هنگام عروسی بهر داماد
خبر می برد هر جامزده گویی   صلا خوانان به هر شهری وکویی
در آنجا هر کجا فرخنده رایست   گرش درسر ز مه رویان هواییست
بیاید اندرین جشن دل افروز   شود چون بختیاران مجلس افروز
همان دختر عروسانه به صد ناز   برون می آمدی از حجلهٔ ناز
خرامان گشتباز کاشانه بیرون   دل اهل نظاره ساختی خون
به پشت باد پا گشتی سواره   گذشتی از دو سر کردی نظاره
حمایل از گل تر کرده در دست   جهانی را به به بویی ساختی مست
به هر حسنی که می گردید مایل   بَروُ انداختی ازگل حمایل
کمندش ساختی از رشتهٔ گل   چو صیدش بند کردی بی تأمّل

۱ - نسخه خطی انجمن ترقی اردو، کراچی ، برگ ۴۵ ب   ۲ - همان ، برگ ۹۹ الف و ب.

بپیوستی به او آنگاه چوپاکان   به آیین نکویان ونیاکان [1]

شاعر از بی ثباتی جهان نیز سخن می‌گوید:

جهان را رنگ وبویی از بقانیست   به رنگ دلکش بوی وفانیست
دراین گلشن چه بندم دل به گلگشت   که باید چون نسیمی زو بگذشت [2]

شاعر ستی شدن مدهومالت راباجسد شوهر خود این طور بیان می‌کند:

به کیش وملت آتش پرستان   که می دانند آتش راگلستان
زصندل خرمنی چیدند برخاک   که تا سوزند دروی هردو را پاک
گرفته نقش اوبردوش رایان   جهانی از پس نوحه سرایان
عروسی باوفا باصد پریزاد   روان در پیش نعش او به فریاد
حنوطی ساختند از عنبر ومشک   زدند آتش به عود وصندل خشک
درآتش هردو راماندند یکبار   چو دو شبنم به یک برگ گل نار
درآمد عشق و زد آتش دوتن را   به هم بگداخت دوسیم تن بدن را [3]

به طور کلی این مثنوی مملواست از صنایع لفظی ومعنوی وشاعر در به‌کاربردن تشبیهات زیبا با اشعار دل آرا ودرانتخاب الفاظ ودقت آفرینی ووصف نگاری ، استادی ومهارت خود رانشان داده است حتی ازاغراق وغلوهم خود داری نکرده است:

چنان نازک که در هنگام رفتار   شدی رنگی حنابرپای او بار (غلو) [4]
شدند از بس که زرد از ناتوانی   نمودی سایهٔ اوزعفرانی (غلو) [5]
نخواهد جام می بی لالهٔ باغ   کهبامش لاله سان دارد به دل داغ (تشبیه) [6]
زحرف او که گلبر شد مشامم   زبان گل‌کرد چون سوسن به کامم(تشبیه) [7]
درونم برشکفت ازوی چوصد برگ   دل صدلخت راهرلخت صدبرگ(تشبیه) [8]

۱ - نسخهٔ خطی انجمن ترقی اردو کراچی ، برگ ۸۸ ب و ۷۹ الف.
۲ - همان ، برگ ۱۰۰ الف.   ۳ - همان ، ۱۰۱ ب و ۱۰۲ الف.
۴ - نسخهٔ خطی انجمن ترقی اردو کراچی ، برگ ۲۱ الف .   ۵ - همان ، برگ ۶۰ الف.
۶ - همان ، برگ ۶۷ الف.   ۷ - همان ، ۶۸ ب.
۸ - همان ۶۸ ب.

گلشن معانی [1]: سیداحمد کالپوی Kalpi [2] داستان مدهومالت ومنوهر راتحت عنوان «گلشن معانی» [3] درسال ۱۰۷۸ هق به رشتهٔ نظم درآورده است. [4] مثنوی با این شعر آغاز می گردد:

ای نـــفس طـــراز آدم ازخـــاک ذات تـموزنفس آب وگـــل پـــاک

وقایع ومطالب داستان گلشن معانی با مثنوی «مهروماه» رازی هیچ تفاوتی ندارد. مثل اینکه سیداحمد به هنگام سرودن مثنوی خود، مثنوی «مهروماه» رادر نظر داشته است، ولی گلشن معانی از حیث ممیزات ادبی وخصوصیات شعری به پای «مهروماه» رازی و «حسن و عشق» حامی نمی‌رسد. زبان «گلشن معانی» ساده وروان است ولی شاعر در انتخاب الفاظ وبه کاربردن صنایع لفظی ومعنوی زیاد دقت به خرج نداده است و در توصیف هم مهارتی بسزا وقابل توجه ندارد. ومنظومهٔ وی با این ابیات پایان می یابد:

مـــن بـــندهٔ عـــاصی وغـــریبم کـــن لطـــف شفـــاعتش نـصیبم

شـد خـتم سـخن بـه خیر بـرلب کـن خـاتمه ام بـه خیر یـارب [5]

۵ - نل ودمن:

۱ - داستان «نل ودمن» از شیرین ترین قصه های عشقی جهان است واز قدیم ترین کتاب هندوان به نام «مهابهارتا» مأخوذ است. این داستان درپیرامون عشق «نل» پادشاه اجین و«دمینتی» دختر راجه «بیهم سین» فرمانروای بیدر دور می زند. شیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای دورهٔ اکبر شاه این داستان را به شعر فارسی سرود. «نل ودمن» سومین مثنوی از «پنج گنج» اوست دربرابر «لیلی ومجنون نظامی» وبه دستور اکبر شاه هر پنج مثنوی را شروع کرده بود ولی تا سال ۱۰۰۳ ه‍/ ۱۵۹۴م هیچ یک از آنها به انجام نرسیده بود فقط «نل ودمن» رادر ۴۲۰۰ بیت به انجام رسانید و خود می گوید:

---

۱ - نسخهٔ مورد نظر در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، ذخیرهٔ شیرانی به شمارهٔ ۳۹۵۱ / ۸۹۹ موجود است.

۲ - برکات الاولیا، ص ۱۱۸

۳ - صد شکر که گلشن معانی پذرفت بهار جاودانی (نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۶۸ الف.)

۴ - خود بلبل طبع نیز بشکفت تـاریخ بهـار او بـه مـن گـفت

گـلدستهٔ بـاغ نوبهـاری وین طرفه که بی خزان شماری

(نسخهٔ خطی برگ ۶۸ الف).

۵ - نسخه خطی دانشگاه پنجاب، ذخیرهٔ شیرانی، برگ ۶۹ الف.

سی ونـهم از جـلوس شـاهی تـــاریخ مـــجدد الهـــی

چون سال عرب شمـارکردم الف وسه الف نگـار کـردم

۲ - نل ودمن را شاعر دیگری به نام رای امانت رای دهلوی متخلص به امانت (م ۱۱۴۵ ه‍/ ۱۷۳۲م) سروده است. نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دانشکدهٔ فورمین مسیحی قراردارد [1].

محتویات داستان:

نل پادشاه اجین در وجاهت ولیاقت، وقوت وشجاعت یکتای روزگار بود ودر علم وید (Ved) تبحر کامل داشت ودر جوانمردی وسوار کاری نابغه بود. دمینتی نیز هم تنهادختر راجه «بیهم سین» بود که در زیبایی وفریبایی همتا نداشت. «نل ودمن» هردونادیده عاشق همدیگر می‌شوند ونل غازی رابرای دمینتی می‌فرستد که از عشق وشیفتگی وی حکایت می‌کند وشعلهٔ عشق رادر قلب «دمینتی» چنان برمی افروزد که دیگر تاب مقاومت دراونمی ماند واین آتش چنان زبانه می کشد که مادر و پدر به التهاب وشیدایی وی پی می‌برند ونگران حال اومی‌شوند وتصمیم می گیرند هر چه زودتر «دمینتی» راشوهر بدهند.

برای انتخاب داماد «جشن سویمبر» برگزار می‌کنند وصدها نفرازراجه زادگان دراین جشن شرکت می‌کنند. نل وچهار دیوتا [2] به اسم آگنی (Agni)، ایندر (Indar)، وارون (Yaruna) ویاما (Yama) که عاشق دمینتی بودند ونسبت به نل حسادت می ورزیدند، به صورت وقیافهٔ نل درآن جشن شرکت جستند. «دمینتی» به کمک حس ششم خود «نل» حقیقی را می شناسد ودو دلداده به همدیگر می رسند و صاحب پسری به اسم «سین» ودختری به اسم «اندرا» می‌شوند ولی بخت با آنهایاری نمی‌کند و «نل» باآن همه خصیصهٔ خوب اخلاقی تخت وتاج خود رابه پشکر (Pisnkar) برادر خود در قمار می بازد وهمه چیز را زیرپاگذاشته روبه صحرا می گذارد. دمینتی نیز با شوهرش روزهای سخت ومصایب فراوانی را تحمل می‌کنند. کالی دیوتا که از عروسی نل و دمن خشمگین بوده در صدد انتقام برمی آید ونل را مجبوربه ترک دمینتی می‌کند. دمینتی مدت زیادی تک وتنها درجنگل سرگردان می‌شود تا اینکه مادروپدرش ازاین جریان آگاه شده ودختر شان را به نزد خود می‌برند.

---

۱ - احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ج ۸، ص ۱۰۷۴.

۲ - خدایان هندو.

نل که در صحرا وجنگل حیران وسرگردان و دربدر می گشت ، در جایی به علت نیش ماری به شکل کوتوله در می آید ، ولی این تبدیل وتغییر شکل باعث نجات اوازگرداب مصایب وبدبختی می‌شود . نل در همین وضع وقیافه در دربار «رتوپرن» (Ritu Pran) راجهٔ اجودهیا به سمت ارابه ران وآشپز استخدام می‌شود. دمینتی که ازاین جریان باخبر شده بود ، راجهٔ اجودهیا رابا آشپز وی دعوت می‌کند وشوهر خود را باوجود این قیافه‌کریهه می شناسد واین موقعی بود که «نل» به صورت اصلی وحقیقی خودبر می گردد ونل بالطف ومهربانی وکمک راجه بیهم سین مملکت ازدست رفتهٔ خود را باز می گیرد .

سنجش ادبی وهنری داستان: داستان «نل ودمن»[1] که یکی از شیرین ترین قصه‌های عشقی جهان ست ، از مهابهارت قدیمی ترین کتاب هندوان مأخوذ است. فیضی ازاولین کسانی بود که یک موضوع هندی را به زبان فارسی سرود وشعرای بعدی این داستان راسرمشق قرارداده اند . به قول بدایونی صاحب منتخب التواریخ بعد ازامیر خسرو در عرض سیصد سال یک مثنوی مثل نل ودمن کسی نگفته بود[2] .

فیضی «نل ودمن» رابا حمد ونعت رسول ومدح پادشاه وقت آغاز می نماید وقبل از داستان اشعاری جالب دروصف عقیده ونظر هندی ها در مورد عشق ومحبت آورده است وبه گفتهٔ وی داستان را به خواستهٔ اکبر شاه به نظم فارسی در آورده است :

درهندزعشق سرگذشتی است — جان را به نواش بازگشتنی است
آید زتو حرف عشق گفتن — دانی شرار به موی سفتن
نوساز فسانهٔ کهن را — عشق نل وخوبی دمن را[3]

بدون تردید «نل ودمن» شاهکاری است که ادب فارسی در شبه قارهٔ پاکستان وهند تاکنون عرضه داشته است ومطالب زیادی راجع به تمدن وفرهنگ شبه قاره باوصف اوضاع آن دربرداشته است . در این داستان تأثیرات هندی ونفوذ محلی بیشتر به چشم می خورد وحتی قهرمانان داستان هندو مذهب ومناظر را در محیط هندی وصف نموده است ، برادرآن زمان اکبر شاه می خواست آیین وسنن هندوان رادر اجتماع ترویج دهد و فیضی دراین مورد می‌گوید

۱ - نسخهٔ مورد مطالعهٔ این داستان در کتابخانهٔ مرحوم پیر راشدی در کراچی موجود است.
۲ - بدایونی ، منتخب التواریخ ، جلد ۲ ص ۳۹۶
۳ - نسخهٔ خطی کتابخانه مرحوم حسام الدین راشدی ، کراچی ، برگ ۱۸ ب و ۱۹ الف.

زین خط فکندم برهمنانه — زنار به گردن زمانه
خاکسترديربی نوایان — سرمایه برم به سُرمه سایان[1]

شاعر دروصف بهار و توصیف مناظر مهارت تام داشته وکلمات واعلام واصطلاحات هندی را به این منظور به کار می برد :

بتخانهٔ غنچه در گشوده — گل چون بت لعل رخ نموده
مرغان چمن به نکته دانی — چون برهمنان به بید خوانی[2]

وهمین طور درختان خزان دیده را در کنار جوی به برهمنان که در ریاضت ومجاهده مشغول هستند تشبیه می‌کند.

بی برگ درخت ماند هر سوی — چون برهمن برهنه برجوی[3]

فیضی به وسیلهٔ قدرت تخیل وبیان شیوا و جذاب خود مثنوی «نل ودمن» را به صورت یک داستان جالب در آورده است . اوبه زبان فارسی تسلط کامل داشته ودروصف بیان احساسات وعواطف انسانی مهارت وافرداشته است . توصیف حسن وزیبایی دمن را چنین بیان می نماید :

گل چهره سمنبری دمن نام — از موی فکنده برچمن دام
بتخانهٔ هند چشم مستش — هندی صنمان ، صنم پرستش
آتش زن سومنات قصرش — زنار گسل بتان عصرش
چشمش به نگاه جاودانه — صد بتکده را خمار خانه
صد شعبده جلوه ریزراهش — صد زلزله کرد جلوه گاهش[4]

احساسات درونی «دمن» را به موقع مرگ «نل» این طور می سراید :

بودیم به هم دوگل ز یک شاخ — افتادیکی زباد این کاخ
درخاک نشاند روزگارم — افتاد خزان ، به نو بهارم
بربخت من آب آذرآمد — سروچمنم زپا برآمد
من محمل خویش هم برانم — وزقافلهٔ تو پس نمانم

۱ - نسخهٔ خطی کتابخانه مرحوم حسام الدین راشدی ، کراچی ، برگ ۲۰ ب.
۲ - همان ، برگ ۲۵ الف. ۳ - همان ، برگ ۲۵ ب.
۴ - همان، کراچی ، برگ ۴۰ تا ۴۲ الف.

چـون لاله ره وفـا گـزینم   در هـودج آتشـین نشینم
شمعی به فروغ محفلی کاست   چون‌صبح رسیدشمع‌برخاست
گـرشمع زصبح پیشتر مـرد   اینک دم صبح نیز افسـرد [1]

وقتی که نل، دمن را تک وتنها در جنگل وبیابان می گذارد، شاعر احساسات درونی یک زن رانسبت به بی وفایی شوهر از زبان دمن چنین بازگو می کند:

تـو طرح وفا وداع کـردی   عشق دگـر ، اختراع کـردی
تا سیر فسون عشق بردی   ناموس جنون عشق بردی
گـفتی نگذارمت بـه مُردن   ایـن بـود ره وفـا سـپردن [2]

در همهٔ داستان انسجام لفظی وقوهٔ فکری شاعر بربلند پروازی وی دلالت دارد ودر انتخاب الفاظ استادی کامل نشان می‌دهد ومی توان گفت شعروی توام با نغمه وموسیقی است.

من بی تو به ناله های خونی   تو بی من خون گرفته چونی
من بی خواب ره مژه باز   تو خواب گزین به بستر ناز
من تشنه جگر به وصل مشتاق   تو تشنه ولی به خون عشاق [3]

بعضی تذبذب «دمن» رابرای جلب توجه «نل» به نحوی جالب بیان می نماید:

گفتـادمش چـه نـام داری   چون آمده‌ای چه کام داری ؟
گفت از چومنی چه کام پرسی   وزگم شدگان چه نام پرسی ؟
گفتا که تنت چرامیاهست   گفتاش بخت عذر خواهست [4]

تشبیهات واستعارات روح نواز در سراسر داستان به چشم می خورد

یـاقوت زدیـده ام فشـاندی   الماس به سینه‌ام‌نشاندی(استعاره) [5]
از من زده بـاد سـرد سیلی   گردن چوبنفشه گشت نیلی(تشبیه) [6]

به نظر بعضی عشق نل همه کس بست وعشق هندی از عشقهای ایده آل است

۱ نسخهٔ خطی مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی ، برگ ۱۱۱ ب و ۱۱۲ الف
۲ همان ، برگ ۸۲ الف و ب
۳ همان ، کراچی ، برگ ۶۰ ب
۴ همان ، برگ ۱۰۳ الف
۵ همان ، برگ ۴۳ الف
۶ همان ، برگ ۵۹ الف

این شعله چراغ هر کسی نیست   وین‌رشته‌به‌دست هرکسی‌نیست
این باده مجوبه بزم هـر کس   کین نشه به هـند بـاشد وبس
این رشته به سحرهند رشتند   وین سبزه به خاک هندکشتند [1]

افکار وخیالات صوفیانهٔ فیضی در سراسر داستان به چشم می خورد ، فیضی مردم را از ضرر عشق مجازی وفواید عشق حقیقی آگاه می نماید :

راهی به حقیقت است باریک   هان تانروی به چشم تـاریک
نزدیک تر از رهش دگرنیست   نزدیکی راه بـی خـطرنیست
آن حسن بجو که بی‌زوال‌است   وان عشق که برتراز خیال است
یک جرعه بکش به مستی او   تانیست شـوی بـه هستی او
وانگاه زنیست هست گـردی   هشیار شوی چو مست گردی [2]

وجای دیگراز بوقلمون صفتی فلک کج رفتار شکایت می‌کند :

دوران فلک که بی مـداراست   زوگاه خزان وگـه بهـار است
ایـن بـاده کـه روزگـاردارد   یک مستی وصد خمـار دارد
هم مهره دهد به دست هم دُرّ   گه شیشه تهی کندگـهی پُر [3]

وجای دیگر می‌گوید اگر چشم بینا داری ، این جهان وکردگار جهان را از چشم حقیقی خود تماشاکنید .

ای آنکه تراست چشم بینش   بنگر خـط وخـال آفرینش
هر ذره ز صنع انتخابی است   هر نقطه ز معرفت کتابی است
گر چشم دلت راست بین است   ابروی تونقش راستین است
تاچشم نـواز کجـا زنـد بـرق   قدتوکج است پای توفرق [4]

خلاصه اینکه داستان «نل ودمن» براستادی فیضی ومهارت شعری وی دلالت دارد ولغات واصطلاحات هندی به کار برده است مانند : برهمن ، سومنات ، بت ، ناقوس ، زناروغیر آن .

این داستان علاوه برزبان فارسی به زبانهای دیگرهم ترجمه شده مثل آلمانی، انگلیسی ،فرانسوی ،

۱ نسخهٔ خطی مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی ، برگ ۳۰ الف.
۲ همان ، کراچی ، برگ ۳۱ الف.
۳ همان ، برگ ۷۵ ب.
۴ همان ، برگ ۷۸ ب.

ایتالیایی، سویدی، یونانی، لهستانی روسی وغیر آن.

ترجمهٔ انگلیسی ازنورمن - ای پانیر Norman- E - Paneer وترجمه به زبان آلمانی از Ruckert شهرت تمام دارد. این داستان چندین بار در چاپخانهٔ منشی نولکشور در لکهنؤ وکانپورو کلکته به چاپ رسیده است.

۶ - داستان هنس وجواهر:

۱ - داستان «هنس وجواهر» را میان قاسم شاه دریا بادی به زبان هندی نوشته بود. وشاعری به نام عبدالقادر متخلص به «مخزن»[۱] درسال ۱۱۹۲ هـ تحت عنوان «فرحة الارواح» به نظم فارسی در آورده است. وی متولد بهرائچ بوده غیر از این هیچ اطلاعی راجع به سراینده به دست نیست.

۲ - شاعر دیگری به نام راجه سکهـ رای زیرک داستان «هنس وجواهر» را در سال ۱۲۵۶ هـ به شعر فارسی در آورده است که بابیت زیر آغاز می گردد ونسخهٔ خطی آن در کتابخانه های پادشاهان اود بر صفحه ۳۰۶ و در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا بر ص ۷۲۸ موجوداست:

آغاز سخن به نام والا   سبحانه تبارک وتعالی

محتویات داستان:

نسخهٔ مورد نظر «هنس وجواهر» که سرایندهٔ آن «مخزن» است در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، ذخیرهٔ شیرانی به شمارهٔ ۴۵۵۹ / ۱۵۰۹ موجوداست.

داستان «هنس وجواهر» از دلباختگی بهرام پسر برهان شاه فرمانروای اقلیم بلخ وبخارا با «جواهر» دختر پادشاه را چین حکایت می کند. برهان شاه بخاطر نداشتن فرزند بسیار ناراحت ونگران بود. به دعای پیری دارای فرزندی به نام «بهرام» می گردد وبا ناز ونعمت بزرگش می کنند وشاهزاده در همه هنرهایگانهٔ روزگار می شود. پادشاه درمی گذرد. وزیر فرصت را غنیمت می شمرد وشاهزاده ومادرش را زندانی کرده پادشاهی به چنگ می آورد. روزی که می خواهد آن دورا بکشد، به یاری یکی از اسیران می گریزند.

---

۱ - ... حمان علی، تذکرهٔ علمای هندی، ص ۱۲۸، برکات الاولیاء ص ۱۷۰، عبد الجبار ملکاپوری، محبوب الزمن، ج ۲ ص ... ۱

دشواری وسختی های راه را باموفقیت گذرانده به «روم» می رسند. پادشاه نیک سیرت روم که صاحب اولاد نبود «بهرام» را به فرزندی پذیرفته شاهی را به او می سپارد.

شبی شاهزاده «جواهر» دختر پادشاه چین را در خواب دیده دل می بازد. پدر ومادر «جواهر» می خواهند وی را به «دینور شاه» پسر «جولانشاه» حاکم «گنور» بدهند ولی جواهر یارای مخالفت نداشت. ودوست «جواهر» پری به نام «دلبر» به منظور جستجوی یک همسر شایسته برای وی به گرد جهان می گردد و«بهرام» پادشاه روم را به وی معرفی می کند واوسخت شیفتهٔ بهرام می گردد، ولی «دلبر» که به نمامی یکی از کنیزان به زندان پادشاه چین افتاده بود، بهرام شاه بردباری خود را از دست داده راه چین در پیش می گیرد، وپس از سختی بسیار، روزی در خواب بود. چهار تاپری که شیفتهٔ حسن وی شده بودند، وی را از آنجا برداشته جای اورا با «دینور شاه» که به عروسی «جواهر» می رفت، عوض می کنند وبعداز عقد در همان حجلهٔ عروسی پریان بر «بهرام وجواهر» رشک می برند وباز بهرام را بر سنگ سخت کوه می گذارند. ولی انگشتری جواهر تا آن حال در دستش بود. جواهر از خواب بیدار شده «دینور» را درکنار خود دیده حیران می ماند. بهرام پس از سختی ها باکمک پری که دوست جواهر بود به چین می رسد وپدر ومادر دختر خوشحال می شوند وهر دو دل باخته به آروزی خود می رسند و مدتی به همین منوال سپری می شود ولی روزی بهرام به یاد مادر وناپدری خود می افتد وباعروس خود عازم «روم» می شود ولی «دینورشاه» که منتظر همین فرصت بود «جواهر» را باکمک جادوگری می رباید. بهرام از خواب بیدار شده جواهر را نیافته، نگران می گردد. همراهان وسپاه وی و پری در جستجوی «جواهر» می شتابند که دختر شاه گنور بر بهرام عاشق می شود و بهرام باکمک وی «جواهر» را از قید «دینور» آزاد می کند وسپس به میهن خود بعداز دشواری راه بازمی گردد.

سنجش ادبی وهنری:

«هنس وجواهر» که آن را قاسم شاه دریا بادی به زبان هندی نوشته بود می گوید.

که قاسم شاه به دریا باد می‌بود   جبین درسجدهٔ معبودمی سود
به لفظ هندوی کرده است ظاهر   کتاب قصهٔ هنس وجواهر

---

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ذخیرهٔ شیرانی به شمارهٔ ۴۵۵۹ / ۱۵۰۹، برگ ۱۳ الف.

عبدالقادر متخلص به مخزن این داستان را به شعر فارسی در آورد. وی راجع به نام وتخلص و تاریخ سرودن آن در ابیات زیر می گوید :

دراین بستان سرای فرخ انجام   تخلص «مخزن» و«عبدالقادر»نام
هزار و یک صد وتسعین ودوبود   که تار نقش مسطر شد درد آسود [1]

اشتباه بزرگی که دربارهٔ سرایندهٔ این داستان به چشم می‌خورد، این است که نسخهٔ مورد نظر«فرحت الارواح» روی ورق اول نسخه نوشته شده است که نتیجهٔ فکر قاسم دریابادی است وعبدالقادر او را کتابت نموده است، درحالیکه از ابیات مذکور به خوبی پیداست که سرایندهٔ این داستان عبدالقادر نام داشت و « مخزن » تخلص می کرد واین منظومه را در عرض شش ماه به پایان رسانیده وبا حمد ونعت ومنقبت امیرالمؤمنین حضرت علی (ع) و توصیف شاه عالم ثانی (۱۱۷۳ - ۱۲۲۱ ه) آن را آغاز می کند. موضوع داستان که یکی از داستانهای افسانه یی هند است ، خواننده را هیچگاه دچار کسالت وخستگی نمی کند بلکه سبک شاعر متین و نظمش شیرین وسخنانش نمکین است ، شاعر به هنگام بیان مرگ شاه برهان به ستمکاری فلک با اشعاری ساده بیان نموده است :

نمی دانست که این چرخ ستمکار   بودهردم به فکر ظلم وآزار
تمنای کسی را بر نیارد   به یک دم را به عمری واگذارد
یکی راگر دهد امیدواری   گذارد مدتی در انتظاری [2]

شاعر در ضمن داستان سرایی از پند واندرزهم خود داری نمی کند ، می‌گوید ما را باید از دنیای دون دل بکنیم وازبی ثباتی جهان ، شاه هم مصون نیست :

شهی کوبر سریر ناز بنشست   چگونه‌رفت زین کشورتهی دست
همه گنج و حشم بگذاشت برجا   گزید از بی کسی در خاک مأوا
زن وفرزند ومال وشوکت و جاه   یکی زین ها نرفت آخر به همراه
زبهر آنکه از تضییع اوقات   چه کار آمد در آن روز پر آفات [3]

استعداد وقوهٔ ایجاد تصویر شاعر را نمی‌توان فراموش کرد .وصف خلوت گاه را در چشم ما این طور مجسم می کند

۱ - نسخه خطی دانشگاه پنجاب ذخیرهٔ شیرانی، برگ ۱۴ الف.
۲ - همان برگ ۲۰ ب   ۳ - همان، برگ ۲۲ ب.

شبی ز آرامگاه خواب و بودش   قضا را طرفه حالی وانمودش
عیان گشت اندر آن خواب نشاطی   مرصع خوابگاه زرین بساطی
به بالین گاه ، بالش های زرّین   دروعقد گهر مانند پروین
منقش منزلی ازپای تاسر   همه دیوار های نقره وزر [1]

شاعر، شوریدگی وآشفتگی شاهزاده را چنین در ابیات زیر می سراید :

شد از درد وفراق یار رنجور   کجاهوش وکجا صبر وکجا شور؟
که یارب آن نگار شوخ طنّاز   کجا شد باعزاران عشوه وناز
کجا آن ترک مست بادهٔ ناز   کجا آن نرگش آماده ناز
کجا تیر مژه خونریز گستاخ   که ازوی شد دلم سوراخ سوراخ
کجا شد یارب آن تابنده ماهم   که در چشمم خلد بی اونگاهم [2]

هنگامی که جواهر ،بهرام را نزد خود نمی یابد ناله و زاری را سرمی دهد ، مادرش اورا نصیحت می کند که شرم وحیا مخصوص عروسان است باید خود را حفظ کند واز زاری خود داری کند :

عروسان پرده از رخ برندارند   زشرم دل ، سخن برلب نیارند
تو ناموس شهان برباد دادی   دلم را داغ حسرت چون نهادی
عروسان را همی زیب است لازم   که در خدمتگری باشند عازم [3]

برای زیبایی شعر از صنایع لفظی ومعنوی استفاده نموده است :

دلم را لاله رویی داد داغی   کجاازگلشنش یابم سراغی (استعاره)[4]
به گردش حلقه زن همراهیانش   چوهاله آفتاب اندر میانش (تشبیه) [5]

شاعر تحت تأثیر زبان محلی قرار گرفته ولغات محلی فراوان در اشعارش به چشم‌می‌خورد مانند:پیپها،برات، پان ، تنبولی ، شادی ، بابل وغیر آن .

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ذخیرهٔ شیرانی، برگ ۳۴ الف و ب .
۲ - همان برگ ۳۵ ب.   ۳ - همان برگ ۸۴ ب.
۴ - همان برگ ۳۵ ب.   ۵ - همان برگ ۷۵ الف.

۷ - مهتاب وکتان:

سرایندهٔ این داستان فقیر الله متخلّص به آفرین لاهوری (متوفی ۱۱۵۴ هق) درویشی تازه مسلمان از پارسیان هند بوده است [1]. آثاروی عبارت است از: ۱ - دیوان ۲ - مثنوی انبان معرفت ۳ - ابجد فکر ۴ - ناز و نیاز (هیر رانجها) ۵ - فکرعبث (مثنوی) [2].

محتویات داستان: سرگذشت پادشاهی است که باالتماس وزاری صاحب پسری به نام «دل» می‌شود. شاهزاده با دختر وزیر که «جان» نام داشت در مکتب دل می بندد و از ترس رسوایی هر دو را از همدیگر جدا می‌کنند وشاهزاده «دل» در فراق «جان» دختر وزیر مریض می‌شود. وقتی که پادشاه می‌بیند که هیچ کاری از دست او بر نمی آید «دل» را بادختر یکی از پادشاهان نامزد می‌کند. این خبر جانکاه وروح فرسا، جهان را پیش چشم «جان» تاریک می‌کند ولی پرتوی از نور درآن دنیای تیره وتارجهان عشق به قلب اومی تابد وبا «دل» پیمان پایمردی وعهد ووفا می بندد.

شاهزاده طبق رسوم هندی به خانهٔ عروس می رود ولی درراه کشتی شان غرق می‌شود وشاهزاده «دل» وپسر وزیر هردو غرق می‌شوند، وقتی که این خبر چون پتک بر سر پادشاه کوفته می‌شود و «جان» باشنیدن این خبر خودش را به امواج رود خانه می سپارد ولی ماهی او را فرو می برد. وپادشاهی وقتی که این ماهی را صید می‌کند، متوجه می‌شود که دختر زیبایی درشکم ماهی مشرف به مرگ است. پادشاه از شنیدن ماجرای دل انگیز او تحت تأثیر قرار می گیرد وچون دختر خود ازاومراقبت می‌کند. «دل» هم از موج بی رحم دریا رهایی پیدا کرده به همان شهری می‌رسد که «جان» درآن زندگی می‌کرد، «دل» با پادشاه این مملکت می جنگد وقتی که براو غالب می‌شود، طبق رسوم قدیم باباج وغنایم، پادشاه «جان» دختر خواندهٔ خود را به همسری اومی دهد وهر دو که در خیال محبوب خود بودند مثل بیگانه ها شب رابسر می برند. با فرارسیدن صبح وقتی که مادر ملکه به حال وخیم «جان» پی می برد. فکرمی‌کندکه «جان» بخاطر

۱ - نسخهٔ خطی این داستان در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب در ذخیرهٔ آذر به شمارهٔ ۷۳۰۹ موجود است.

۲ - تذکرهٔ فارسی گویان با عقد ثریا، ص ۸ - میر غلام علی آزاد، خزانهٔ عامره، ص ۲۸ - تذکرهٔ مردم دیده، ص ۱۷ - گوپاموی، نتایج الافکار ص ۵۹، ۶۱ - عبد القادر خان، اویماق مغل ص ۶۲۴، امیر علی شیر نوایی، تذکرة الشعرا، ص ۳ - عامرهٔ نی مجد، ص ۲۳ - نواب صدیق حسن خان، شمع انجمن ص ۳۲ - شفیق اورنگ آبادی، گل رعنا (خطی) برگ ۴۱ الف - ذبیح الله صفا - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵ ب ۲ ص ۱۴۰۳ - ۱۴۰۸.

ترک نمودن خانهٔ خود ناراحت است. خلاصه اینکه داماد وعروس به سوی شهر خود حرکت می‌کنند و «جان» یکبار دیگر از «دل» جدا می‌شود ولی وابستگان داماد، عروس را به خانهٔ شوهر می رسانند، وقتی که عروس بدون داماد واردشهر می‌شود همه شهر عزادار می‌شوند وبعد ازاین مثنوی نا تمام است.

خصوصیات ادبی وهنری: در آخر این مثنوی، اسم مثنوی را «مهتاب وکتان» انتخاب نموده است که خیلی شاعرانه است ومنظور ازاین عنوان این است که عاشق ومعشوق به منزلهٔ مهتاب وکتان بودند که هیچ وقت نمی توانند به وصال همدیگر نایل شوند، در حالی که شاعراسم مثنوی را شاعرانه انتخاب کرده ولی موضوع داستان به همان اندازه غیر شاعرانه است. شاعر داستان رابا حمد ونعت و منقبت ائمه واهل بیت (ع) ومدح مرشد خود شروع می کند. آنگاه به بیان داستان می پردازد. آهنگ داستان خیلی سست ودرانتخاب الفاظ هم زیاد دقت به خرج نداده است. قصه هم تا حدی رؤیایی هست که خواننده هیچ گونه کشش و حقیقت را در آن نمی یابد وداستان عشق قهرمان را به حدی به درازا کشانده که خسته کننده است. هنر شاعر فقط در انتخاب موضوع داستان و انتخاب نامهایی مثل «دل و جان» است. داستان تا اندازه یی جالب است که در توصیف شبه قاره گفته و قابل اشاره است.

که هندوستان زمین عشق خیزاست   نسیمش برحرارت مشک بیزاست
سوادش گرچه افتاده است مرغوب   ولی آرد جنون چون زلف محبوب
ز داغ دل هوایش لاله کارد   ازین ابر سیه جز خون بارد[1]

آفرین درسی راکه «دل وجان» در مکتب شروع کردند با الفاظی ساده وروان این طور بیان می‌کند:

دل وجان رابه یک مکتب نشاندند   که تاحرفی زلوح عشق خواندند
چراغ پادشاه و شمع دستور   شبستان دبستان کرده در نور
به جان ودل، دل وجان هم سبق شد   سبق عشق وعذار هم ورق شد
یکی بررو ورق راپرده می‌کرد   گرفتی دیگر ازدستش گل زرد
یکی گفتی که حرف مهر برخوان   دگر گفتی نه این حرفست آسان[2]

شاعر ازا سامی دو دلداده استفاده نموده ودراشعار خود بسیاربه صنعت ایهام توسل جسته مانند بیت زیر:

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب به شمارهٔ ۷۳۰۹ برگ ۹ الف. ۲ - همان، برگ ۱۷ الف و ب.

اگر دل خون شود جان هم خراشد   که جان ودل به هم همرنگ باشد[۱]

سخنانی که ملکه دربارهٔ عروسی شاهزاده بایک دختر وزیرزاده می‌گوید از فکرزن مغرور پرده برمی‌دارد، و آفرین چنین می‌گوید :

نشاید وصلت شه جز به شاهان   چراغی را بُود با کج کلاهان
وزیری را به شاهی همسری نیست   چراغی را به ماهی همسری نیست[۲]

نامه یی که «جان» برای «دل» می نویسد از احساسات عشقی درون او خبر می‌دهد و می‌گوید :

که از مردان وفا بسیار دوراست   به صدگل عشق بلبل را ضروراست
زبلبل شکوهٔ گل هم ضروراست   به رویش اشک چون شبنم ضروراست
به عهدت یا به بخت خویش خندم   برآنم تا به خود عهدی ببندم
که نام دوستی برلب نیارم   کسی را همچو دل دشمن ندارم[۳]

نامهٔ «جان» برای عشق «دل» کارتازیانه می‌کند وبا هر ضربت اوشعری پر درد از قلم اوبر صفحهٔ کاغذ نقش می بندد و این طور با «جان» از عشق خود سخن می‌گوید :

مرا تا برقدورویت نگاه است   گل وشمشاد در چشمم گناه است
کدامین باغ دارد چون تو ریحان   کدامین جو چنین سرو خرامان
چنین شمعی کدامین خانه دارد   که از دل گرد خود پروانه دارد
دلم را جز تو رو غیری ندارد   کسی برقبله صورت می نگارد[۴]

پس ازاینکه «دل» برای آوردن عروس عزم سفر می‌کند شاعراحساسات درونی «جان» راوصف کرده می‌گوید :

ز دوری نگسلد پیوند دلها   شود محکم ز اول بند دلها
زهجران کی شود کم عشق را شور   جدا از تاک گردد باده بردور[۵]

اندوه وبی قراری «جان» را وقتی که «دل» ودوستانش دردریا غرق می‌شوند این گونه بیان می‌نماید :

که ای دل بی دلم کردی و رفتی   غزال بسملم کردی و رفتی

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ذخیرهٔ شیرانی، برگ ۱۹ الف.
۲ - همان، برگ ۲۱ الف
۳ - همان، برگ ۲۳ ب.
۴ - همان، برگ ۲۵ الف
۵ - همان، برگ ۲۹ الف و ب و برگ ۳۳ الف.

نمی دانم که دلدارم کجا رفت ؟   به دنبالش دل زارم کجا رفت
گهی می‌کند مو گه مویه می‌کرد   زخون دل سراسر مونمی کرد
دو چشم هر که خواهد در نمکزار   دلش بیتاب باشد دیده بیدار[۱]

وهمین طور ناله وزاری دل وقتی که از غرق شدن جان آگاهی می یابد :

نبود این عهد شرط دوستداری   دل بیچاره را تنها گذاری
کجایی ای چراغ محفل من   که خواهد کرد تسکین، این دل من
به زخم دل که خواهد بست مرهم ؟   که دامن می کشد از چشم پرنم[۲]

دربیان احساسات عاشق ومعشوق در دوران هجر، شاعر مهارت خاصی نشان داده وترکیبات فارسی را مثل از «ماهی تا ماه» والماس برجگر ساییدن ولب حسرت به جای لب گزیدن وغیر آن به کار برده است مانند ابیات زیر :

ز وصل همدیگرکامی ندیدند   لب حسرت به جای لب گزیدند
دل وجان را خبراز هم نبوده   دل از جان، جان زدل محرم نبوده[۳]
که دارد درنمک داغ تو چون من ؟   کدام آتش چراغت کرده روشن ؟
مگر چون من ز خورشیدی جدایی   که هر شب برجگر الماس سایی
به راه کیست چشمت را سپیدی   ز دیدار که باری نا امیدی[۴] ؟

شاعر خودش قبول دارد که مثل نظامی وجامی وخسرو وفیضی‌نمی‌تواند داستان بسراید در این باره می‌گوید:

نمی گویم که نظمم چون نظامی است   شراب فکرتم را ذوق جامی است
رعیت را به خسرو همسری نیست   به هر کس طالع اسکندری نیست
ز شهرستان دانش بی نصیبم   نباشد فیض فیاضی نصیبم[۵]

این داستان که ناتمام است.

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ذخیرهٔ شیرانی، برگ ۳۴ الف.
۲ - همان، برگ ۳۵ الف.
۳ - همان، برگ ۴۰ ب.
۴ - همان، برگ ۴۴ب.
۵ - همان، برگ ۹ الف.

۸ – داستان راجه سالباهن وراجکمار پورن بهگت:

داستان راجه «سالباهن» Salbahan وپورن بهگت Puran Bhagat در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب دردیوان خُرَّم موجوداست[1]. این داستان هیچ اطلاعی از خود شاعر دربرندارد.

محتویات داستان : راجه یی به نام سالباهن ، باوجود داشتن همه چیز، از نعمت فرزند محروم بود. باالتماس و دعا وزاری فراوان صاحب پسری می‌شود که اسمش را «پورن» می گذارند وباناز ونعمت بسیار اورا بزرگ می‌کنند تا اینکه «پورن» پا به عرصهٔ جوانی می گذارد.

«لونا» (Luna) نامادری پورن عاشق او می‌شود وروزی وقتی که برای تجدید ارادت وملاقات می‌رود وبه علت بی اعتنایی وکم لطفی، «لونا» اورا متهم به تجاوز به خود می‌کند. پادشاه دستور می‌دهد که دست وپایش را بریده توی چاه بیندازند. «لونا» برای «پورن» پیغام می فرستد که اگر طبق خواسته های من رفتار کند همه کارها درست خواهد شد ولی او قبول نمی‌کند.

سرانجام دست وپا «پورن» را بریده، اورا درچاه می افکنند و«پورن» باخدا راز ونیاز می‌کند «گورکه ناته» Gorakhnath (مظهر نور خدا) به چاه می تابد ودست وپای «پورن» را به هم پیوند زده، از چاه بیرون می‌آورد وباوجود سفارش «گورکه ناته» پیش پدر برنمی‌گردد و زندگی درویشانه رابرپادشاهی ترجیح داده راه صحرا درپیش می گیرد. روزی به شهری می‌رسد که درآنجا دختری به نام «سندران» (Sundaran) زندگی می‌کرد، وقتی پورن بردرخانهٔ آن دختر می‌رسد، «سندران» طشتی پراز لعل وگوهر به او می‌بخشد و وجاهت وحسن پورن او را ازپا در می آورد وعلاقهٔ خود را نسبت به «پورن» ابراز می نماید وباوجود پند واندرز «گورکه ناته»، «پورن» به او هیچ اعتنا نمی کند و راه صحرا در پیش می گیرد. «سندران» دست به خود کشی می‌زند.

بعدازاین فاجعهٔ دردناک «پورن» پیش پدر خود درلباس جوگی برمی گردد وهمه جریان گذشته را مو به مو تعریف می‌کند. «لونا» به گناه خود اعتراف می‌کند، ومادرش که در فراق پسر کور شده بود، بینایی خود را به دست می آورد. راجه همین که حقیقت این جریان را می فهمد به «پورن» پیشنهاد تخت وتاج می‌کند، ولی «پورن» که به لذات دنیوی علاقه ندارد ازتاج وتخت صرف نظر کرده پیش گورکه ناته برمی‌گردد

۱ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، ذخیرهٔ شیرانی شماره ۳۶۲۳ / ۶۰۰.

سنجش ادبی وهنری داستان : مثنوی «پورن بهگت» دارای ۶۰۰ بیت می‌باشد و از رشحات قلمی شاعری به نام «خُرَّم» است. قصهٔ پورن بهگت داستان واقعی است[1] و مثنوی مذکور با بیت زیر آغاز می‌گردد:

بود راجه‌یی پیش زین عالی تبار   سالباهن نام را دارد پوار

شاعری که این قصه را به نظم در آورده است در شعر گفتن مهارت کامل دارد وهنراو در نمایاندن احساسات به اوج کمال رسیده است وعواطف بشری را به خوبی بیان نموده است، در مورد احساسات مادر، در جدایی فرزند خویش می‌گوید:

بود پورمن یکی چون ماه نو   زار گشتم چون چنین شد حال او

روزوشب ازگریه کردم اضطراب   چشم من بی نورشد از انسکاب[2]

وهمچنین آه وزاری «سندران» را به علت بی اعتنایی «پورن» این طور بیان می‌کند:

سینهٔ من داغداراست از غمت   نوبهارم خار زار است از غمت

تشنه را، ازآب ترساندن ستم   خاطررنجور رنجاندن ستم

گوشهٔ چشمی بگردان سوی من   روبروکن، روی توبا روی من

نکهتم‌ده‌تاچوگل خندان شوم   رحم‌کن ازیک دوصد چندان شوم[3]

واحساسی که «لونا» نسبت به «پورن» داشت شاعر آنرا بااین چنین اشعار دلکش بیان می نماید:

پنجه زدعشقت دل من پاره شد   جان ودل تاراج یک نظاره شد

آمدی تا ازدرم ای صیدگیر   مرغ دل کردی به دام خود اسیر

در قفس چون نیم بسمل مانده ام   بال وپرواز بدن افشانده ام[4]

شاعر درضمن داستانسرایی ازپند واندرز غافل نمی‌ماند وبعضی اوقات زبان به نصیحت می گشاید:

بنده آن باشد که باشد مستقل   مستقل، ثابت قدم، راسخ به دل[5]

انقلاب چرخ سنگ آسیاست   هر که آمد در دهانش دان فنا[6]

۱ - راجه سالباهن حکمران سیالکوت بود، شهر سیالکوت که قبلاً باسم «سالباهن کوت» معروف بوده و هنوز هم در این شهر محله ای به اسم «پورن نگر» محل اقامت «پورن» وجود دارد و چاه هم تا به حال بر سر جایش هست و مردمان زیادی که به این واقعه عقیده دارند آنجا رفته و مراد می طلبند، بالخصوص هندوان بچه های خود را سر آن چاه برای زیارت می برند.

۲ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۲۱۶ الف.

۳ - همان، برگ ۲۱۰ الف.

۴ - همان، برگ ۱۹۳ الف.

۵ - همان، برگ ۲۰۲ الف.

۶ - همان، برگ ۲۰۳ الف.

گفت گورک بشنوای پورن زمن   بت شکن بهتر بود از دل شکن [۱]

شاعر حقیقت دنیا را جلوی چشم ما، روشن ساخته می‌گوید:

راحت دنیا همه رنج بردن است   رنج عقبی گو ز میدان بردن است
هر که آمد در جهان اهل فنااست   زنده مردن کار مردان خداست [۲]

شاعر در اشعار خود نکات عرفانی ومطالب صوفیانه به‌کاربرده است مانند اشعار زیر:

زیرپای عارفان چون خاک باش   پاک باش از خویشتن بی باک باش
تافراموشت شود هوش جهان   عشق افرازد علم در لامکان
لامکان بامکان ذات حق است   خود به قید هست خودهم‌مطلق است
خودگل وخودکوزه وخودکوزه گر   خودمصورلوح خود، خودهم صور
خود گل وخود بلبل وخود باغبان   خود سرو، خود طوطی، خود بوستان
فی الحقیقت وحدت اندروحدت است   در شهودش کثرت اندر کثرت است [۳]

شاعر دراستعمال صنایع لفظی ومعنوی زیاد دقت به خرج داده است. گذشته ازآنکه تشبیهاتی مانند «لاله آسا» ورشک قمر وغیر آن به کاربرده است. در افکار اوتأثیر نفوذ محیط و زبان محلی را به خوبی می‌توان دید مانند: لغات «غلیظ» به معنی پلید، «طپانچه» به معنی سیلی، «ناته» به معنی نجات دهنده یا نور خدا، «پورن» به معنی ماه، «راجه» به معنی پادشاه، «سادهان» جمع سادهو به معنی جوگی، «جوک» به معنی زالو به کاربرده است.

۹ - مثنوی رانی کیتکی وسندر: [۴]

سرایندهٔ این داستان محمد مراد لایق است [۵] که داستان عشق رانی کیتکی (Kaitki) وسندر (Sundar) رادر سال ۱۱۰۰ هق / ۱۶۸۸ میلادی به اتمام رسانیده است [۶].

---

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۲۰۹ ب.   ۲ - همان، برگ ۲۱۱ ب.
۳ - همان، برگ ۲۰۳ ب.
۴ - نسخهٔ منفرد خطی در کتابخانهٔ شخصی مولوی محمد شفیع مرحوم در لاهور موجود می باشد، به شمارهٔ ۲۱۰ / ۱۰۳.
۵ - لایق خبرت ز درد سر نیست   طومار شکایت این قدر نیست
(نسخه خطی برگ ۵۴ ب).
۶ - در سال هزار ویکصد افزون   این قصهٔ عشق گشت موزون
(نسخهٔ خطی برگ ۵۳ الف)

محتویات داستان: موضوع داستان از عشق وشوریدگی سندر و رانی کیتکی ریشه می‌گیرد وشاعر چنین حکایت می‌کند که برهمنی از داشتن نعمت فرزند محروم بود. وقتی صاحب پسر می‌شود او را «سندر» نام‌گذارده نذر می‌کند، همین که بچه اش به جوانی رسید، اورابرای زیارت اماکن مقدسه می برد، سرانجام سندر به محض رسیدن به سن بلوغ با پدر و همراهانی چند عازم بنارس (Benaras) می‌شود. ولی متأسفانه در نیمهٔ راه طوفان شدید و بادتندی آغاز می‌شود که سندر را از همراهانش جداکرده به چمن جیپال (Jaipal) پادشاه اوریسه (Orisa) می رساند.

در همان وقت «رانی کیتکی» دختر جیپال که مشغول گلگشت در باغ بوده «سندر» و «رانی کیتکی» به دیدن همدیگر عاشق ودلباخته می گردند وبه این نحو تیر عشق قلب هر دو رابه هم می‌پیوندد. صبروتحمل «رانی» طاق می‌شود وشوریدگی وآشفتگی عشق براوچیره می‌شود. کیفیت قلبی خود را دریک نامه برای سندر بازگو می‌کند وسندر هم وضع درونی خود رابه گوش اومی رساند. مدت کوتاهی به همین منوال سپری می‌شود تا اینکه پادشاه روزی درباغ که برای گردش رفته بود از دیدن سندر خوشش می آید. ولی از این موضوع که دختر خود را به عقد پسر برهمنی درببآورد ناراحت ونگران می‌شود. شبی درویشی را در خواب می بیند که براو زبان پند واندرز می گشاید. صبح که پادشاه از خواب برمی خیزد روحیهٔ او به کلی عوض شده بود، وبرای وصل دوعاشق آشفته وشوریده حال آماده می‌شود. سندر برای دیدن مادروپدر راه مملکت خود را در پیش می گیرد و در راه به پادشاه پریان برخورد می‌کند. او انگشتر خود رابه سندر می‌سپارد و سندر به کمک این انگشتر به دیدار «رانی کیتکی» نایل می آید. پدرو مادر ازدیدن فرزند خود خوشحال می‌شوند.

خصوصیات ادبی وهنری داستان:

شاعر این داستان را به زبانی ساده وروان سروده است وبه هنر نمایی شاعر در انتخاب الفاظ وترتیب آن می توان پی برد. اشعاری که در وصف زیبایی بنارس سروده تبحر خود را نشان داده است:

صحراهمه جوش لاله می زد   برروی هوس پیاله می زد
از سبزه زمین آروزمند   فرشی دیبا به راهش افکند

از بس که کشید خاک غم را | می شست زسینه گردغم را [1]

شاعر رفتن کیتکی رابرای گلگشت در باغ وچمن به نحوی لطیف سروده است :

می شد چو صبا به سیرگلشن | آرژنگ نگه کشیده دامن
گل کرد نشاط می پرستان | می گشت سراسرگلستان
چشمش به نظاره آب می داد | گیسوی بنفشه تاب می داد [2]

شاعر در بیان شوریدگی و آشفتگی ناشی از عشق مهارت کامل دارد و از به کار بردن تشبیهات واستعارات خود داری نمی کند ، وقتی که کیتکی کیفیت سوز عشق خود را برای سندر می‌نویسد ، وسوگندهایی که در این مورد می‌دهد ، هنر شاعر در بیان این مطالب قابل ستایش است :

سوگند به نازنین خیالت | سوگند به دلربا جمالت
سوگند به ناله های شبگیر | سوگند به باد و برق تأثیر
سوگند به جان غم نصیبان | سوگند به حسرت غریبان [3]

در جواب این نامه ،«سندر» هم سوزدل خود را این طور در قالب شعر بیان می‌کند:

در بزم فراق تلخ کامم | زهراست ، به جای می به جامم
دل بی تو به ناله هم نفس شد | بی روی تو گلشنم قفس شد
از ابربهار گریهٔ من | لبریز گل است جیب گلشن
آهی که کشم ز سینهٔ تنگ | از چهرهٔ گل فروچکد رنگ
از سوز غمم جگر کباب است | حال دل خسته ام خراب است [4]

شاعر در ضمن سرودن داستان، نکات اخلاقی وپند واندرز را در نظر دارد، و در جواب مرد درویش وقتی که زبان پندواندرز بر جیپال می گشاید شاعر اینگونه توضیح می‌دهد :

باعشق به جنگ برنخیزی | هشدار که خون خود نریزی
پاس دل عاشقان نگهدار | این شیشه مزن به سنگ زنهار
در عشق که آن به دل ندارد | حُسنی است که هر عمل ندارد [5]

---

۱ نسخهٔ خطی مولوی محمد شفیع مرحوم ، برگ ۱۰ ب . ۲ - همان ، برگ ۱۴ الف.
۳ همان ، لاهور ، برگ ۱۸ ب، ۱۹ الف. ۴ - همان ، برگ ۲۱ الف.
۵ همان ، برگ ۴۴ب

۱۰ - داستان چندر کرن: [1]

داستان « چندر کرن » سرودهٔ فضل امام خیر آبادی [2] شاگرد عبدالواحد خیر آبادی است که درشاه جهان آباد چشم به دنیاگشود . درسال ۱۲۴۵ هق ازاین دارفانی به داربقا شتافت. تاریخ سرودن این منظومه درست معلوم نیست [3]

محتویات داستان : اساس این داستان برعشق راجه « چترمکت » Chatarmuket نسبت به رانی «چندرکرن » Chander Kiran نهاده شده است . راجه « چترمکت » والی اوجین بود . روزی به قصد شکار آهو روبه جنگل می نهد ، آنجا غازی را در دام صیادی اسیر می بیند وبنابه خواهش غاز پولی به صیاد می‌دهد وغاز را از رنج واسارت رهایی می بخشد وآنرا به همراه خود می آورد. پادشاه از شیرین بیانی غاز طوری خوشش می آید که به هیچ وجه حاضر نبود از غاز جدا بشود . غرور وتکبر رانی (زن راجه) او را وادارمی‌کند که زبان به طعن وی بگشاید. وقتی که غاز از حسن وزیبایی بی همتای رانی چند رکرن سخن می‌گوید راجه تاحدی تحت تأثیر حسن اوقرار می گیرد تا آنجاکه روزی تخت وتاج رابه وزیر خود سپرده، لباس جوگی به تن کرده ، به راهنمایی غاز وبا چند نفراز همراهان خودراه کشور « چندر کرن » را درپیش می‌گیرد . وقتی که راجه به سرزمین رانی « چندر کرن » می‌رسد غاز پیش رانی از شوریدگی راجه وترک نمودن وطن واقوام وخویشانش شمه یی بیان می‌کند . رانی که فقط از شنیدن داستان دل انگیز منقلب شده بود، راجه را دیده از هوش می‌رود . وقتی که به هوش می‌آید زبانه های آتش عشق او را از پا در می آورد ، وهر گونه سعی وکوشش اطبا به جایی نمی‌رسد .

راجه داستان خود را برای پدرومادر رانی چندرکرن بازگو می‌کند که چگونه در عشق چندرکرن ازپادشاهی خود صرف نظر کرده تا اینجا رسیده است . پدر چندرکرن از حرف های راجه خوشش می آید ودخترش رابه همسری چترمکت در می آورد . مدتی به همین منوال سپری می‌شود وروزی که به یاد کشور خود می افتد با« چندرکرن» عازم دیار خود می‌شود ، ولی کشتی آنهادچار طوفان شدیدی می‌شود

---

۱ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ، شمارهٔ ۸۶ APi VI.
۲ - تذکرهٔ علمای هند ، ص ۱۶۲.
۳ - گمان می رود که این داستان در زمان اکبر دوم (۱۲۲۱ تا ۱۲۵۳ هق) سروده شده باشد و چون وفات سراینده در سال ۱۲۴۵ هق اتفاق افتاده است پس این : مثنوی قبل از ۱۲۴۵ هق بالا باشد.

وهمراهان او همگی دردریا غرق می‌شوند ولی راجه ورانی به کمک تختهٔ چوبی موفق می‌شوند که خود شان رابه ساحل برسانند، اما در دوجهت مختلف.

راجه به کشوری می‌رسد که پادشاه آن مملکت تازه مرده بود وطبق مراسم آن کشور اورابه حکمرانی بر می‌گزینند. رانی روزهای بدبختی خودرا پیش درویشی فرشته سیرت بسر می‌برد. برحسب اتفاق مسافری که با رانی آشناشده بود پیش راجه «چترمکت» ازاو خبر می‌دهد و به این ترتیب دودلداده باز به وصل همدیگر می رسند. راجه ادارهٔ کشور خود را به وزیر می سپارد و خود به وطن باز می‌گردد وزندگی خود را با رانی به خوشی وخرمی می گذرانند.

سنجش ادبی وهنری داستان: مثنوی «چندرکرن» داستانی است که ازافسانه های شبه قاره ریشه می‌گیرد مدت وتاریخ تألیف درست معلوم نیست. شاعر داستان رابه شیوهٔ شاعران متقدم باحمد ونعت وسپس مدح نواب ناظر داراب علیخان آغاز نموده است در حالی که موضوع داستان افسانه یی است ولی شاعر هنرنمایی خود را طوری نشان داده است که درواقع افسانه را پیش چشم خواننده حقیقت جلوه گرمی‌کند. سبکش متین وشعرش ساده و روان است. هیچگاه خواننده از خواندن داستان احساس خستگی نمی کند و شاعر بنا به خواستهٔ یکی از دوستان خوداین قصه را به نظم درآورده است. می‌گوید:

یکی گفتا که عشق‌از هندبرخاست / هوای هند آمد عشق را راست
به من گفت آشنایی غم رسیده / جفا ها از پری رویان کشیده
ترا ایزد زبانی دادگویا / رسانده صیت وفضلت تا ثریا
کنی این قصه گردرفرس منظوم / رسد صیت کمالت تا روی روم
به فرمان قلم این نقش بستم / قلم را در کف مانی شکستم [1]

وقتی که «هنس» یا غاز دردام گرفتار آمده پادشاه را دیده از ظلم وستم صیاد زبان به شکوه می گشاید وپادشاه را باستایش به عدل مجبور می‌کند که از این بلای ناگهانی اورا رهایی بخشد:

نگاه «هنس» [2] چون بر«رای» [3] افتاد / به زاری از قفس برداشت فریاد

۱ - نسخهٔ دانشگاه پنجاب، برگ ۱۶ الف و ب.
۲ - هنس، به زبان هندی غاز را می گویند.
۳ - رای به معنی راجه یا پادشاه.

که ای رای زمین خورشید انصاف / گرفته طور عدلت قاف تاقاف
به دورت دست جوروظلم بستند / ستم را پا، جفا راسر شکستند
به دورت مرغ وماهی آرمیداست / چنین عهد مبارک راکه دیداست؟
نمی دانم کدامین بخت دادم / گره درکار خود بس سخت دادم
نمی دانم چه کردم جرم وتقصیر / که پایم راکشید این کس به زنجیر
چرا این مرد از خونم هوس کرد / گهی در دام، گاهی در قفس کرد [1]

وقتی که «غاز» دردام صیاد می افتد برای شاه تعریف می‌کند که چگونه اسیر دام صیاد شده است. شاعر از زبان «غاز» می‌گوید طمع برای انسان چه فلاکت هایی راکه به بارنمی آورد:

طمع بس بدبود زو دور شو دور / طمع چشم جهان بین راکند کور
طمع آمد، نشان بی تمیزی / طمع بگذار گر مرد عزیزی
اگر خواهی به عالم ارجمندی / دل خود در طمع حاشا نبندی [2]

«غاز» حس حسادت «رانی» رابرانگیخته زبان به پند واندرز می گشاید:

چو گل خندان چوبلبل بانواباش / گل شادی به بزم عیش ما باش
مرا باشد چو گلهای ربیعی / تبسم فطری وخنده طبیعی
همی خندم چوگل از تازه رویی / ازآن نام من آمد هنس گویی [3]

وصف وزیبایی «چندرکرن» را با زبانی ساده وسبک جاذب اینگونه بیان می‌کند:

به قامت سرو را اندام داده / به کاکل طعنه برعنبر گشاده
رخ او رشک ماه آسمانی / قد او غیرت سرو یمانی
دهان کان نمک اما شکرریز / ذقن چاهی زآب ناز لبریز
خم ابروی او محراب جانها / نگاه اوبلای خانمان ها
دوپستانش ترنجی نارسیده / ز شاخ صندل هردو دمیده [4]

شاعر دربیان نمودن احساسات بشری، بی قراری وبی تابی مادر رادر فراق فرزند با الفاظ شیرین بیان می‌نماید:

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۲۱ الف. ب.
۲ - همان، برگ ۲۲ ب.
۳ - همان، برگ ۲۵ ب.
۴ - همان، برگ ۲۷ تا ۳۰ ب.

مسفکن آتش اندر استخوانم — مسوزان جان من این مرده جانم
منم شمع سحر ای آفتابم — مبر یکبارگی از خورد وخوابم
بسی کم ماند عمر من درایام — رسیده آفتابم برلب بام
شکایت نیست جزاز بخت خویشم — که در پیرانه سالی کرد ریشم[1]

وقتی که چندرکرن هفت قلم آرایش کرده با زر وزیور آراسته پیش راجه «چترمکت» می رود شاعر از زیبایی او چنین توصیف می‌کند:

به برکرده لباس زعفرانی — سجاف دامن آن ارغوانی
خط باریک از زرنار بینش — زده برطرف داما ن ای پریوش
بگردن عقد مرواریدبسته — که پروین را از آن گردن شکسته
قرنفل را گرفته دربناگوش — جهانی زان قرنفل کرده مدهوش
به بازوبسته یک تصویر الماس — بران از دیدهٔ صاحبدلان پاس
جهانگیری به دست نازنینش — جهانگیری ازآن نقش نگینش
زخلخال جواهر زیب پاکرد — ازآن صدفتنه را از سرپاکرد[2]

راجه چترمکت وقتی که از چنگ امواج بی رحم دریا رهایی می یابد وبه یاد «رانی چندرکرن» می افتد واز جور فلک ستمکار شکوه می‌کند، شاعر این گلایه رابامضمون نغز بیان می‌کند:

به من ای چرخ دون پرورچه کردی — چه کردی ؟بامن ای کافر چه کردی
چرابرمن کشیدی تیغ بیداد — چرا انداختی در راه فریاد ؟
جداکردی زمن جانانه ام را — کجابردی فروغ خانه ام را ؟
کجا بردی کجا آرام جانم — چرآتش زدی در استخوانم[3]؟

شاعر با به کاربردن تشبیهات واستعارات زیبا شعر خود را زینت بخشیده است:

کند گربر رخ خویش نظاره — کتان سان ماه گردد پاره‌پاره (تشبیه)[4]
منم شمع سحرای آفتابم — مبریکبارگی ازخورد و خوابم (استعاره)[5]

۱ - نسخه خطی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، برگ ۳۶ الف. ۲ - همان، برگ ۳۶ الف.
۳ - همان، برگ ۹۹ ب. ۴ - همان، برگ ۳۰ ب.
۵ - همان، برگ ۳۶ الف.

۱۱ - داستان مینا ولورک:

اسم واقعی این داستان «چنداین» یا داستان «لورک وچندا» است. اول به زبان هندی بود که به نام «میناوساتن» هم معروف است. مولانا داوود آن را بسال ۶۲۲ه به نثر فارسی در آورده و اولین منظومهٔ این داستان که به زبان فارسی درآمده سرودهٔ عبدالقدوس گنگوهی (۸۴۵ تا ۹۴۵ه) است که ظاهراً از صفحهٔ روزگار ناپدید شده است.

در زمان جهانگیر شاه، حمید کلانوری (م ۱۰۲۸ه / ۱۶۲۸م) این داستان را به عنوان «عصمت نامه»[1] (در سال ۱۰۱۶ه / ۸ - ۱۶۰۷ م) به نظم فارسی در آورده‌است.[2] شاعر بعد از حمد ونعت ومدح جهانگیر شاه قصه را حکایت اینگونه می کند:

«لورک» زن خود «مینا» راکه دختر شاه هند بوده رهاکرده، دنبال زنی دیگر که چندا نام داشت می‌رود، ودل باخته اش می گردد. مینا در جدایی شوهر گریه و زاری می کند و در این زمان مردی به نام ساتن عاشق «مینا» می گردد وبا زنی حیله گر به تزویر می خواهد دل مینا را به دست بیاورد. زن افسون کار می خواهد او را مجبور کند وعشق «ساتن» را بپذیرد. مینا در انتظار شوهرش بوده به همین منوال یک سال سپری می‌شود وگول حرفهای پیر زن حیله‌گر رانمی خورد تا اینکه چندا می رود و «لورک» پیش مینا بر می‌گردد.

شاعر در این منظومه ازپافشاری واستقامت زن باوفا صحبت می کند که چگونه عصمت خودرا حفظ نموده چشم خود را در انتظار شوهر به در خانه می دوزد ودامن امیدرا از دست نمی دهد وفریب زن حیله باز رانمی‌خورد. شاعر جوابی راکه مینا به زنی فسون‌کار می دهد چنین بیان می‌کند:[3]

آن کس که به راه عصمت آید — کی دل سوی شهوتش گراید
شوی من اگر زدیده دوراست — نقش رخ او به دل چو نور است
روزی که به خانه شویم آید — آن دم سروتن خروشم نماید
من ساخته ام به او سرخویش — تن در ندهم به هر بداندیش
هجروی اگرچه جان ستان است — خوش تر ز وصال دیگران است

هنگامی که شوهرش برمی‌گردد شاعر نکته یی را بازگومی‌کند:

۱ - نسخهٔ خطی این داستان در کتابخانهٔ دانشگاه مسلم، علی گره در ذخیرهٔ لتن (Lytton) به شمارهٔ ۱۱۱ و در کتابخانهٔ دانشگاه ایدنبرگ به شمارهٔ ۳۰۸ موجود است. ۲ - نظامی بدایونی، قاموس المشاهیر، ج ۱ ص ۲۱۳.
۳ - مقالهٔ دکتر امیر حسن عابدی، Story of Mina and Lurak in Indo Persian Literature

آری پس از هر خزان بهاریست   پایان شب سیه نهاریست

مانند مولانا رومی حمید کلانوری هم این داستان را به سبک تمثیل بیان کرده است واز سرودن آن شاعر هدف معینی داشته است که همان مضامین اخلاقی می باشد. دراین داستان لورک ومینا وساتن وزنی فسون کار عبارت اند از: اشرف مخلوق، و روح وشیطان واعتماد به نفس به قول خود شاعر:

مقصود ز لورک آن جمال است   کو پاک و منزه از زوال است
روح است مراد من ز مینا   کوگشته برآن جمال شیدا
قصدم چو بود که ساتن ابلیس   کو در پی روح شد به تلبیس
دلاله شناس نفس ملعون   کو رهزن روح شد به افسون

دکتر امیر حسن عابدی «عصمت نامه» را تصحیح نموده ومرکز تحقیقات زبان وادبیات فارسی در هند آن را به سال ۱۴۰۶ ه در دهلی به چاپ رسانیده است.

داستان مینا ولورک را به خواستهٔ زیب النساء دختر اورنگزیب شخصی به نام عبدالغفور به عنوان «عصمت نامه» در سال ۱۰۸۴ه به نثر فارسی در آورده است ونسخهٔ آن در کتابخانهٔ موزهٔ ملی کراچی موجود است.

۱۲ - داستان مادهونل وکام کندلا:

داستان «مادهونل وکام کند لا» را شاعری به تخلّص حقیری»[1] سروده است که در زمان اورنگ زیب یکی از معروفترین مثنوی سرایان به شمار می رفت. دربارهٔ شرح زندگانی شاعر اطلاعات کافی در دست نیست جزاینکه ازاهل کاشان بوده وباسپاه «میر جمله» در بنگاله مأموریت داشت. آثار حقیری از قرار زیر است: ۱ - اورنگ نامه ۲ - نصرةالمرتضی ۳ - مثنوی محض ایجاز.

داستان «مادهونل وکام کند لا» از سانسکریت سرچشمه می گیرد. اولین بار «گانپتی» شاعر راجستهانی درسال ۱۵۲۷ م، آن رابه زبان هندی سروده است وپس از سی ودوسال دوباره یک نفر دیگر این داستان را به شعر در آورده ولی هنگامی که «شیخ عالم» این داستان رابه سال (۹۹۱ه/ ۱۵۸۳م) به شعر هندی سروده معروفیت تمام به دست آورده که «حقیری» هم داستان شیخ عالم را مأخذ خود قرارداده وبه عنوان «محض

۱ - فارسی ادب در عهد اورنگ زیب، دهلی، ۱۹۶۹م، ص ۲۴۳ - ۲۵۱.

ایجاز» این مثنوی را به سال ۱۰۹۱ ه سروده است که داستان عشق «مادهونل» باکام کندلا حکایت می کند ومثنوی «محض ایجاز» را«یوگ دهیان آهوجه» در سال ۱۹۶۵ م در دهلی به چاپ رسانیده است.[1] حقیری راجع به مآخذ آن، چنین اطلاع می دهد که:

زین پیش درین خجسته ایام   آن شیخ که بود عالمش نام
چون خامه به کف گرفت از غم   این قصه به هندوی زدندم
اکنون که به فلک در نشستم   برلوح دری نگار بستم
این قصه که کس نگفت گفتم   این دُر که کس نه سفت سفتم[2]

حقیری مثنوی را بامنقبت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی ونعت حضرت رسول اکرم (ص) آغاز نموده است:

آن تخت نشین هفت اقلیم   بخشندهٔ گوهر زر وسیم
دارای سریر لامکانی   دانای ضمیر کن فکانی
زدتخت کرم درون بغداد   بغداد ز فیض گشت آباد
بغداد ز روضه ات چوجان باد   جان ودل من فدای آن باد[3]

دراین مثنوی حقیری خود را فقط در سه جا ذکر کرده است:

مخروش حقیریا! ازین پیش   همت بطلب زکعبهٔ خویش
بگذار حقیریا! سخن را   زان بیش مکار خویشتن را
بربند حقیریا! زبان را   زحمت مده این لب ودهان را[4]

بنا به قول حقیری «مادهونل» یکی از درباریان «راجه گوبند» بود، ودر حسن وزیبایی بی نظیر ومغنی بی همتابود. زنان شهر والهانه اورا دوست می داشتند و راجه از صدای دل انگیزوی خوشش می‌آمد. مردم شهر ناراحت شدند وپیش شاه از او شکایت بردند که:

آخر به جهان بلا برآمد   فریاد ز شهریان برآمد
گفتند که ای یگانهٔ دهر!   مادهونل فتنه یی است در شهر

۱ - دکتر نور الحسن انصاری، فارسی ادب در عهد اورنگ زیب، ص ۲۴۸.
۲ - همان، ص ۲۵۰.   ۳ - همان ص ۲۴۸.
۴ - همان، ص ۲۴۸.

از دست فریب آن فسونگر — گشتند زنان شهر ابتر [۱]

راجه گوبند «مادهونل» را از شهربیرون می کند واو از آنجا در ناحیه یی «به نام «کام واتی» که زیر فرمان راجای «کام سین» بود، می رسد. می خواست که در مسابقهٔ رقص «کام کندلا» که یکی از رقاصان مشهور دربار «کام سین» بود، شرکت کند ولی نگهبانان دربار اورا محل نمی گذارند. وی بردر قصر ایستاد و آهنگ راگوش می کرد وبه راجا پیغامی می فرستد که نوازندهٔ آن ازشستِ دست محروم است. پادشاه ازاو خوشش می آید وگلوبند خود را به او می بخشد و به این ترتیب به دربار وی رسایی پیدا می کند. کام کندلا که محو رقص باشمع بود دراین اثناء زنبوری رقاصه را نیش می زند ولی اوبا همان حال محو رقص بود:

زد بوسه بروچو عاشق مست — از جام نشاط رفت از دست
آسوده به صد نشاط دلکش — سرمست پیاله های بی غش
ناگه صنمی کرشمه تمثال — از سینه دمی کشید فی الحال
آن سوخته دل چو مرغ جانباز — نومیدشد وگرفت پرواز [۲]

مادهونل به قدری تحت تأثیر هنرمندی رقاصه قرار می گیرد که گلوبند قیمتی خود راکه راجا گوبند به او داده بود به رقاصه می بخشد. پادشاه این عمل او را برای خود موجب توهین قرار داده اورا از شهر خارج می کند. ولی باکمک «رای بکرام» پادشاه «اجین» مادهونل وکام کندلا به وصال همدیگر نایل می آیند.

مثنوی «مادهونل وکام کندلا» که حقیری آن را به مثنوی «محض ایجاز» موسوم کرده است از لحاظ شعری حائز اهمیت نیست. بحری که شاعر برای داستان انتخاب نموده است برای داستان عشقی موزون نیست بازهم در سادگی و روانی فکرو اندیشه گفتاری متین را ابراز نموده است. وی دربارهٔ «عشق» می گوید:

عشق است جهان ناشکیبی — عالم عالم جهان فریبی
عشق است کمال دردمندی — دربستی اوهمه بلندی
عشق آمد و زد صلا جنون را — حسن آمد وخواند صدفسون را

۱ - دکتر نور الحسن انصاری، فارسی ادب در عهد اورنگ زیب، ص ۲۴۹.
۲ - همان، ص ۲۴۹

این حسن به عشق زد ترانه — این فتنه به فتنه شدفسانه
افسانهٔ عشق بس دراز است — افسون جنون خرد گداز است
دستم تهی ودلم خریدار — یوسف طلبم به شهر وبازار [۱]

اشعار ساده و پرسوز او را در نعت ملاحظه کنید:

لطف تومرا چوعیب پوش است — دیوانگیم تمام هوش است
گیرم که چونامه روسیاهم — سرتا سرغرق در گناهم
چون بحر عنایت تو پاک است — از موج گنه مرا چه باک است
سنگی چورسید برسبویم — برخاک مریز آبرویم
آن راکه چون تو بود یگانه — محتاج نگردد از زمانه [۲]

۱۳ - سنگهاسن بتیسی:

مجموعه یی است مشتمل برسی و دو داستان که دربارهٔ دوست نوازی و صفات پسندیدهٔ راجا «بکرماجیت» است [۳]. اصل آن در زبان سانسکریت به نام «سهاسن ادواترنشتی» معروف بود. دناسی مستشرق فرانسوی ریشه و مأخذ آن راکتاب «وکرما چترم» دانسته است که به زبان سانسکریت بوده و از افسانه های هندی سر چشمه گرفته است. چند حکایت از «سنگهاسن بتیسی» با مضامین داستان های «بتیال پچیسی» و «کتهاسرت ساگر» مشابهت کامل دارد. «سنگهاسن بتیسی» در اساس تخت زرین «راجه اندر» برسی و دو مجسمهٔ سنگی قرار داشت. «کرم سین» پسر بکرماجیت می خواست روی آن جلوس کند اما سی و دو مجسمه سنگی مانع می شوند، و او می میرد. سپس پسروی «راجه بهوج» از آن تخت استفاده می کند ولی سی و دو مجسمهٔ سنگی پشت سرهم از شجاعت و مردانگی و سخاوت حرف می زنند و «راجه بهوج» حوصله اش سرمی رود و بینایی خود را هم از دست می دهد. تا اینکه با تعریف کردن حکایت های سی و دو مجسمه به صورت پریان به شکل اصلی شان در می آیند و «راجه بهوج» از بردن نام «بکرماجیت» بینایی وی برمی گردد و پریان به پرواز می آیند و تخت را به زمین دفن می کنند.

۱ - دکتر نورالحسن انصاری، فارسی ادب در عهد اورنگ زیب، ص ۲۵۱.
۲ - همان، ص ۲۵۱.
۳ - گوپی چند نارنگ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان (اردو) ص ۸۹.

داستان سنگهاسن بتیسی به وسیلهٔ افراد مختلفی به زبان فارسی سروده شده است از این قرار:

۱ - عبدالقادر بدایونی ابتدا به نام «خرد افزا» به سال ۹۸۲ هق آن را به نثر فارسی در آورده است و همان را دوباره تصحیح نموده به نام «نامه خرد افزا»[1] به سال ۱۰۰۳ هق به نظم سروده است[2].

۲ - تحت عنوان «گل افشان» یک داستان «سنگهاسن بتیسی» را عبدالقادر بدایونی به قاسم نسبت داده است.[3]

۳ - خواجه حسین متخلص به حسین به خواهش اکبر شاه آن را به شعر فارسی سرود.[4]

۴ - منظومهٔ دیگری از سنگهاسن بتیسی به نام «کان وجود» است[5].

۵ - شاعری به نام «سدهاسکه» متخلص به «یمینی» است که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ سالار جنگ موجود است «و چترکرن» هم دارد[6]، و با شعر زیر آغاز می‌گردد:

پس از حمد یزدان و نعت رسول دهم نامه را زیب حسن قبول

وانجام:

بگفتم چو مشهور عالم شود به پیش کریمان مکرم شود

سنگهاسن بتیسی به زبان های خارجی:

۱ - به زبان بهاشا تألیف سندر داس در سال ۱۶۳۱ م[7].

۲ - به زبان آلمانی از «جنگ» تألیف سال ۱۸۸۹ م[8].

۳ - به زبان فرانسوی Baron Les Callier در سال ۱۸۱۷ م و در نیویورک به چاپ رسیده[9].

۴ ترجمهٔ زبان انگلیسی در ژورنال ۱۸۴۵ م منتشر شد و ترجمهٔ دیگری از خانم Busk واید گریتن نیز مشهور است[10].

۱ - منتخب التواریخ، ص ۶۷ ج ۱.
۲ - موزهٔ بریتانیا، ص ۷۶۳.
۳ - دکتر انصاری فارسی ادب بعهد اورنگزیب، ص ۴۳۶.
۴ - تذکرة الشعرا، ص ۴۵.
۵ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ به شمارهٔ ۵۲۳ / ۲۱۸۳ .N.M موجود است.
۶ - موزهٔ بریتانیا، ص ۷۶۰.
۷ - بلوم هارت بریتانیا کتب، ص ۱۶۴.
۸ - گوپی چند نارنگ، اردو مثنویان، ص ۹۰.
۹ - موزهٔ بریتانیا، ص ۷۶۳.
۱۰ - گوپی چند نارنگ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان، ص ۹۰.

د - داستانهایی که مبتنی بروقایع تاریخی هستند واز زبان محلی به شعر فارسی در آمده اند:

سر زمین شبه قاره مانند ایران، زمینه یی برای داستان هایی عشقی فراهم داشته است. بابسیاری از داستانهای محلی مواجه می شویم که قصه هایی از نامرادی و ناکامی را در بردارند. این داستانها از زمان های قدیم به مرور زمان از سینه یی به سینه یی منتقل شده و صورت کتاب به خود گرفته اند. فارسی گویان شاعر شبه قاره در این زمینه آثار زیادی دارند و چندین بار شعرای متعددی این داستان ها را به قالب شعر فارسی در آورده و به صاحب ذوق عرضه داشته اند و نیز داستانهای محلی که شهرت جهانی یافته و مورد قبول خاص و عام بوده به زبان فارسی در آورد اند با تفاوتهایی مختصر وجزئی از قبیل داستانهای محلی پدماوت، و چنیسر، و سسی و پنون، سوهنی و مهینوال، هیرو رانجها و میرزا و صاحبان وغیر آن، و داستانهایی که به قالب شعر فارسی در آمده اند از این قرارند:

۱ - داستان پدماوت:

«پدماوت» یا «رتن و پدم» داستانی است که از افسانه های باستانی هند سرچشمه گرفته است. پس از تسخیر «چتور» به دست مسلمانان این قصه زبان زد خاص و عام گردید. داستان فوق به دو قسمت منقسم است: قسمت اول افسانه یی است و از عشق «رتن سین» و ازدواج او با «پدماوتی» و برگشت آنان به «چتور» حکایت می کند. و قسمت دوم تاریخی است و وقایع تاریخی را مانند محاصرهٔ چتور به دست علاءالدین خلجی (۶۹۵ - ۷۱۵ه/ ۱۲۹۵ - ۱۳۱۶ م) بازگومی کند و با مرگ «رتن سین» و خود سوزی «پدماوتی» پایان می یابد. این داستان رابه علاءالدین خلجی منسوب کرده اند ولی برخی از مورخان اختلاف نظر دارند[1].

داستان «پدماوت» اولین بار ملک محمد جایسی (۹۰۶ - ۹۹۶ه/ ۱۵۰۰ - ۱۵۹۱ م) در سال ۹۶۸ه /۴۱ - ۱۵۴۰ م، آن را به زبان هندی سرود و این داستان به قدری شهرت پیداکرد که فارسی گویان شاعر هم

۱ - داستان پدمارت که منسوب به علاء الدین خلجی است در کتابهای تاریخی که مشتمل بر وقایع دورهٔ حکومت علاء الدین می باشند غیر از «تاریخ فرشته» در هیچ یک کتب تاریخی مانند تاریخ محمدی، تاریخ مبارکشاهی، طبقات اکبری، فتوح السلاطین که وقایع فتح چتور را بیان نموده است از عشق علاء الدین و پدمارتی هیچگونه تذکری نرفته است. حتی امیر خسرو که شخصاً وقایع فتح چتور را مشاهده کرده بود در «خزائن الفتوح» خود ذکری نکرده است. و به جای «رتن سین»، پادشاه چتور را، شاشودهیا نام برده است که در زمان «چوهان» بوده است و بعضی از مورخان متفق اند که این واقعه در زمان غیاث الدین خلجی اتفاق افتاده چون پسر «رانا سانگا»، «رتن سین» در زمان غیاث الدین خلجی حاکم چتور بوده است.

برای نظم کردن آن همت گماشتند از این قرارند:

۱ - نخستین شاعری که داستان پدماوت را به شعر فارسی درآورده ملا عبدالشکور متخلص به «بزمی» است[1] در سال ۱۰۰۱ ه/ ۱۵۹۲ م درکرج (گجرات) چشم به جهان گشود، و وفات وی در آگره در سال ۱۰۷۳ ه/ ۱۶۶۲ م اتفاق افتاد. داستان رتن وپدم[2] را در دورهٔ جهانگیر شاه در سال ۱۰۲۸ ه/ ۱۶۱۹م به پایان رسانید.

محتویات داستان:

«پدماوتی» دختر «گندرسین» پادشاه سیلان در زیبایی و فریبایی یگانهٔ روزگار بود. او یک طوطی داشت که مورد علاقهٔ وی بود، روزی پدرش آن طوطی را آزاد می کند. طوطی به دست برهمنی می رسد و او آن را به دست «رتن سین» پادشاه چتور می فروشد. زن رتن سین که «ناگم تی» نام داشت خیلی مغرور به حسن و زیبایی خود بود، و به کسی دیگر محل نمی گذاشت وقتی که طوطی از حسن و زیبایی پدماوتی حرف می زند وی ناراحت می شود ورتن سین طوری تحت تأثیر حرفهای طوطی قرار می‌گیرد که نادیده عاشق وی می شود و دامن صبراز دست داده جامهٔ گدایی به تن کرده عازم سیلان می شود.

هنگامی که به سیلان وارد شد، محبوب خودرا به سیلان در معبدی دیدار می کند. و هرچه پیش او ناله و زاری کرده و از عشق درونی خود حکایت کرده در قلب سنگ پدماوت اثری نمی کند بلکه پادشاه سیلان از آمدن گدایان بی سرو پا آگاهی می یابد و دستور برای اعدام کردن شان صادر می کند. در این اثناء طوطی به کمک وی می آید و لباس گدایی برتن کردن «رتن سین» راپیش شاه سیلان حکایت می کند و او برای ازدواج آنان رضایت می دهد و به این ترتیب عاشق دلگیر به وصل محبوب خود نایل آمده راه دیار خود را در پیش می گیرد.

۱ - سید محمد حسن علی خان، صبح گلشن، ص ۶۲، فهرست کتابخانهٔ پادشاهان اود، ص ۳۷۶ و نظامی بدایونی، قاموس المشاهیر، ج ۲ ص ۶۳.

۲ - نسخه های خطی آن در اشپرنگر کتابخانهٔ پادشاهان اود، ص ۳۷۶ - اته، تاریخ ادبیات فارسی (فارسی ترجمه)، ص۹۴ و ریو فهرست کتابخانهٔ دیوان هند ج ۳، ص ۱۵۳۶ و فهرست کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد دکن، ج ۲، ص ۴۷۸ و کتابخانهٔ شرقی بانکی پور شمارهٔ ۲۹۷۵ و استورت، کتابخانهٔ شرقی سلطان تیپو، میسور، ص ۷۳، کتابخانهٔ ریاست کپور تهله، شمارهٔ ۱۵۹ و دانشگاه پنجاب شمارهٔ ۲۶۳۰ / ۳۲۶۸ و موزهٔ ملی کراچی به شماره ۱ / ۶۶۸ / ۱۹۵۷ N.M موجود است.

ازاین جاداستان جنبهٔ تاریخی پیدا می کند ویکی از برهمنان به نام «رگو» که از چتور تبعید شده بود پیش علاء الدین از زیبایی «پدماوتی» سخن می گوید و پادشاه خلجی اسیر عشق وی می گردد و به چتور لشکر کشی کرده «رتن سین» را باز داشت می نماید ولی هنوز بدبختی های وی پایان نیافته بود، عاشق دیگر پدماوتی برچتور هجوم می آورد. دراین نبرد «رتن سین» زخم شدیدی می خورد و در آغوش محبوب خود جان به جان آفرین می سپارد و پدماوتی باجسد شوهر خود خودش را می سوازند.

سنجش ادبی وهنری:

مثنوی «رت وپدم»[1] سرودهٔ عبدالشکور بزمی با بیت زیر آغاز می گردد:

ای نام تو نقش لوح جان ها — درمانده به وصف تو زبان ها

در آغاز مثنوی، بزمی جهانگیر شاه را مدح گفته است و می گوید که به امر پدر خود این داستان را از هندی به فارسی سروده است:

عشق رتن وپدم بیان کن — افسانه به پارسی زبان کن
در جوش بده می کهن را — نورنگ بده می سخن را
چون حرف رتن شمار کردم — رت از رتن اختیار کردم
صد شعله به خون دل سرشتم — تانامهٔ رت پدم نوشتم[2]

بزمی نبوغ خود را در بیان حسن وزیبایی «پدماوتی» نشان داده است:

بلبل به نوا به رنگ و رویش — زنبور سیاه مست بویش
در آینه رو اگر بدیدی — خورشید از آینه چکیدی
گرشانه زدی به زلف پرخم — می کرد دل زمانه درهم
یکتار ز زلف دام کردی — صد مرغ هوا به دام کردی[3]

به عقیدهٔ شاعر هرکس و ناکس نمی تواند در وادی عشق پابگذارد و موفق از آب در بیاید. وی می گوید عشق آن است که عشاق معروف لیلی و مجنون، فرهاد و شیرین ونل ودمن را از پا در آورده بود و عاشق

۱ - نسخه یی که موردمطالعه و بررسی قرار گرفته در کتابخانهٔ خدابخش، پتنه به شمارهٔ ۲۹۷ موجود است و این مثنوی در مطبع نولکشور در لکهنؤ در سال ۱۲۸۸ ه/ ۱۸۷۱م به چاپ رسیده است.

۲ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خدا بخش، پتنه برگ ۱۸ الف. ۳ - همان ۲۰ ب و ۲۱ الف.

کسی است که در راه عشق از همه چیز چشم بپوشد و از همه علایق بگذرد. آن وقت می تواند در جادهٔ عشق قدم بگذارد:

عشق است که کار او همیدون   رسوای لیلی است ومجنون
عشق است که رخنه کرد صد جا   از پردهٔ عصمت زلیخا
عشق است همان که باخت فرهاد   شیرین جانی به آرزو داد
عشق است همان که آتش افروخت   جان نل و سینهٔ دمن سوخت
کن قطع نظر زجان خود خواه   وانگاه بنه قدم درین راه ۱

شاعر در بیان احساسات انسانی قدرت داشته و احساسات مادری که از جدایی و دوری فرزند رنج می برد آن رابیان کرده قوهٔ تخیلی خودرا نشان داده است:

ای نور دو دیده در نظر باش   ز آلایش خاک برحذر باش
ریزی چوتوگرد از تن پاک   افتد به دو چشم مادرت خاک
مهر تو چنین به سینه دارم   کز هجر تو مرگ می شمارم
ای چشم و چراغ مادر کور   مگذار تشنه برلب گور
گر پیش تو جان به حق گذارم   آن مرگ حیات خود شمارم ۲

در هند باستان زن که راز را نمی تواند نگه بدارد همیشه مورد لعن و طعن مردم قرار می گیرد و شاعر هم هشدار می دهد که پیش زنان راز دل خود مگویید:

قلبی زنان کسی کو نشناخت   سیماب به گوش دانش انداخت
آن کس که عنان به دست زن داد   سر رشتهٔ عقل را شکن داد ۳

شاعر حالت درونی «پدم» راکه در جدایی محبوب در آتش هجر مثل شمع آب می شد بالحن پرسوز بیان کرده است:

کان رشک جمال ماه و خورشید   یعنی پدم گسته امید
چون بود جدا فتاده ازیار   می کرد همیشه گریه و زار

۱ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خدابخش، برگ ۲۷ ب.   ۲ - همان برگ ۳۱ ب ۳۳ الف.
۳ - همان برگ ۳۲ ب

گریان همه شب چو شمع بودی   می سوختی و نمی غنودی
هم شمع صفت به روز مردی   جز خون جگر نه هیچ خوردی
از بس که ز دیده خون فشاندی   صد چشمهٔ خون ز کوه راندی ۱

سلاست و روانی بیان هنگامی که «رت» قبل از مرگ خود «پدم» را تسلیت می دهد به خوبی عیان است، شاعر آخرین آرزوی «رت» را بالحنی دلنشین بازگو می کند:

گفت ای غم تو انیس جانم   نام توهمیشه برزبانم
تاملک وجود جای من بود   درد تو همین دوای من بود
اکنون که سوی عدم روانم   پرازغم تست توشه جانم
گرخاک خورد پس هلاکم   رویدگل عشق تو ز خاکم
آمد به سرم چو زندگانی   تودیر بزی به کامرانی ۲

وفا و جان باختن در راه عشق ویا همسر خاصّهٔ زن هندی است و آن ها در این موارد هیچ ترس و لغزشی به دل راه نمی دهند و «پدم» هم با شهامت این نکته راباز گو می کند:

هستیم من وتو دوتن به یک جان   بی وصل تو زنده بوده نتوان
گرتو شدی از حیات بی برگ   خوشتر بود از حیات من مرگ
در خاک تو خون خودکنم ضمّ   بازم به تو عشق در عدم هم ۳

در ضمن داستانسرایی، شاعرگاه به گاهی زبان پند واندرز هم می گشاید:

این جا ز بقا مجو نشانی   کاین عالم هست خاکدانی
نشکفت گلی دراین چمن زار   کش بادنریخت برخس وخار
زین کشت طمع مدار خوشه   بردار ز خون خویش توشه
بشتاب که رهروان گذشتند   زی کوی خطر روان گذشتند ۴

۱ - نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خدابخش، برگ ۸۸ الف.   ۲ - همان، برگ ۹۵ ب و ۹۶ الف.
۳ - همان برگ ۹۶ الف.   ۴ - همان برگ ۹۷ ب.

۲ - شمع و پروانه[1]:

عاقل خان رازی[2] در دورهٔ اورنگزیب می زیست. داستان «رتن و پدم» را تحت عنوان شمع و پروانه در سال ۱۰۶۹ ه/ ۱۶۵۸م به پایان رسانیده است و آثار نظم و نثر او ازین قرار است:

نظم: ۱ - مثنوی مهروماه، ۲ - مثنوی شمع و پروانه، ۳ - مرقع، ۴ - دیوان.

نثر: ۱ - وقایع عالمگیری، ۲ - ثمرات الحیات، ۳ - کشکول، ۴ - رسالهٔ امواج خوبی، ۵ - نغمات العشق.

مثنوی وی با شعر زیر آغاز می گردد:

ای فـــرازنـــدهٔ روان ســـپهر وی طرازنـدهٔ سپهربه مهر

۳ - مثنوی حسن وعشق[3]:

سرایندهٔ آن حسام الدین حسامی است. منظومهٔ خود را به عنوان «حسن و عشق» در سال ۱۰۷۱ ه/ ۱۴۴۰م سروده است.

۴ - خلاصهٔ پدماوت:[4]

خلاصه «پدماوت» را شاعری به نام سید محمد عشرتی درسال ۱۱۱۰ ه/ ۱۶۹۸ م به شعر فارسی در آورده است.

۵ - داستان پدماوت:[5]

شاعری به نام ذاکر داستان «پدماوت» رابه دستور «اودیت ناراین سینگهـ» مهاراجهٔ بنارس در سال

۱ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ حیدر آباد دکن به شماره های ۶۱۷ / ANM1991 و ۲ / ۹۸۵ / ANM1992، ۶۱۸ / ANM1993 و کتابخانهٔ عمومی پنجاب به شماره ۳، ۸۷۱ عا، کتابخانهٔ انجمن آسیای بنگال، شمارهٔ ۸۱۱، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ ۲۴۰۶ / ۵۷۲۴، کتابخانهٔ پادشاهان اود، ص ۵۴۳، کتابخانهٔ ریاست کپورتهله، شمارهٔ ۱۸، کتابخانهٔ بودلیان، ج ۲ ص ۱۱۴۹، کتابخانهٔ دیوان هند ش۱۶۳۵ و ۱۶۳۴.

۲ - دکتر نور الحسن انصاری، فارسی ادب به عهد اورنگزیب، ص ۹۴ - ۱۰۷، اته، تاریخ ادبیات فارسی (ترجمهٔ فارسی)، ص ۹۶

۳ - نسخهٔ خطی آن در موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۸۹۱۸ و کتابخانهٔ برلن به شماره ۹۲۹ (به حواله یورپ مین دکنی مخطوطات ص ۱۷۷)

۴ - نسخهٔ آن در کتابخانهٔ برلن به شماره ۹۱۱ (بحوالهٔ یورپ مین دکنی مخطوطات ص ۱۷۷).

۵ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مهاراجای بنارس به شماره ۳ / ۱۶ / ۵۲ موجود است (بحوالهٔ مجلهٔ «اندو ایرانیک» ۱۹۶۲ م) و سید حسام الدین راشدی، تذکرهٔ شعرای کشمیر، ج ۱، ص ۲۴۹.

۱۲۲۲ ه/ به فارسی سروده که بابیت زیر آغاز می گردد:

ای مـــحرم ضـــمیر وهـــرراز تــوآن احدی بـری ز انباز

۶ - مثنوی بوستان سخن:[1]

سرودهٔ امامی است که در سال (۱۲۲۳ ه/ ۴ - ۱۸۱۳ م) آن رابه پایان رسانده وبه امیرالدوله محمد امیر خان نواب تونک تقدیم نموده است.

۷ - مثنوی داستان پدمنی[2]: شاعر مجهول است

۸ - قصهٔ «رتن و پدم» منظوم[3]: سرایندهٔ آن هم ناشناخته است.

داستان رتن وپدم به نثر فارسی:

۱ - هنگامهٔ عشق: تألیف منشی آنندرام مخلص (۱۱۵۵ ه/ ۳ - ۱۷۴۲م)[4].

۲ - فرح بخش: تألیف لچهمی نراین[5].

۳ - خلاصهٔ فرح بخش: از نواب ضیاءالدین احمد خان[6].

۴ - تحفة القلوب: از رای گوبند منشی تألیف ۱۶۵۲ م[7].

۵ - قصص پدماوت: تألیف حسین غزنوی در عهد فرخ سیر (۱۱۲۴ - ۱۱۳۱ ه/ ۱۷۱۹ - ۱۷۱۳ م)[8].

داستان پدماوت به زبانهای خارجی:

۱ - اولین ترجمهٔ انگلیسی این داستان را دو نفر «جی - ای - گریرسن» و «سدهار مکردویدی» انجام داده‌اند که در کلکته در سال ۱۸۹۶ م به چاپ رسیده است[9].

۱ - نسخهٔ خطی در موزهٔ ملی دهلی ذخیرهٔ تونک به شمارهٔ ۳۸۵ موجود است.

۲ - نسخهٔ خطی آن در فهرست کتابخانهٔ شرقی تیپو سلطان میسور، ص ۷۳.

۳ - نسخهٔ خطی آن در فهرست کتابخانهٔ آصفیه، حیدر آباد دکن، ج ۲، ص ۱۴۸۴ به شماره ۳۹.

۴ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ نذیریهٔ دهلی، شماره ۱۴۷ موجود است.

۵ - ریو، کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، ج ۲، ۸۹۱۸، ص ۷۶۸. ۶ - همان، ج ۲، به شمارهٔ ۱۹۴۱.

۷ - فهرست کتابخانهٔ برلن، ص ۱۱۹. ۸ - کلب مصطفی، انجمن ترقی اردو، ص ۱۰۴.

۹ - گوپی چند نارنگ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان (اردو)، ص ۳۱۵.

۲ - دومین ترجمه به زبان انگلیسی ازدکتر ای - سی - شیرف ،در سال ۱۹۴۰ م صورت گرفت [1].

۳ - ترجمهٔ دیگری به زبان پشتو از ابراهیم است [2].

۴ - ترجمهٔ دیگری به زبان پشتو به قلم ملاگل احمد بچاغی به عنوان « شاهزاده رت و پدمن افغانی » است ودر دهلی در سال ۱۸۸۱ م چاپ شده است [3].

۵ - آقای الواج لو این داستان را در سال ۱۶۵۹ به زبان بنگالی ترجمه کرده است [4].

۲ - داستان چنیسر [5]:

شاعری به نام ادراکی بیگلاری این مثنوی رانحت عنوان « چنیسر نامه » به دستور میرابوالقاسم سلطان بن شاه قاسم خان به سال ۱۰۱۰ هق سروده است [6]، هیچ اطلاعی از این شاعر در دست نیست جزاینکه او از قبیلهٔ ترکمانان ارغون بوده است [7] غیر از این «بیگلرنامه » هم دارد که راجع به تاریخ سنداست ولی دیوانش ازبین رفته است.

محتویات داستان:

راجای کنگار که حاکم «لک پت » [8] بود، دختری زیبا به اسم « کونرو » داشت باپسر عمویش نامزد شده بود « جمنا » که دختر عمویش بود ، روزی پیشنهاد می کند که چون «کونرو» ثروتمند ترین و زیبا ترین دختر قبیله است باید همه دختر هارا در خانهٔ خود دعوت کند تا در خانهٔ وی همه دختر ها جمع بشوند وبا چرخه

۱ - رسالهٔ اردو ، انجمن ترقی اردو ، کراچی ۱۹۵۰م. ۲ - اته، تاریخ ادبیات فارسی ، (ترجمهٔ فارسی) ص ۹۴.
۳ - کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، پشتوکتب برتش کالم ۲۰.
۴ - گوپی چند نارنگ ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان (اردو)، ص ۳۱۵.
۵ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب به شماره ۴۲۲۶ / ۱۱۳۷ ، ریو، کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، ص ۱۰۹۶ ب موجود است . مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی آن را تصحیح نمود ، و سندهی ادبی بورد در کراچی ، در سال ۱۹۵۶ م آن را به چاپ رسانیده است
۶ - حساب سال در لیل و نهاری فزون ده بود آن دم بسرهزاری
(ادراکی بیگلاری ، چنیسر نامه ، کراچی، ۱۹۵۶م، ص ۱۱۱).
۷ - ... ، داستانهای عشقی پاکستان، ص ۲۰۳ - قانع تتوی ، مقالات الشعرا ، ص ۱۱ - سدارنگانی، شعرای فارسی ... سند (انگلیسی) ، ص ۲۳
۸ - ... داستان های محلی لخ اسمش برده شده است (مقدمهٔ چنیسر نامه ،ص ۱۳).

(دوک) نخ بریسند . « کونرو » این پیشنهاد را قبول کرده ضیافتی را ترتیب می دهد ، و کونرو با همه دخترها شوخی می کند وگوشهٔ روسری او در چرخهٔ جمناگیر می کند و چرخه می شکند. جمنا عصبانی می شود و با عصبانیت می‌گوید که برادرش حوصلهٔ نازکشیدن او را ندارد و اگر کسی دارد «چنیسر» [1] است که می تواند ناز ترابکشد . کونرو از حرفهای جمنا ناراحت می شود ونامزدی خود را به هم می زند و با مادرش در جست وجوی چنیسر راه دیول در پیش می گیرد «چنیسر» پادشاه دیول وزنش لیلا همدیگر را خیلی دوست داشتند . چنیسر وقتی که از آمدن کونرو و مادرش خبردار شد باکونرو تماس نگرفت چون او نمی خواست که وجود کونرو برای لیلا ایجاد سوء تفاهم کند . کونرو و مادرش هم نمی خواستند که بدون رسیدن به مقصود خود برگردند. هردو در جستجوی کار با لباس گدایی پیش لیلا رفتند ولیلاکه دلش برحال آنان می سوزد هر دورا به خدمت خود می‌پذیرد و نظافت اطاق خواب چنیسر را به دست کونرو می سپارد وبه همین منوال مدتی می گذرد و هنوز کونرو به آروزی خود نرسیده بود .

روزی کونرو برای لیلا تعریف می کند که دختری ثروتمند بوده و به این حال افتاده وگلوبند قیمتی خودرا به او نشان می دهد . لیلا از آن خوشش می آید وکونرو آن گلوبند را با این شرط به او می دهد که یک شب با شوهرش چنیسر بخوابد . لیلا آن شرط را قبول می کند و وی را آن شب پیش شوهرش می فرستد . اما چنیسر اصلاً به او اعتنا نمی کند . مادرش نقشهٔ دیگری می کشد و به گرشش می خواند که زنش با وجود هم دلدادگی او را به عوض گلوبندی به دختر دیگری یعنی کونرو بخشیده است . در نتیجه چنیسر از زنش متنفر می‌شود و به کونرو علاقه پیدا می کند . لیلاکه انتظار این پیش آمد را نداشت نزد خانوادهٔ خودبر می‌گردد. چنیسر لیلا را فراموش می کند ولی لیلا نمی تواند چنیسر را از یاد ببرد ، وبساط دیگری برای به دام انداختن شوهر خود می گسترد و پنهانی باوی قرار ملاقات می گذارد و اورا دلباختهٔ خود می کند و روزی لیلا خود را به چنیسر نشان می دهد و آتش عشق وی زبانه می کشد و همان جا می افتد و جان به جان آفرین می سپارد . لیلا که به خاطر به دست آوردن شوهر خود این نقشه راکشیده بود برجنازه اش می افتد و طایر روحش از این جسد خاکی به پرواز در می‌آید.

۱ - بنابر تحقیق مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی ، چنیسر از مردم سومرو بود و در قرن هفتم هجری به مدت ۱۸ سال فرمانروایی کرد و به سال ۶۸۴ هدر گذشت .

سنجش ادبی وهنری :

داستان چنیسر از داستانهای محلی سنداست که بین مردم معروف است ،گذشته از بعضی اسامی و جزئیات جغرافیایی اساس تاریخی ندارد ولی در ادبیات فارسی یکی از آثار خوب شعر فارسی سند می‌باشد. این مثنوی روی همرفته ۸۷۵ بیت است و شاعر بنا به تقلید متقدمین داستان را با سپاس خدا، و نعت و مناجات و مدح فرمانروای محلی ادامه داده به داستانسرایی پرداخته است. مقصود شاعر از این داستان بیان مراحل جذبه و شور عشق است. ادراکی در بیان جزئیات و احساسات عشق تبحر کافی داشته و زیبا ترین کلمات را برای معرفی اشخاص داستان و در مناظر کشی به کار برده است. حسن و زیبایی «کونرو» را اینگونه بیان کرده است :

مشوش طره هایش پیچ درپیچ / دهانش تنگ گویاهیچ درهیچ [1]

ادراکی آغاز حرکت «کونرو» راکه اولین منزل گاه در راه عشق است با مهارت بیان کرده است :

چو خوش بگرفت کونرو راه وادی / نمی شد برزمین پایش زشادی
ز شوق یار خود منزل به منزل / به راه کاروان می راند محمل
خیال دیگر از دل برفتادش / هوای عاشقی درسرفتادش
به یاد یار خود ره طی نمودی / به ره صد جلوه پی در پی نمودی [2]

شاعر اشتیاق وشوق «کونرو» را چنین مجسم می‌کند:

سحر ز انجا روان شد کاروانش / فزونتر هر زمان شد شوق جانش
به ره هر کس که اومی یافتی در / ازو پرسیدی اخبار چنیسر [3]

وقتی لیلا به خاطر گلوبند مرواریدی ، شوهر خویش را از دست داد ، شوهرش احساسات خود را چنین ابراز می نماید :

زجنس زرکسی نفروخت شوهر / مرا ارزان عوض کردی به زیور
چومن بودم به گردن زیور تو / چه حاجت بود زیور در برتو [4]

لیلا وقتی که چنیسر وکونرو را باهم می بیند ، شاعر حس حسادت او را چنین وصف می کند :

۱ - ادراکی بیگلاری ، چنیسر نامه ، ص ۱۵ .
۲ - همان ص ۱۲۷.
۳ - همان ، ص ۲۹
۴ - همان ص ۸۰.

ترا مادر زبهر درد من زاد / که باشی در غم من خرم وشاد
ترا دیبا واطلس گشت پوشاک / منم غلطان بروی خاک وخاشاک
ترا از خرمی چون لاله رخسار / مراشد چهره از غم زعفران زار
ترا در برلباس سرخ وگلگون / چکید از چشم من صد قطرهٔ خون
تودست وپا نمودی در حنا رنگ / مرا عارض کبود از ناخن وچنگ
تو در بزم طرب خوشحال وخندان / گزیده من زحسرت لب به دندان
تو سازی زلف خودرا عنبرافشان / مرا چون طرهٔ تو دل پریشان
تو بهر چشم جادو سرمه سایی / من افشانم به سر خاک از جدایی
توخوش باجفت خود خوابیده مدهوش / نموده من به غم دستی در آغوش [1]

تشبیهات و استعارات دلاویز هم به چشم می خورد :

شدی محروم چون از کشت باغی / بنه بردل زغم چون لاله داغی
به جای گل چوسرزد از تنت خار / همیشه همچو نرگس باش بیمار
چوگل هر گز مدر پیراهن از جا / چو غنچه لب به گفت و گوی مگشا
مشو در ره زبانی همچو سوسن / به پای خود چوسنبل پیچ دامن
اگر چون یاسمن در نوبهارش / کنی دیده سفید از انتظارش [2]

سبکی که ادراکی برای بیان نمودن احساس پشیمانی و درد و رنج لیلا به کاربرده ، توجه خواننده راجلب می‌نماید :

همه شب برکشید از سینه آهی / که آمد برسرش روز سیاهی
دوگیسو همچو مار افکنده بردوش / نمودش همچو کژدم حلقهٔ گوش [3]

لغات و تأثیر محلی در این داستان زیاد دیده می شود از قبیل لغت های چرخه ، راجه ، رانا ، نولکهه هار وغیر آن .

۱ - ادراکی بیگلاری ، چنیسر نامه، ص ۸۶ ، ۸۷.
۲ - همان ص ۹۰.
۳ - همان ص ۹۱.

۳ - داستان سسی و پنون:

سسی و پنون [1] یکی از معروف ترین داستان های محلی سنداست و در پنجاب و بلوچستان وکیج [2] هم معروف است. محققین زیادی در مورد زمان و مکان این داستان تفحص نموده اند، وبنا به تحقیق آنان جای وقوع داستان را حوالی سند و بلوچستان وکیج قرار داده اند، ولی نتیجهٔ قطعی به دست نیامده است. به گفتهٔ سر ریچارد تیمیل این داستان متعلق به سر زمین سند و بلوچستان می باشد [3] ولی قاضی فضل حق در مقاله یی که در مجلهٔ اردو چاپ شده است جای وقوع را بهان پور گفته است که در سند است. [4] خرابه های شهر بهانپور یا بهانبور تا به حال در حوالی کراچی به جا مانده است و همان گونه زمان وقوع این داستان را قبل از اسلام تعیین نموده اند. وضع اجتماعی داستان هم این نظریه را تأیید می کند. [5] شعرای زبان محلی این داستان را چندین بار به زبان خود سروده اند. اگرچه روایت قصهٔ داستان با همدیگر متفاوت است ولی قصه یی که سرودهٔ زبان پنجابی است بیشتر از همه مستند است.

داستان سسی و پنون را شعرای فارسی گوی شبه قاره هم چندین بار سروده اند:

۱ - زیبا ونگار [6]

سرودهٔ حاجی محمد رضا رضایی [7] است که این داستان را در دورهٔ شاهجهان (۱۰۳۱ / ۱۰۶۸هـ) در سال ۱۰۵۳هق به زبان فارسی در آورده است و اشتباهاً دکتر سدارنگانی در مقالهٔ خود ۱۰۷۱ نوشته است [8]:

۱ - «سسی» شبیه لغت هندی «ششی» بمعنی ماه است و «پنون» شبیه لغت هندی «پورن» به معنی «مهتاب» است.
۲ - شهری است در قلات (پاکستان) که به اسم مکران هم موسوم است دکتر محمد باقر، پنجابی قصه فارسی زبان مین (اردو)، ج ۱ ص ۸.
۳ - گوپی چند نارنگ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان (اردو)، ص ۱۳۲.
۴ - مجلهٔ اردو انجمن ترقی اردو، ۱۹۳۰م، ص ۷۱۹.
۵ - عرفانی، داستانهای عشقی پاکستان، تهران، ۱۳۴۰ ش، ص ۶۴.
۶ - نسخه های خطی آن در اشپرنگر کتابخانهٔ پادشاهان اود به شمارهٔ ۴۷۲ و ۵۴۴، استیورت، کتابخانهٔ شرقی تیپو سلطان، میسور، ص ۷۳، فهرست کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، ج ۲، ص ۶۸۴ و فهرست کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال، ص ۷۴۳ و کتابخانهٔ شخصی مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی.
۷ - مقالهٔ سدارنگانی مجلهٔ سخن، دورهٔ ششم، شمارهٔ اول ۱۳۳۳ ش - قانع تتوی، مقالات الشعرا، ص ۲۵۴، گوپاموری، تایج لافکار، ص ۲۷۶ - حسن علی خان، صبح گلشن ص ۱۷۵ - سدارنگانی، شعرای فارسی گوی سنده (انگلیسی)، ص ۵۳
۸ - زیبا و نگار، مجلهٔ سخن، دورهٔ ششم، شمارهٔ اول ۱۳۳۳ ش.

گل اندر باغ خواندم در حسابش — که هم تاریخ باشدهم خطابش [1]

غیر از اسم شاعر هیچ گونه اطلاعی دربارهٔ زندگی وی در دست نیست فقط در مثنوی خود تخلص «رضایی» را چندین بار نام برده است:

رضایی رارضای تست مقصود — چه می‌باید اگرباشی تو خُشنود [2]
رضایی عندلیب این چمن باش — درین گلزار خرم نغمه زن باش [3]

محتویات داستان:

در شهر حسن آباد برهمنی از نداشتن فرزندی پریشان خاطر بود ولی با التماس و دعا صاحب دختری می شود و طالع دختر را می بیند و در می یابد که در آینده دل به مسلمانی می بازد وبه همسری او در می آید. برهمن این دختر راکه اسمش «سسی» گذاشته بودند از ترس رسوایی او را در صندوق چوبی نهاده به آب رودخانه می سپارد. کودک به دست زن و مرد رختشویی مسلمان می افتد که فرزندی ندارند ونام او را زیبا می گذارند و او را در آغوش مشفقانهٔ خود بزرگ می کنند. حسن و زیبایی او در سراسر کشور می پیچد. شبی زیبا (سسی) در خواب شاهزاده یی راباعدهٔ سواران دیده دلباخته اش می گردد، ولی وضع درونی خود را پیش کسی نمی گوید. زیبا با دختر پادشاه حسن آباد دوست می شود و مأموریت وصول خراج دولتی حسن آباد را بر عهدهٔ خود می گیرد و بازرگانان رابررسی می کرد.

بازرگانان خبر زیبایی «زیبا» رابه گوش «نگار» (پنون) پسر پادشاه کیج می رسانند و شاهزاده نادیده شیدای او می گردد. برحسب اتفاق سر زمین کیج دچار خشک سالی شده پادشاه گروهی از بازرگانان را برای خرید غله به سرپرستی نگار (پنون) به سر زمین «زیبا» می فرستد. نگار (پنون) برای اینکه موقعیت نامتجانس خود و دلباختگی خود را پنهان بدارد، در دیار او خود را رختشویی معرفی می کند. نگار (پنون) به بهانهٔ پس گرفتن تیری که به حیاط زیبا(سسی) پرتاب کرده بود به خانهٔ او می رود و از پدر خوانده، دختر را خواستگاری می کند. از آزمایش هایی که برای او تعیین کرده بود به کمک دختر، پیرو ز بیرون می آید و پدروی با ازدواج دختر خود با او راضی می شود و هر دو به وصال هم دیگر می رسند.

۱ - نسخهٔ خطی زیبا و نگار، کتابخانهٔ شخصی مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی، برگ ۱۴۳، الف.
۲ - همان برگ ۳ الف.
۳ - همان برگ ۱۶ ب.

نگار (پنون) همراهان را باغلات به کیج می فرستدو خود با «سسی» درحسن آباد می ماند. پادشاه کیج از ازدواج پسرش نگار (پنون) با دختر رختشویی (زیبا یا سسی) بر آشفته می شود و پسر خود را احضار می کند و چون نگار برنمی گردد برادرانش به دستور پدر شبی پس از می گساری در حال بیهوشی او را می‌برند. صبح که زیبا (سسی) برخاسته و شوهرش را نمی بیند، پای برهنه وبی توشه به دنبال شوهرش آهنگ سر زمین کیج می کند. در راه پس از معرفی خود و بازگو کردن سرگذشت خودبه چوپانی از تشنگی شدیدی در می گذرد. نگار (پنون) نیز با اجازهٔ از پدر خود همان راه راپیش می گیرد و در راه با چوپانی که باسسی برخورد کرده بود، ملاقات می کند و شبان سرگذشت زیبا (سسی) را برای نگار (پنون) تعریف می کند و او این فاجعهٔ دردناک را شنیده برگور زیبا (سسی) رفته از خدا می خواهد که وی را به محبوبش ملحق کند، ودر همان حال قبر زیبا (سسی) شکافته می شود و او در قبر فرومی رود و در کنار محبوب خود قرار می گیرد. شاعر در ضمن مرگ زیبا و نگار، روایت دیگری هم بیان می کند که همین که خبر مرگ زیبا به گوش نگار می رسد بلافاصله جان بجان آفرین تسلیم می کند. و شبان او را در پهلوی زیبا (سسی) به خاک می سپارد. این داستان با مرگ زیبا و نگار پایان نمی یابد، بلکه اضافه می کند که مزار سسی و پنون زیارتگاه عموم گردیده و مردم که برای زیارت می آمدند بعضی وقت ها سسی از مزار خود بیرون آمده از زایران پذیرایی می کرد، منتها این که درویشی به نام سید علی که اهل «ته» بوده برای تشخیص صحت وسقم این شایعه برمزار سسی رفته و او از وی پذیرایی کرد اما هنگامی که سید علی خواست بانگار (پنون) هم ملاقات کند قبول نکرد و گفت:

مـراتـا کیچیـان غـارت نـمودند   نگـار مـن بـه تـزویری ربـودند
دلم رانـیست بـرکس اعتـمـادی   بـودگر هـمچو تـو نیکونهـادی
شمـاراهـم دلم کـیچی شـمرده   که مورا مـار دانـد مـار خـورده
فریبی خـوردم ازاشـتر سـواران   بسی می ترسم از جمـازه داران [1]

۱ - نسخهٔ خطی «زیبا و نگار» کتابخانهٔ شخصی مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی، برگ ۱۴۳ (الف)، جمعاً ۱۴۳ برگ دا د و هرورق ۱۷بیت دارد.

سنجش ادبی وهنری:

در این منظومه طبع شاعر در لطافت وحسن ادای افکارش به اوج کمال رسیده است. داستان نه تنها از حیث قصّه جالب است بلکه قریحه وذوق شاعر واظهار احساسات بشری به درجهٔ کمال رسیده است شاعر منظومهٔ خود را بابیت زیر آغاز می کند:

آلـهی هـم دلی هـم بـی دلی ده   هم آن حاصل هم این بی حاصلی ده

رضایی از لحاظ وصف بی همتاست. نه تنها وصف طبیعت راخوب می سراید، بلکه احساسات شور انگیز عشق وعواطف پدری رااستادانه بیان کرده است. احساسات پدری پادشاه کیج در جدایی نگار را چنین می نگارد:

زچشمش خواب سیل آب برده   ز رویش درد آب وتـاب بـرده
فتـاداز سیل اشکش خانهٔ چشم   زمـردم شـدتهی کـاشانهٔ چشم
تـهی شـد چشم او از روشنایی   نمـانـد اورا امـیـد آشنـایی
یـقینش شدکه نتوان بـی پـرزیست   بلی کس چون تواندبی جگرزیست [1]

بی تابی واضطراب والتهاب عاشق راکه در فراق محبوب روی می دهد اینگونه بیان می کند:

طـریق بت پرستی پیش کرده   صنم را قبله گـاه خـویش کـرده
فشاندی اشک سرخ از دیدهٔ تر   نثار سـنگ کـردی، لعـل احـمر
به هنگام سجود آن پـای سنگین   زگلگون گریه کردی طرفه رنگین
به پایش سرهمی سود از پی سود   سرخود سوده موبه سربه سر سود
به جـا افتـاد از خـود رفته رفته   که خاک پای بت شد رفته رفته [1]

سر زمین سند دیار عشق وزیبایی است. رضایی باشورو شغف از حسن مرزوبوم خود تعریف می کند:

دیـار سـند گـویی لاله زار است   که هر دل داغدار یک نگاراست
درو هـرمرغ را دیـوانـه یـابی   حـریف بـلبل وپـروانـه یـابی
بـه هربـازار سـودای محبت   بـه هرکـاشانه غوغـای محبت

۱ - نسخهٔ خطی «زیبا و نگار» ،همان برگ ۱۱۴ الف.   ۲ - همان برگ ۸۷ الف.

تو گویی زادوبوم عشق سنداست　　　که آباد از رسوم عشق سنداست [1]

رضایی در ضمن قصه ، افکار حکیمانهٔ خودرا هم بازگو کرده دربارهٔ عشق می گوید :

محبت چیست جانبازی نمودن　　　زکاهش کاه گشتن کوه بودن
به کویی عشق جای بوالهوس نیست　　　بلی پروانگی کارمگس نیست
بلی عشق است صیادی که هر صید　　　درآرد بی کمند ودام درقید [2]

مانند شاعران دیگر ، رضایی هم فلک پیر فرتوت را مسبب هر حادثه بی می داند :

کسی خوش دم ز چرخ واژگون نیست　　　حریفی سرخوش ازجام نگون نیست
گراین چرخ است جام دهر ساقی　　　خمار عالم فانی است باقی
نصیب می پرستان جوش خون است　　　که دور جام گردون بد شگون است
نباید دل بدور چرخ بستن　　　که دور بدشگون باید شکستن [3]

باوجود این که شاعر دراین منظومه از به کار بردن کلمات سندی خودداری نموده است حتی که اسامی اشخاص که به عقیدهٔ وی به گوش فارسی زبانان نامأنوس است به فارسی تغیر داده است وبه زبان سندی به حدی علاقه دارد که نمی خواهد کسانی که عذوبت و شیرینی زبان سندی را نمی توانند درک کنند براوخورده بگیرند. البته این همه احساس واظهار وابستگی به زبان وکشورخود ، برملت پرستی ومیهن دوستی او دلالت می کند :

زبان سند شیرین است شیرین　　　به جای خویش رنگین است رنگین
ولی قدرش بیبند آشنایش　　　کجا بیگانه می داند بهایش
سخن در هر زبان دارد فصاحت　　　به هرجا دارد این دلبر ملاحت
ولی هر کس زبان خود پسندد　　　لب او برزبان غیر خندد [4]

داستان زیبا و نگار ، هیچگاه از تسلسل وروانی آن کاسته نمی شود . انتخاب حسن لغت وآهنگ شعر واستعاره وتشبیه ومجاز مرسل همه ممیزات شعری این داستان هستند که هیچ گونه اطناب و ناشیوایی ندارد ، و در ضمن داستانسرایی پند و اندرز حکیمانه می‌دهد به طوری که برطبع خوانندگان گران نمی آید وتشبیهاتی

۱ - زیبا و نگار، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی ، برگ ۲۳ ب .
۲ - همان برگ ۹۴ الف.　　　۳ - همان برگ ۱۱۵ الف .
۴ - همان برگ ۳۳ ب

مانند : بنفشهٔ مو ، سمن رو ، همایون اختر ، فرخنده فالی و ... بکار برده است .بیشتر اشعار او توام بانغمه وموسیقی است مانند اشعار زیر :

نمی خفتم به عمر جاودانی　　　تمامی کردم از دل دیده بانی
چو جان می ساختم دردل نهانت　　　نمی گفتم به کس نام ونشانت
چه سازم چاره بس بیچاره گشتم　　　دمی آسوده وآواره گشتم [1]

تشبیهات نغز واستعارات لطیف وتلمیحات جالب در سراسر داستان به چشم می خورد ومی توان گفت دراین منظومه ، قریحهٔ شاعر واستادی وی به درجهٔ کمال رسیده است :

چواین ماه منیراز چاه تابد　　　کسی چون یوسفش ناگاه یابد (تلمیح) [2]
ز شور عشق چون پروانه می سوخت　　　به حال او دل بیگانه می سوخت (تشبیه) [3]
دلش الماس غم هر چند می سفت　　　زترس شاه درد دل نمی گفت (استعاره) [4]
ز رشکش داغ دارد لاله بردل　　　زشرمش سرورعناپای درگل(حسن تعلیل) [5]

۲ - حسن وناز [6]:

سرودهٔ میر معصوم بهکری متخلص به نامی که در دورهٔ اکبر شاه می زیست واین نخستین مثنوی از خمسهٔ اوست . نام مثنویات خمسهٔ وی از روی یک کتیبهٔ سنگی است که میر بزرگ پسر میر معصوم بهکری در سال ۱۰۱۳ هدر درگاه شیخ حمیدالدین ناگوری ثبت کرده بود. تاریخ سرودن آن قبل از سال ۱۰۰۴ ه می باشد وباشعر زیر آغاز می گردد .

حدیث لعل آن سرچشمهٔ نوش　　　شده پیرایهٔ لب چون در گوش

۱ - زیبا و نگار نسخهٔ خطی ، مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی ، برگ ۱۲۶ الف .
۲ - همان برگ ۳۹ الف .　　　۳ - همان برگ ۵۵ ب .
۴ - همان برگ ۵۶ الف .　　　۵ - همان برگ ۷۳ الف .
۶ - قانع تتوی ، مقالات الشعرا ، ص ۸۰۰ ، عبد القادر بدایونی ، منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۳۶۷ تا ۳۷۰ - دکتر محمد باقر ، پنجابی قصه فارسی زبان مین ، ج ۲ ، ص ۸۴ .

۳ - دستور عشق:

سرایندهٔ آن منشی جوت پرکاش است که داستان «سسی و پنون» را تحت عنوان دستور عشق به سال ۱۱۳۶ ه‍/ ۱۷۲۳ م به پایان رسانیده است[۱] واین مثنوی در فیروز پور در سال ۱۸۶۵ م به چاپ رسیده است و اینگونه می سراید:

به عشق آغازش و انجام کردم — ازآن دستور عشقش نام کردم
زکثرت وحدت اینجا چون غرض شد — دویی با عین یکتایی عوض شد
خرد زین اسم تاریخش طرازد — ولی دال دویی را وضع سازد[۲]

۴ - نامهٔ عشق:

سرایندهٔ این داستان اندرجیت منشی است. این منظومه را به عنوان نامهٔ عشق[۳] به زبان فارسی سروده است ودارای ۹۸۲ بیت است وبابیت زیرآغاز می گردد:

الهی بردلم نور صفا بخش — به چشم ازخاک راهت طوطیابخش

به قول خود شاعر سرودن داستان را در ماه رمضان سال دهم جلوس محمد شاه به پایان رسانیده است:

بحمدالله که نوک خامهٔ عشق — رقم زد این نگارین نامهٔ عشق
در ایام مبارک ماه رمضان — بهار آورد این رنگین گلستان
سن عشر از جلوس ظل سبحان — محمد شاه غازی شاه شاهان[۴]

چون زمان جلوس درسال ۱۱۳۱ ه‍/ ۱۷۱۹ م اتفاق افتاده است، پس این منظومه در سال ۱۱۴۰ ه‍ سروده شده است و دکتر وحید قریشی آن را تصحیح نموده به سال ۱۳۳۸ در لاهور به چاپ رسانیده است.

---

۱ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب به شمارهٔ Pe Vi 13 و اشپرنگر فهرست کتابخانه های پادشاهان اود به شمارهٔ ۵۴۲، اینجا اشپرنگر اشتباه نموده است و آن را سروده لاله سنت پرکاش دانسته است وسال سرودن را هم اشتباهاً ۱۱۴۰ ه‍ نوشته است

۲ - دکتر محمد باقر، پنجابی قصه فارسی زبان مین، ج ۲، ص ۷۸.

۳ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، ذخیرهٔ شیرانی به شمارهٔ ۳۵۸۶ / ۵۶۳ و اشپرنگر فهرست کتاب خانه های پادشاهان اود، ص ۵۰۸ و شمارهٔ ۴۰۰.

۴ - نامهٔ عشق، اندرجیت منشی، چاپ لاهور، ۱۳۳۸ ش، ص ۴۸.

۵ - شهید ناز:

قاضی مرتضی خان سورتی در عهد محمد شاه (۱۱۳۱ - ۱۱۶۱ ه‍) زندگی می کرد. وی داستان سسی وپنون را به عنوان شهید ناز سروده است[۱].

۶ - مهروماه:

پیر محمد اودهی داستان سسی وپنون را به عنوان «مهروماه» به سال ۱۱۸۰ ه‍ سروده است. این منظومه در مطبع بحرالعلوم در سال ۱۲۹۵ به چاپ رسیده است. ودکتر امیر حسن عابدی مقاله یی راجع به این مثنوی نوشته است و در مجلهٔ علوم اسلامی دانشگاه مسلم علیگر به سال ۱۹۶۱ م به چاپ رسانیده است.

۷ - تازه گلشن:

شاعری به نام فیض الله متخلص به ضیاء که از مردم گجرات بوده، داستان سسی وپنون را در سال ۱۲۰۴ ه‍/ ۸۹ - ۱۷۹۰ م به شعر فارسی سروده است[۲]. آگاهی بیشتری از سراینده به دست است نیامده. آغاز:

به نام دلبری جادو نگاهی — پی غارت گری مژگان سیاهی
زسودایش دل هاروت خون است — اگر ماروت سراندر جنون است

۸ - وقایع پنون:[۳]

سرودهٔ دو نفر به نام های محمد حسین (۱۲۵۱ ه‍) و شهباز خان ملهی سیالکوتی است. محمد حسین آخر داستان را قبلاً سروده بود که شامل ۱۸۰ بیت است وپس ازآن شهباز خان اول داستان رادر ۶۴۲ بیت گفته است و روی همرفته وقایع پنون دارای ۸۲۲ بیت است وسال سرودن آن ۱۲۵۱ ه‍ است[۴] واین منظومه

---

۱ - مجلهٔ «اردو» ۱۹۲۳م ص ۷۶۴، دکتر محمد باقر «پنجابی قصه فارسی زبان مین، ج ۲ ص ۸۴، دکتر سدا رنگانی، شعرای پارسی گوی سند (انگلیسی)، ص ۵۳.

۲ - احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی، ج ۸ ص ۱۱۸۱ (شمارهٔ ۱۲۸۸) نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دکتر احمد حسین تلعداری در گجرات موجود است.

۳ - نسخهٔ خطی آن در: کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ذخیرهٔ شیرانی، شماره ۱۲۴۰ / ۴۲۹۳ و فهرست کتابخانهٔ دیوان هند لندن ص ۵۵۴ موجود است.

۴ - دکتر محمد باقر، پنجابی قصه فارسی زبان مین، ج ۱، ص ۳۰.

در لاهور چندین مرتبه به چاپ رسیده است. در مطبع مطلع النور درسال ۱۸۷۶ م و در مطبع سلطان در سال ۱۸۷۶ و ۱۸۷۷م و در مطبع مفید لاهور در سال ۱۹۲۳ م به چاپ رسیده است.

۹ - مثنوی سسی وپنون: [1]

سرایندهٔ آن فرح بخش متخلص به فرحت است در سال ۱۲۵۶ ه/ ۱۸۴۰ م درگذشت. اهل لاهور بود. گذشته ازاین مثنوی تألیفات وی از قرار زیراند:

۱ - اذکار قلندری ۲ - قصهٔ عبیدالله و رادهان ۳ - قصهٔ جنگ وجدال سیالکوت ۴ - مکتوبات. غیر از اذکار قلندری هیچ یک از تصنیفات وی به طبع نرسیده است. سال سرودن این مثنوی مجهول است ولی چون سال وفات شاعر ۱۲۵۶ ه است پس معلوم می شود که سال تصنیف آن قبل از ۱۵۲۶ ه بوده است. مثنوی وی ۱۳۲۱ بیت دارد. [2]

۱۰ - تحفة الکرام [3]

داستان سسی وپنون است که آن را شاعری به نام مخدومی در سال ۱۲۵۶ ه سروده است.

۱۱ - حسن وعشق: [4]

سرودهٔ محمد افضل سرخوش دهلوی است وصاحب کلمات الشعراء نیز می باشد. مثنوی وی بابیت زیر آغاز می گردد:

الهی شورش دردم فزون کن نمکدانی به داغم سرنگون کن

قصهٔ سسی پنون اولین دفعه به وسیلهٔ سید علی تتوی در سال ۱۰۵۳ ه به فارسی ترجمه شده است. [5] سسی

---

۱ - نسخهٔ آن در کتابخانهٔ شخصی دستگیر نامی در لاهور است.
۲ - دکتر محمد باقر، پنجابی قصه فارسی زبان مین (اردو)، ج ۱ ص ۴۲.
۳ - مجلهٔ «اردو» ص ۷۶۴، ۱۹۲۹ میلادی، و گوپی چند نارنگ، هندوستانی قصون سی مأخوذ (اردو مثنویان) (اردو)، ص ۱۳۴.
۴ - مرحوم سید پیر حسام الدین راشدی، تذکرهٔ شعرای کشمیر، ج ۱، ص ۳۲۱.
۵ - دکتر محمد باقر، پنجابی قصه فارسی زبان مین (اردو) ج ۲ ص ۸۳، گوپی چند نارنگ هندوستانی قصون سے مأخذ (اردو مثنویان)، (اردو) ص ۱۳۴.

وپنون به زبان های خارجی ومحلی:

۱ - آخوند عبدالرحیم و آقای کورا مل سسی وپنون را به شعر سندی سروده اند. [1]

۲ - سسی وپنون که مصنفش ناشناخته است آن را «ایف - جی گلدسمیت» به انگلیسی ترجمه کرده است [2]

۳ - نبی بخش آن را به زبان بلوچی سروده است.

۴ - داستان سوهنی و مهینوال: [3]

سوهنی ومهینوال یکی از داستان های جالب ودل انگیز پنجاب است. سرایندهٔ این داستان شاعری به نام صالح است که هیچ اطلاعی راجع به زندگی وی به دست نیست وتاریخ سرودن داستان هم پیدانیست ولی می توان حدس زدکه این منظومه بین سالهای (۱۲۴۸ - ۱۲۵۱ ه/ ۱۸۳۱ - ۱۸۳۹ م) سروده شده باشد. [4] این منظومه دارای هزار وهفت صدو نود بیت است و از اشعارش پیداست که سرایندهٔ آن صالح مرد صوفی منش بوده است.

محتویات داستان:

سوهنی [5] دختر زرگر بوده است. بعد از اینکه ازدواج کرد باشوهرش به جایی می رفت که مهینوال [6] رادیده عاشق وی می شود. مهینوال صاحب میش ها بوده و در زیبایی زبان زد همه بوده ولحن دلنشینی هم داشت. سوهنی شکیبایی را از دست داده به کمک سبوی سفالین خود هر شب خود را از رودخانه گذرانیده به دیدار دلدار می رفت. مادرشوهرش ازاین جریان آگاه می شود وعروس خودرا تنبیه می کند ولی سودی نداشت. روزی مادر شوهرش سبوی سفالین را به سبوی خام گلین عوض می کند. سوهنی که از شیفتگی سر از پا نمی شناخت بدون کوچکترین شکی سبوراگرفته راه رود خانه را در پیش می گیرد و درمیان رود خانه سبوی گلی می شکند وسوهنی را امواج خروشان آب می برد وفریاد های او به گوش مهینوال می رسد،

---

۱ - هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان (اردو)، ص ۱۳۴.
۲ - همان ص ۱۳۴.
۳ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ عمومی پنجاب به شمارهٔ ۹۹، ۸۸۱ صا موجود است.
۴ - دکتر محمد باقر، پنجابی قصه فارسی زبان مین (اردو)، ج ۱ ص (۵ - ۱۹۴).
۵ - به معنی زیبا و قشنگ. ۶ - به معنی صاحب میش ها.

...و ر به رودخانهٔ خروشان می زند ولی سودی نمی برد ، بجز چند استخوان بی گوشت چیزی رانمی یابد و آنها را به خاک می سپارد و چندی بی تابی می کند و سپس خود نیز به دلدار می پیوندد ومردم اورا هم کنار گور او به خاک می سپارند

سنجش ادبی وهنری :

چون سرایندهٔ این داستان به نام صالح مردی صوفی منش ومتدین بوده لذا آن شیرینی وعذوبت که لازمهٔ داستانهای عشقی است در آن به چشم نمی خورد ومثنوی وی با مطالب صوفیانه مشحون است .شاعر احساسات درونی « سوهنی » راکه در عشق « مهینوال » براو مستولی بوده از زبان مردم شکاک بیان می کند :

گفتند به اوجمله عروسان شهر   کای رخ تو حیرت خوبان دهر
لعل ترا شغل تبسم کم است   چشم توبرهم شده‌ازمردم است
در شب وروز غمت افتاده ای   سرو روانی به سر افتاده ای
نرگس تو از چه بود اشکبار   و سمه و غازه نکشی برعذار
در کف مشاطه نه گیسو نهی   سرمه نه بانرگس جادو نهی [1]

سوهنی که حالش دگرگون می شود ، در نامه یی که می نویسد در آن ازکیفیت درونی خودسخن می گوید

سینهٔ من بی تو پُر افگار شد   روز وصالم چوشب تار شد
چاره ندارم که ببینم رخت   چارهٔ من چیست رخ فرخت
مرده شدم چشمهٔ حیوان بیا   کعبهٔ جان قبلهٔ ایمان بیا
پرزنم و همچو چکاوک پرم   پای زسر کرده چو ناوک پرم
روی سوی نادیده پریشان شوم   باز سوی کلبهٔ احزان شوم
چارهٔ من چیست که بیچاره ام   کیست بجز درد تو غمخواره ام
با جگر سوخته جان می کنم   از غم تو سوز فغان می زنم [2]

و مهینوال هم در جواب این نامه از حالت درونی خود خبر می دهد :

---

۱ - سوهنی و مهینوال ، صالح ، کتابخانهٔ عمومی پنجاب ، برگ ۵۹ الف .
۲ - همان برگ ۱۶۲ الف و ب

نرگس تو بود عجب سرمه سای   ساحره کاری به ناز وادای
صنع خدا بود جمالی که بود   جلوهٔ تو بود خیالی که بود
مرغ چکاوک که همه جا پرد   رشک ز هجران به وصال آورد
پخته شو و خامی خودرابسوز   سرد مشو گرم شو ای دلفروز [1]

سوهنی به سبوی گلی سوار شده راه رودخانه را در پیش می گیرد و محبوب وی بر کنارهٔ آب انتظار او را می کشید :

گشته روان خام سبوبر گرفت   نوح صفت نوحه زسردر گرفت
بی خبر از پخته و از خام بود   پختگی جان پیش کام بود
رفت به چندین و سبو شد خراب   چون نمک ریخته در طاس آب
آب غم دل زسرش برگذشت   آخرش آب از سراودرگذشت
چون که سبو گنبد وارون شکست   گنبد گرداب برویافت دست
گشته به غم آن مه دلجوی غرق   طرفه عروسش ز سر شوی غرق
پیکر ساده ز همه لحم وپوست   یافت مهینوال دلارام دوست
زان بت گل چهره بماند استخوان   مرده برآورده به گردون فغان [2]

شاعر ، درد و اندوه مهینوال راکه در جدایی سوهنی بر دل می کشید بازگو می کند :

ماند مهینوال به غم دل فگار   چند گهی با جگر خار خار
چون به شب وروز کشید آه سرد   همچو خزانش گل او گشته زرد
دردل او آتش اندوه بود   طرفه به گاهی غم چون کوه بود [3]

۵ - داستان هیر ورانجها : [4]

قهرمانان این داستان هردو به فرجامی درد ناک وغم انگیز دچار می شوند . این داستان حقیقی نه تنها توجه شعرای محلی رابه خود جلب نموده بلکه شعرای فارسی زبان هم تحت تأثیر آن قرار گرفته اند وعدهٔ

---

۱ - سوهنی و مهینوال ، صالح ، کتابخانهٔ عمومی پنجاب ، برگ ۶۴ ب .
۲ - همان برگ ۷۴ الف .   ۳ - همان برگ ۷۵ الف.
۴ - مرحوم دکترخواجه عبد الحمید عرفانی ، داستانهای عشقی پاکستان ،تهران ، ص ۱۳۴۰ ه‌ش ، ص ۱۱ تا ۶۳.

زیادی آن را به اختلاف جزیی به سلک نظم کشیده اند. علاقهٔ مردم به این داستان به حدی است که درهنگام عروسی و درجشن های مذهبی وبالخصوص در ده ها وقصبه ها حتی که مردم فرصتی به دست می آورند دور همدیگر جمع شده، برای تفنن طبع باآهنگی دلکش آوازی دل نشین می خوانند ولذت می برند. این داستان درچه زمانی اتفاق افتاده، درست معلوم نیست ولی به عقیدهٔ «موهن سینگهـدیوانه» این داستان قبل از ورود مسلمانها در شبه قاره اتفاق افتاده است واو «رانجها» و افسون نی او را به اساطیری باستانی هند مربوط به «کرشن» تعبیر می کند[1]، ولی درزمان اکبر شاه این قصه برسر زبانها افتاده بود. و شخصی به نام «دامودر آرودا» آن را به زبان محلی پنجابی برگردانده است و به قول خودش این واقعه را با چشم خود دیده بود[2] ولی حرفهای او قابل قبول نیست. ممکن است این واقعه در زمان حکومت بهلول لودی ۸۵۵ هـ/ ۱۴۵۲م رخ داده باشد[3]. دریک کیلومتری شهر «جهنگ» در پاکستان اثری است که می گویند گور «هیر» است و باستان شناسان آن را از سدهٔ شانزدهم می دانند بالای گور، گنبدی است که همیشه گشاده است و از عجایب این است که باران به درون آن نمی ریزد.

محتویات داستان:

در شهر «جهنگ» کنار رود خانهٔ چناب، قبیله یی به نام «سیالان» است. در تاریخ «جهنگ سیال» تألیف آقای نور محمد چیلا که در مطبع احمدی «میرتهـ» در سال ۱۲۸۰ هـ به چاپ رسیده است اسم چوچک وجود دارد. رئیس «قبیلهٔ چوچک»، [4] دختر زیبایی به نام هیر داشت. در چند کیلومتری شهر در سرگودا، مردی ثروتمند به نام «موجو» پسری به نام «رانجها» داشت. «موجو» در می گذرد و دارایی او را پسران دیگر می برند و رانجها باصوت نی خود غرق در عشق رؤیایی خودبوده وبه همراهی یک مرد روحانی به دنبال یک دختری نشناخته آواز می خواند ونی می زند وراه می رود تابه کنار رود خانه یی می رسد وسوار قایقی شده به خواب می رود. آن قایق «هیر» بوده و همین که «هیر» به قایق خود سوار می شود رانجها را در

۱ مجلهٔ اورینتل کالج، ۱۹۳۰ م، ص ۹۴.
۲ مقالهٔ مولوی محمد شفیع، مجلهٔ اورینتل کالج، اوت ۱۹۲۷م.
۳ حفیظ هوشیارپوری، هیر و رانجها، کراچی، ۱۹۵۷ م، مقدمه ص ۹ و ۱۰.
۴ همان (مقدمه)، ص ۱۱ و ۱۳

آن می بیندو عصبانی می شود ولی حسن و زیبایی مردانهٔ رانجها اورا آرام می کند وبه خانهٔ خودبرده به پدرش چوچک معرفی می کند. چوچک او رابه گله داری خود می گمارد، وازاینجا آتش عشق دو جوان سر می زند و «هیر» به بهانهٔ بردن خوراک به دیدار دل دادهٔ خود می رود، و روز را رابا صدای نی وآواز رانجها به سر می کند. شخصی به نام «کیدو» که از اقوام هیر بود به پدرهیر خبرمی رساند. پدر و مادر، دختر خود را درخانه زندانی می کنند. هیر مریض می شود. مادرش دلش می سوزد و اجازهٔ خروج می دهد. ولی این بار مردم مانع دیدار آن دو دلدادگان می شوند. پدر ناگزیر می شود که دختر خود را به امیرزاده سید رنگ پور که به «نورنگ» معروف بود بدهد. هیرنمی پذیرد، ولی به زور اورا می فرستند ورانجها را ضمن جهیزیه وگاومیش هاهمراهش می کنند. هیر از اندوه مریض می شود. «سهتی» خواهر شوهر او به جریان پی می برد. درنتیجهٔ آن، رانجها اورا ترک می کند. ولی «سهتی» خواهر شوهر به او کمک می کند و رانجها برمی گردد و به لباس جوگیان به بهانهٔ علاج وی چند بار او را دیدار می کند. باز خویشاوندان وی پی می برند وبرای این قضیه به قاضی مراجعه می کنند و وی به سود «نورنگ» رای صادر می کند. از سوز آه «هیر» تمام دهکده به آتش کشیده می شود وقاضی خیلی متأثر شده وبه سود «هیر و رانجها» رای می دهد. آن دوبه یکدیگر می رسند و توطئه «نورنگ» سودی نمی دهد، ولی سال بعد رانجها در می‌گذرد وهیر نیز تاب نیاورده در می‌گذرد واورا به پهلوی رانجها به گور می سپارند.

۱ – هیر ورانجها:[1]

نام شاعر این منظومه باقی کولابی است، وی دراین منظومه خودرا «حیات جان» معرفی کرده و «باقی» تخلص نموده است:

یک قطره میم بده ز جامت — سرمست مرابکن زنامت
نام توحیات جان باقیست — شهریست که در دکان باقیست[2]

دربارهٔ شرح زندگی وی اطلاعات کافی به دست نیست غیر از این که اهل کولاب بوده[3] و در عهد اکبر شاه از بخارا به هند مهاجرت نموده و در سال ۱۵۷۹ م در جونپور به قتل رسیده است.[4] اول و آخر

۱ - نسخهٔ منفرد خطی آن در: کتابخانهٔ موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ ۱ / ۹۷۵ / ۱۹۵۷. N.M.
۲ - نسخهٔ خطی موزهٔ ملی کراچی، برگ ۴ (ب).
۳ - شهری است در جنوب بخارا که پایتخت ختلان است.
۴ - عبد القادر بدایونی، ج ۳، ص ۱۹۴.

مثنوی افتاده است ولی از اشعارش پیداست که این منظومه را بین سال های ۹۸۳ هـ - ۹۸۷هـ/ ۱۵۷۵ - ۱۵۷۹م سروده است.[1] نسخهٔ مذکور دارای ۹۱ برگ و هر صفحه شامل ۱۵ بیت است. این منظومه از منظومه هایی که پس از آن سروده شده فرق زیادی دارد. در این مثنوی « هیر و رانجها» نادیده عاشق یکدیگر می شوند و رانجها مادر خود را ترک می نماید و گله بانی چوچک را قبول می کند، ولی از قایق رانجها و استخدام نمودن پدر هیر، رانجها را اثری نیست. اینجا به کمک دایهٔ هیر هر دو باهم دیگر چندبار ملاقات می کنند. اسم شوهر حسام است و همچنان خواهر شوهر و آمدن هیر بالباس جوگیان در این مثنوی به نظر نمی آید.[2]

۲ - افسانهٔ دلپذیر[3]:

سرودهٔ شاعری به نام سعید وکه گاهی تخلص خورا را سعیدی وگاهی جامی ذکر کرده است:

او شاه جهان است شاه بادا — عالم همه در پناه بادا

مست از می زساغر زبرجد — هر لحظه شهاب الدین محمد

صاحب صاحب قران ثانی — خوش برسر تخت کامرانی[4]

تاریخ سرودن آن هم معلوم نیست، در دورهٔ شاهجهان در سال ۱۰۳۷ تا - ۱۰۶۸ هـ / ۱۶۲۸ - ۱۶۵۸ م می زیسته است. راجع به تخلص خود می گوید:

این همت اوست ای سعیدی — شک نیست کزاوست ای سعیدی[5]

امروز منم سعید جامی — خاک کف خسرو و نظامی[6]

۳ - هیر رانجها:

سرایندهٔ آن میر محمد لایق جونپوری[7] است. این داستان رابه سال ۱۰۹۶ هـ / ۱۶۸۵ م به رشتهٔ نظم آورده ودارای شصت برگ است و هر صفحه ۱۳ بیت است. آخرش افتاده است. جزاینکه جزئیات مطالب

۱ - ذکر فتوحات گجرات که ۹۸۳ هـ اتفاق افتاده در این مثنوی آمده است ولی سال وفات شاعر چار سال بعد از فتح گجرات ۹۹۱ هـ است.

۲ - نسخهٔ منفرد خطی دانشگاه پنجاب به شمارهٔ ۱۷۱۰۶ SPI.

۳ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب برگ ۷ ب.

۴ - مرحوم دکتر محمد باقر، پنجابی قصه فارسی زبان مین (اردو)، ج ۱ ص ۸۲.

۵ - همان، ص ۹۲ — ۶ - صص ۱۱۱ و ۱۸۴.

داستان به ویژه در پایان جدایی هایی دارد. از آن میان هنگامی که رانجها به کمک خواهر شوهر هیر به نام سهتی به وصل دلدار خود می رسد از خداوند می خواهد که سهتی نیز به وصال دلدار خود برسد و چنین نیز می شود. اما در نسخه های دیگر این موضوع هیچ جا مطرح نشده است. (چون هیچ نسخه یی از این داستان در دست نیست لذا آگاهی بالا از مقاله های قاضی فضل الحق و بذل حق گرفته شده است[1]).

۴ - مثنوی عشقیهٔ پنجابی (قصهٔ هیر ماهی)

سرایندهٔ آن شاعری به نام مسیتاچنابی، پسر حکیم درویش بوده است[2] و در دورهٔ عالمگیر اورنگزیب آن را سروده است. خودش می گوید:

این قصه به عهد شاه اورنگ — بگرفت به نظم فارسی رنگ[3]

و به سال ۱۱۱۰ هـ/ ۱۶۹۸ م سروده شده است.

تاریخ دعاست بهر این باغ — بدورچنابی «از چنین باغ»[4]

و «رانجها» به اسم «ماهی» موسوم است:

رانجها نسب است و ماهیم نام — نزدیک چناب جای آرام[5]

ناز ونیاز[6]:

سرایندهٔ آن فقیر الله لاهوری متخلص به آفرین است که در سال ۱۱۵۴ هـق فوت کرده[7] و این منظومه را به عنوان ناز و نیاز در سال ۱۱۴۳ هـ/ ۱۷۰۹ م به شعر فارسی در آورده است. با داستان های دیگر زیاد تفاوت ندارد و اینجا فقط اسم پدر رانجهارا «معزی» برده است. و حکایت با مرگ عاشق و معشوق پایان یافته و به قول شاعر هر دو در خاک وطن مدفون شده اند:

۱ - مرحوم دکتر محمد باقر، پنجابی قصه فارسی زبان مین (اردو)، ج ۱، صص ۹۸ تا ۱۰۷.

۲ - همان، ج ۱ (مقالهٔ قاضی فضل حق) (اردو) ص ۱۰۸ تا ۱۱۹ و (بذل حق محمود) ص ۱۲۰ تا ۱۴۴.

۳ - همان ج ۱ ص ۱۰۹. — ۴ - همان، ج ۱ ص ۱۰۸.

۵ - همان صفحه ۱۲۳.

۶ - نسخهٔ خطی آن در: کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب به شمارهٔ ۱۰ SPI Vi، کتابخانهٔ موزهٔ ملی کراچی ۱ / ۱۹۵۷ N.M فهرست کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، ج ۲ ص ۷۱۰، کتابخانهٔ پادشاهان اود، ص ۳۱۷.

۷ - رجوع کنید برای شرح احوال او به همین کتاب «مهتاب و کتان».

کنون گـل زمـین هـزاره لقب	که آن جاکند شبنمی فیض رب
ز رانجهن بود مرقدی یـادگار	زیارتگه خـاص و عـام دیـار
چنین هیر را قصبهٔ جهنگ نام	گرامی مـزاریـست بـاحـترام [1]

میر غلام علی مؤلف «سرو آزاد» در سال ۱۱۴۳ ه با آفرین ملاقات نموده، هنگامی که وی مشغول سرودن این منظومه بوده است [2].

این مثنوی به سال ۱۳۱۹ ه به اهتمام حکیم مولوی نیاز علی خان در مطبع افغانی امرتسر به چاپ رسیده است.

۶ - داستان هیرورانجها:

نواب احمد یار خان متخلص به «یکتا» [3] (م ۱۱۴۷ ه / ۴ - ۱۷۳۵ م) فرزند الله یار خان استاندار لاهور از قوم بلوچ برلاش بود، و خودش اهل خوشاب (پاکستان) و خوشنویس و نقاش و شاعر بود، و در حکومت اورنگزیب عالمگیر (۱۰۶۸ - ۱۱۱۸ ه) در سال ۱۱۱٦ ه حاکم تته گردید. آثاروی ازاین قرار است:

۱ - دیوان یکتا ۲ - شش فصل در پیروی «گلستان سعدی» ۳ - گلدستهٔ حسن (مثنوی) ۴ - جهان آشوب ۴ - هیر و رانجها.

مولوی محمد باقراستاد دانشگاه پنجاب این مثنوی را در مطبع مفید عام در لاهور به سال ۱۳۲۷ هق به چاپ رسانیده است. محتویات این داستان از روی روایت پنجابی سروده شده و در آخر داستان هیر و رانجها برای زیارت حرمین شریفین عازم مکه می شوند، و تا ابد در آنجا می مانند:

هـردو هـستند زنـده وقـایم	تـاقیامت هـمیشه ودایـم
تـا هـنوزند هـردو بـاهم یـار	لیک پنهـان زدیـدهٔ اغیـار [4]

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، شمارهٔ SPi Vi ۱۰۷ برگ (۵۹ الف).
۲ - میر غلامعلی، سرو آزاد، ص ۲۰۱ - ۱۹۹.
۳ - میر غلامعلی سرو ازاد، ص ۲۰۱ - ۱۹۹ - گوپاموی، نتایج الافکار، ص ۷۸۹ - تذکرهٔ بی نظیر، ص ۱۲۷، حفیظ هوشیارپوری، مثنویات هیر و رانجها، مقدمه، ص ۳۹.
۴ - مرحوم دکتر محمد باقر، پنجابی قصه فارسی زبان مین، اردو، ج ۱، ص ۵ - ۱۶۴.

۷ - داستان هیر ورانجها:

آنرا تحت عنوان «گلشن راز عشق و وفا»، [1] شاعری به نام سندرداس آرام که از اهالی [2] پنجاب است درسال ۱۱۷۱ ه/ ۸ - ۱۷۵۷ به اتمام رسانید. وی غیر ازآن یک دیوان شعر و مثنوی به عنوان «گلشن آرام» هم دارد. داستان وی با وقایع داستان پنجابی فرق می کند. دراین منظومه هیر دختر سرداری به نام مسلم است وهمیشه پنج مرد روحانی مواظب رانجها هستند وباکمک آن ها مشکلات وی آسان می گردد، مثل روایت دوشیدن شیر گاومیش عقیم. به قول سندرداس «هیر و رانجها» برای ازدواج خود به وطن برمی گردند. همین که به وطن می رسند، «هیر» جان به جان آفرین می سپارد، رانجهاکه تحمل این فاجعهٔ دردناک را ندارد طایر روحش به پرواز در می آید.

۸ - داستان هیرو رانجها:

این منظومه را میر عظیم الدین تتوی متخلص به عظیم [3] برادر زادهٔ میر علی شیر قانع صاحب مقالات الشعراء در سال ۱۲۱۴ ه به تکمیل رسانیده است:

قصهٔ عشق پاک رانجهن وهیر	شد زطـبع عـظیم نـظم پـذیر
گفت سالش سروش فرخ پی	قصهٔ عشق هیرو رانجهن طی [4]

شاعر در سال ۱۱٦۳ ه به دنیا آمد ودر زمان میر فتح علی خان (۱۷۸٦ تا ۱۸۰۱ م) به سمت ملک الشعرایی رسید، و وفات او در سال ۱۲۲۹ ه اتفاق افتاد، تألیفات وی از قرار زیراست:

۱ - مثنوی سیر دل ۱۲۰٦ ه ۲ - فتحنامه ۱۲۰۹ ه ۳ - دیوان ۱۲۱۰ ه ۴ - مثنوی هیر و رانجها (قبلاً مذکور شده). این مثنوی که به سبک نظامی سروده شده، محتویات آن با روایات و وقایع مثنوی هیر و رانجها که یکتا سروده است، سائلت دارد، غیراز آنکه در پایان آن عظیم دو روایت افزوده است. وی وقایع معجز آسارابه هیر نسبت داده است.

حفیظ هوشیار پوری این مثنوی را تصحیح نموده وسندهی ادبی بورد آن را در سال ۱۹۵۷م در کراچی به چاپ رسانیده است.

۱ - نسخهٔ خطی آن مثنوی با دیوان سندر داس آرام در کتابخانهٔ کهور تهله به شمارهٔ ۱۸۸۰ موجود است.
۲ - دکتر محمد باقر، پنجابی قصه فارسی زبان مین، ج ۱، ص ۱۶۷.
۳ - حفیظ هوشیارپوری، مثنویات «هیر و رانجها» (چاپی)(مقدمه)، ص ۵۸، محمد افضل سرخوش، کلمات الشعراء، دین محمدی پریس، ص ۴.
۴ - حفیظ هوشیارپوری، مثنویات هیر و رانجها، ص ۷۸.

۹ - داستان هیر و رانجها :[1]

شاعری به نام ضیاءالدین متخلص به ضیایی برادر میر علی شیر قانع (م ۱۲۹۹ هـ) آنرا به سال ۱۲۱۵ هـ به پایان رسانید. دیوانی هم داشت که مفقود است. محتویات این مثنوی ومثنوی عظیم یکی است وهردو از یکتا پیروی نموده اند. راجع به تاریخ سرودن آن می گوید:

چه رنگین داستان هیرورانجهن — ز تحریرش دل من شد چو گلشن
بگویم سال این نظم گهر سنج — هزار و دو صد وبالاده وپنج[2]

۱۰ - داستان هیر ورانجها[3]:

سرایندهٔ آن منشی صاحب رای موهن داس متخلص به آزاد است که در دورهٔ تالپوران، کرم علی خان ومیر مراد علی خان تالپور می زیسته و وزیر دارایی ومدیر دبیر خانه بوده است. وی در سال ۱۱۷۵ هـ / ۱۷۶۱ م به دنیا آمد و در سال ۱۲۴۰ هـ / ۱۸۲۴ م در گذشت. مردی بوده دیندار وروزگار را به سختی گذرانده بود. غیر ازاین اطلاعی ازوی در دست نیست. شاعر در ضمن داستانسرایی مسائل فلسفی و اخلاقی را با داستان توام ساخته، و مانند مولوی تمثیلاتی از قبیل اورنگزیب وگدا و شمع و پروانه و بلبل و چمن و عارف و سلطان را بیان نموده است.

۱۱ داستان هیر و رانجها :[4]

سرایندهٔ آن نواب ولی محمد خان لغاری متخلص به ولی[5] پسر غلام محمد خان لغاری یکی از شعرای سند است و در سال ۱۲۴۷ هـ فوت کرد. تألیفات وی عبارت است از:

۱ مثنوی هیر و رانجها ۲ - دیوان ۳ - معالجات (در علم طب).

منظومهٔ وی بر ۲۰۶۰ بیت مشتمل است. وقایع آن با داستان های دیگر مطابقت دارد، ولی به قول خود شاعر،

---

۱ - این مثنوی با مثنویات حفیظ هوشیارپوری به چاپ رسیده است.
۲ - حفیظ هوشیارپوری، مثنویات هیر و رانجها، ص ۱۲۸.
۳ - جزو مثنویات هیر و رانجها می باشد که حفیظ هوشیارپوری به چاپ رسانده است.
۴ - مثنویات هیر و رانجها، حفیظ هوشیارپوری ص ۱۹۳ - ۲۷۰.
۵ - سدارنگانی، شعرای پارسی گوی سند، ص ۱۹۹ - ۱۹۲

آن را از داستانهای یکتا وعظیم و آزاد بهترسروده است واز سرودن آن مقصود شاعر داستان عشقی نبوده بلکه جنبهٔ معنوی واخلاقی را در نظر داشته است. و شاعر منظومهٔ خود را بین سالهای ۱۲۲۶ - ۱۲۳۷ هـ/ ۱۸۱۱ - ۱۸۲۰ م ناتمام گذاشته است.

۱۲ - داستان هیر ورانجهن :[1]

از قمرالدین متخلص به منت[2] است. وی شاگرد میر شمس الدین فقیر بود. در سن چهل ونه سالگی به سال ۱۲۰۸ هـ ق از جهان فانی رخت سفر بربست. مجموعهٔ اشعاری که در دوران زندگی خود سروده تقریباً صد هزار بیت است. علاوه بر دیوانی که مشتمل بر غزلیات وقصاید می باشد. خمسه یی به تقلید خمسهٔ نظامی و مثنوی معجز الکمال (در تقلید سحر حلال اهلی) و شکرستان در تقلید گلستان سعدی وچمنستان در تقلید بوستان سعدی به یادگار گذاشته است.

محتویات داستان:

منت این مثنوی را در سال ۱۱۵۹ هـ/ ۱۷۴۶ م در ۱۱۵۲ بیت سروده است. دراین مثنوی برخلاف روایت متداوله، رانجها یگانه پسر رئیس هزاره بوده واولین ملاقات آنان در باغ چوچک پدرهیر صورت می گیرد:

ز چوچک بود باغ خلد تصویر — که بود ازمطلع اوگوهر هیر
قضا را هیر آمد اندر آن باغ — چنین گل کم کسی دیده در آن باغ[3]

منت نام قهرمانان را مانند «کیدو» و «سهتی» خواهر شوهر هیر راحذف نموده وداستان رابا جریان داوری قاضی در حق رانجها ونایل آمدن هیرورانجها به وصل همدیگر پایان داده است. و از آیندهٔ آنها اظهار بی اطلاعی می کند:

---

۱ - نسخهٔ خطی هیر و رانجهن، قمر الدین منت، فهرست کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو به شمارهٔ ۳ ف ق ۲۸۳ - فهرست کتابخانهٔ دیوان هند، لندن، ش ۱۳۱۸.
۲ - نظامی بدایونی، قاموس المشاهیر، ج ۲، ص ۲۳۳، دکتر محمد باقر، پنجابی قصه فارسی زبان مین (اردو)، ج ۲، ص ۷۵.
۳ - قمر الدین منت، هیر و رانجهن (خطی) برگ ۴۹ الف.

از ایشان بعدازاین کس را خبرنیست　　خبراز حال شان جز این قدر نیست [۱]

خوشا عشقی که انجامش وصال است　　خوشا کاری که برخیرش مآل است

سنجش ادبی وهنری :

هیرورانجهن نیز داستان محلی پنجاب است و شاعر آنرا به تقلید از شعرای قبل از خود سروده واثر خود را به زیور فصاحت وبلاغت آراسته ودر ضمن بیان حوادث وشرح دقیق مطالبی پندواندرز هم می دهد.

قمرالدین منظومهٔ خودرا با ابیات زیر آغاز می کند :

خداوندا طلسم راز بگشای　　به من سر نیاز وناز بنمای [۲]

به نام آنکه جان پروانهٔ اوست　　دل عُشّاق آتش خانهٔ اوست

به تقلید از فردوسی ، منت در مورد زحماتی که درنظم کردن این منظومه کشیده می گوید :

درین چهل سال بردم رنج بسیار　　که عالم پر گهر کردم ز اشعار [۳]

یکی از ممیزات این داستان به کار بردن صنایع لفظی و معنوی است و اشعاری که در وصف پنجاب سروده به طبع غرّای او به خوبی می توان پی برد :

که زیر چرخ گردانست نایاب　　زمین عشق خیزی همچو پنجاب

درختی گراز آن مرغ رمیده است　　دلش خون از جنون سرخ دیده است

کتاب لاله رابنگر در آن باغ　　به نام عشق کردندش ورق داغ

درآن عاشق دیار حسن معمور　　بود چناب نامی رود پرشور [۴]

تشبیهات زیبا واستعارات لطیف و مضامین بدیع مانند تجنیس وایهام وتلمیح و اغراق وغلو بیشتر به چشم می خورد که یکی از ممیزات داستان است :

به رخ نقش دو زلفش خوش نشسته　　دو ساغربرسرآتش نشسته (استعاره)[۵]

ز سرمه خنجر مژگان سیه تاب　　صف آرا ازبرای قتل احباب (لف ونشر)[۶]

۱ - نواب صدیق حسن ، شمع انجمن ، ص ۴۱۵ - عقد ثریا ، ص ۵۴.
۲ - قمر الدین منت ، هیر و رانجهن (خطی) برگ الف و ب . ۳ - همان برگ ۳ الف.
۴ - همان برگ ۵ الف . ۵ - همان برگ ۸ الف .
۶ - همان برگ ۸ الف .

چو یوسف ازستم های عزیزان　　اسیر آمد زلیخا را به زندان [۱] (تلمیح)

زهیبت ارغوان هیرشد زرد　　تو گویی زعفران از لاله گل کرد (تشبیه)[۲]

در بیان احساسات وعواطف طبیعی بشر دربهترین نمونهٔ مثنوی فارسی به شمار می‌آید .شاعر احساسات درونی «هیر» راکه در فراق رانجها ناله می کشید بیان نموده است .

مرابند است برپا و بردل　　تراهم کار آیاهست مشکل ؟

مرا خاری به پای جان خلیده　　تراهم خاری از دل سر کشیده ؟

ز چشم سیل خونابی روان است　　تراهم دیده های خون فشان است [۳]

شاعر زیبایی و شکل و شمایل «رانجها» را چنین وصف می کند:

نهال قامتش عمر رسا بود　　جگر پروردهٔ آب بقا بود

دو ابرویش برآن روی جهانتاب　　نماید عکس بال کبک مهتاب

دو چشمش سوخته خال هندو　　تو گویی مشک افتاده ز آهو

ذقن هم شیرهٔ سیب گلابی　　بر آتش پنبه رنگ ماهتابی [۴]

موقعی که برای عروسی «هیر» را آراسته می کردند، هیر ناراحتی قلبی خود را به دوستان خود بابیت زیر می‌گوید :

مبارك طره آرای شمارا　　دل آشفته کافی هست مارا

سزاوار شما آیینه دیدن　　من وهردم زدل آهی کشیدن

مرا باغیر رانجهن نیست پیوند　　جزاین عقدم نیفزاید به دلبند[۵]

عروس هندی را شاعر به شیوه یی نیک می سراید :

نشسته هیر هم در حجلهٔ تنگ　　سری خم کرده ازاندیشه چون چنگ

رباب آسا دلش در نغمهٔ دوست　　رگش پیدا زخشکی گشته از پوست

چراغان در نگاهش داغ حسرت　　به چشمش بزم شادی باغ حسرت [۶]

۱ - قمر الدین منت ، داستان هیر و رانجهن، برگ ۱۷ ب . ۲ - همان برگ ۲۰ الف .
۳ - همان ،برگ ۲۲ الف . ۴ - همان برگ ۶ الف .
۵ - همان برگ ۳۹ الف .
۶ - همان برگ ۳۰ الف ، سفینهٔ هندی ، بهگوان داس ، پتنه ، ۱۹۵۸ م .

هیرو رانجها به نثر فارسی :

۱ ـ گور داس کهتری در سال ۱۷۰۹ آن را به نثر فارسی در آورد[۱].

۲ ـ منسارام منشی خوشایی درسال ۱۱۵۷ هـ/ ۱۷۴۴ م آن را در نثر و نظم نوشته است[۲].

۳ ـ شیوک رام عطارد تتوی آن را به نام محبت نامه به رشتهٔ نثر در آورده است[۳].

۴ ـ آقای علی بیک در سال ۱۳۳۰ هـ آن را تحریر کرده است نوشت[۴].

ترجمه های هیر ورانجها به زبان های خارجی :

ترجمهٔ هیر و رانجها به زبان انگلیسی :

۱ ـ ام ـ لونگ ورتهـ دیمیز M.Longworth Dames این حکایت را به زبان بلوچی شنید و آن را به انگلیسی ترجمه کرد ودر کتاب داستانهای محلی پنجاب درسال ۱۸۸۴ به چاپ رسیده است .

۲ ـ ایچ ـ ای ـ روز H.E.Rose حاکم جهنگ که داستان هیر ورانجها را درزبان یکی از زمینداران جهنگ شنیده بود . سرچارد تمپل اصل روایت رابا ترجمهٔ انگلیسی آن در یکی از مجله های انگلیسی بمبئی به نام Indian Antiquary انتشار داد .

۳ ـ هیر ورانجها را ریورند چارلس سونرتن (Rev. Charles Swynnerton) در کتاب خود به نام Romantic from the Punjab یعنی داستانهای عاشقانهٔ پنجاب به صورت افسانه نگاشت .

۴ ـ جی ـ ایس ،اوس بورن ، داستان هیر و رانجهای وارث شاه را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و به عنوان The Adventures of Hir یعنی حوادث زندگانی هیرورانجها آنرا در مجلهٔ Indian Antiquary از ماه آوریل ۱۹۲۱ م تا آوریل ۱۹۲۳ م انتشار داد . اصل داستان در ۳۲ باب منقسم است و هر باب عنوان مخصوصی دارد .

۵ ـ سردار محمد عبدالقادر خان افندی یکی از شاهزادگان افغانی بود . داستان هیر ورانجها رابه زبان انگلیسی نوشته ودر مطبع ایس ، پی ـ سی ـ ک در مدراس به سال ۱۹۱۷ به چاپ رسیده است .

۶ ـ بانو ، نی کرستان ولاستو (Nee Christian Vlasto) داستان هیر ورانجها را در کتاب خودبه نام Folk

---

۱ ـ مولوی محمد شفیع ، مقالهٔ اورینتل کالج ، ۱۹۲۷م.

۲ ـ فهرست کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ، ج ۲ ، ص ۷۷۰ ، و ذخیرهٔ کرزن شمارهٔ ۱۱۸ .

۳ ـ مجلهٔ ماه نو، کراچی ، ژوئن ۱۹۵۹ م .

۴ ـ مجلهٔ «ماه نو» ، کراچی، ژوئن ۱۹۵۹ .

Tales of Pakistan یعنی قصه های محلی پاکستان انتشار داده است .

۷ ـ ممتاز حسن ترجمهٔ انگلیسی جی .ایس .اوس بورن را تصحیح نموده در سال ۱۹۶۶ م به چاپ رسانیده است .

۸ ـ خانم زینب غلام عباس داستان هیر و رانجها را در کتاب خود به نام Folk Tales of Punjab نوشته ودر سال ۱۹۶۴ م در کراچی به چاپ رسانیده است.

هیر درزبان فرانسوی :

۹ ـ موسیوگارسان دتاسی خاورشناس معروف فرانسوی داستان هیر و رانجها را بعنوان Hir et Ranghan Legende de panjab رادرسال ۱۸۵۷ م در پاریس به چاپ رسانیده است .

هیر در زبان عربی :

۱۰ ـ به قول دکترموهن سینگهـ دیوانه ، دوشیزه یی به نام مس دمیلو (De - Mellow) داستان هیر و رانجها رادر زبان عربی دیده بود و آن را به زبان انگلیسی ترجمه کرد .

۶ ـ داستان میرزاو صاحبه[۱]

داستان میرزا و صاحبه یکی از جالب ترین داستانهای محلی پنجاب به شمار می رود و مردمان ده ومطربان وآواز خوانان ، قطعاتی ازاین داستان دل انگیز وهوش ربا را به زبان محلی خود می خواندند تا اینکه فداکاری ودلباختگی عاشق و معشوق را بنمایانند . این داستان توجه فارسی زبانان رابه خود جلب نمود و شعرای زیادی به سرودن آن دست زدند .

محتویات داستان : داستان هیجان انگیز میرزا و صاحبه درکنارهٔ رودخانهٔ چناب واقع در شهر جهنگ سیال روی داد . اقبال صاحب این دهکده صاحب دختری می شود که اورا صاحبه نام داد . اودر محیط مرفه

---

۱ ـ مرحوم دکترمحمد باقر ، پنجابی قصه فارسی زبان مین (اردو)، ج ۱ ، ص ۴۹ ـ مرحوم دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی ، داستانهای عشقی پاکستان ، چاپ تهران ، ص ۱۶۱ .

وآسوده یی در نازو نعمت روزگار را پشت سر گذاشته بزرگ می شد. روزی در خانوادهٔ سیال که جشن خانوادگی برپا بود، خواهرزادهٔ اقبال که میرزا نام داشت می آید، میرزا و صاحبه هر دو باهم به مدرسه می روند ومدتی به همین منوال سپری می شود، وهر دو در گوشه وکنار مکتب در هر لحظه یی که فرصت به دست می آوردند مشغول نازو نیاز می شدند. وقتی مادر و پدر صاحبه از چگونگی و وضع دلباختگی آنان پی بردند، صاحبه مجبور به ترک مدرسه و درس می شود. دیگر برای میرزا هم هیچ گونه دلبستگی و سرگرمی وجود نداشت وبه وطن خود بر می گردد، اما آتش عشق خرد سالی به این آسانی ها خاموش نمی شود و هیچ کدام شان در فراموش کردن خاطرات شیرین ودلبستگی خود موفق نمی شوند. شاعری که آوازهٔ زیبایی خیره کنندهٔ صاحبه را شنیده بود و به وضع ناگوار اوپی برده بود در فریدکوت بامیرزاملاقات می کند. دوباره احساس درونی صاحبه رابه گوش میرزا می رساند. اخگرهای عشق دیرین که زیر خاکسترزمان وجود داشت شعله ور شده وعنان صبرو تحمل را ازدست میرزا می رباید و فردای همان روز باکسب اجازه از مادرش عازم جهنگ شهر محبوب خود می شود.

صاحبه که مشغول شنابود میرزا را می بیند و میرزا در خانهٔ خاله اش که در همان شهر زندگی می کرد باصاحبه قرار ملاقات می گذارد وخالهٔ وی هم درین مورد به کمک اومی رسد وهردو عاشق و معشوق پهلوی هم دیگر روزگار را به خوشی می گذرانند. ولی از بخت بد، نمامی ستمکار ماجرای این دو دلدادگان را برای دیگران بازگو می کند. این دفعه جدایی صاحبه برای میرزا قابل تحمل نبوده، مادرش از پدرصاحبه خواستگاری می کند ولی به علت خصومت دیرینه صاحبه را با طاهر خان نامزد می کنند، میرزا از این جریان آگاه می شود و در شب عروسی وقتی که داماد ومهمانان خسته وکوفته به خواب فرورفته بودند، صاحبه با میرزا فرار می کنند. فردای آن روز همین که مردم از گم شدن صاحبه آگاه می شوند چند نفر از افراد خانوادهٔ عروس و داماد میرزا و صاحبه را تعقیب می کنند. میرزا جرأت مندانه مبارزه می کند و صاحبه راسوار اسب کرده فرار می کند اما قضا در کمین آن ها بود و صاحبه در جویی می افتد. میرزا باکوشش زیاد او را از آب بیرون می آورد و هنگامی که می خواستند سوار اسب بشوند، برادران صاحبه سرمی رسند و بر میرزا تیر اندازی می کنند. عجز ولابهٔ صاحبه نتوانست قلب سنگ برادران را نرم کند.برادرانش، میرزا و صاحبه را همان جا به قتل رسانیدند

۱ - شمع محافل:[۱]

اولین منظومه یی است که داستان پردرد عشق وفداکاری میرزا وصاحبه را در بردارد. سرایندهٔ آن مردی مسلمان به نام میر محمد حسین خان متخلص به «تسکین» بوده.

چه درد است از نوازش های عاشق | که تسکین خاصه تر گردد غلامش[۲]

تسکین در دوران حکومت محمد شاه (۱۱۳۱ - ۱۱۶۱ هـ/ ۱۷۱۹ - ۱۷۴۷ م) زندگی می کرد.

مگو هندوستان چون شب سیاه است | که این شب را محمد شاه ماه است
شب هندوستان را ماه بنگر | درین کشور محمد شاه بنگر[۳]

غیر از این هیچ اطلاعی دربارهٔ شاعر در دست نیست. تسکین این منظومه را در سال ۱۱۴۵ هـ/ ۱۷۳۲ م به پایان رسانید:

سزد گر معنی بیگانهٔ او | جهانی راکند پروانهٔ او
گل تاریخ اوکردم به دامن | که یعنی شد بنا از عیش گلشن[۴]

و بابیت زیر آغاز می گردد:

الهی نخلهٔ رطب اللسانی | به باغم کن رطب ریز معانی

۲ - داستان مرزا وصاحبان:[۵]

سرودهٔ میرزا خیرالله متخلص به فدا از اهل لاهور بوده[۶] وده سال بعد از تسکین، داستان میرزا وصاحبه را به نظم فارسی در آورد وتمام داستان مشتمل بر ۲۰۷۸ بیت است و در سال ۱۱۵۵ هـ/۱۷۴۲ م به اتمام رسید:

---

۱ - نسخهٔ خطی شمع محافل در کتابخانهٔ شخصی غلام دستگیر نامی، لاهور و در کتابخانهٔ موزهٔ ملی کراچی به شماره ۵۲ / ۱۹۷۶ N.M و در کتابخانهٔ دکتراحمد حسین قلعداری گجرات، و دانشگاه پنجاب (ذخیرهٔ آذر) ۳۳۳ - ۵ - ۷۵۵۳ و کتابخانهٔ همدرد، حکیم محمد سعید دهلوی شمارهٔ R .۱۵.

۲ - «شمع محافل» کتابخانهٔ شخصی غلام دستگیر نامی، لاهور، برگ ۲ الف.

۳ - تسکین، شمع محافل (خطی)، برگ ۶ الف. ۴ - همان برگ ۵۰ الف.

۵ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانه های. دانشگاه پنجاب، ذخیرهٔ شیرانی به شمارهٔ ۲ / ۱۷۷ / ۴۱۳۲، محمد شفیع لاهور، به شمارهٔ ۶ / ۲۱ / ۲۳۱، موزهٔ ملی کراچی شمارهٔ ۷۳ - ۱۹۷۸ N.M، گجرات، محمد احمد قلعدار، موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ ۴ / ۱۹۶۲ N.M موجود است.

۶ - تذکرهٔ مردم دیده، لاهور ۱۹۶۱، ص ۱۷۷.

سال تاریخ جستجو کردم   بادل خویش گفتگو کردم

وحی منزل چو باده ریخت در جام   کرد فأتوا بسورة الهام [1]

سنجش ادبی وهنری:

شاعر ، این داستان را طبق معمول شعرای دیگر با حمد ونعت ومناجات واشعاری در مدح شیخ عبدالقادر جیلانی وبابا فرید گنج شکر آغاز می نماید:

حمد اوگل به صد زبان گوید   غنچه هم بی لب و دهان گوید

از مطالعهٔ این مثنوی پیدا است که شاعر در بیان مناظر ، قدرت واحساسات بشری وانسانی وآشفتگی و شوریدگی عشق مهارت کامل داشت. سلاست و روانی که در بیان داستان مبذول داشته بر تبحراو دلیل است. خلاصه اینکه وقایع داستان رابا الفاظ ساده وسبک روان بیان نموده است ، وخواننده هیچگاه احساس خستگی نمی کند.

شاعر در وصف نگاری هنر نمایی می کند. زیبایی پنجاب را این گونه جلوی چشم ما مجسم می کند:

مسکن یک جهان رمیده غزال   محشر حسن و عشق جهنگ سیال

خوش سوادی به ساحل پنجاب   چون سویداست بردل چو حباب

چشم خورشید چون در آب افتد   اخگری ناگهان درآب افتد

آفتاب از هجوم این اشجار   روزنه خانه ایست در شب تار

شاخه ها چون مژه بهم مایل   برگه وبرگ پرده پردهٔ دل

حسن زین آب چون صفا خیزد   عشق زین خاک چون صبا خیزد [2]

شاعر ، نظر خود را دربارهٔ عشق بازگو می کند:

عشق اول چو می به جام کشد   در شکر خنده تلخ کام کشد

غافلی را به ناگهان گیرد   صید خود را در آشیان گیرد

سر خوشی را چوبید وباغ کند   می به جام آب در چراغ کند

۱ - فدا لاهوری (خطی) ، موزهٔ ملی کراچی شماره ۴ / ۱۹۶۲ N.M

۲ - همان ، برگ ۱۶ ب ، ۱۷ الف.

گه گریبان همی درد چون گل   گه طپد پابه دام چون بلبل

عشق این گونه صد فسون دارد   سایه اش چون پری جنون دارد [1].

فدا کیفیت و چگونگی شب هجران را بازگو می کند و ابیات نغز و شیرین دربارهٔ حالت درونی صاحبه که از دوری میرزا براو مستولی می شود چنین بیان می نماید:

درشب هجر چون بت دوری   برفروزد چراغ مهجوری

ازرگ جان فتیله افروزد   روغن از مغزاستخوان سوزد

از فشارجگر چو اشک چراغ   درپی هم زدیده ریزد داغ [2]

و همچنین موقعی که از دلباختگی وآشفتگی میرزا حرف می زند می گوید:

شب چراغ مزار تنهایی   روز داغ شرار رسوایی

نبض بی طاقتی طپش آهنگ   دسته بندگل شکستن رنگ

در دلش ز آتش شرر نهاد   گه دمی برق در شمار افتاد

ناله جوشید چو خاموشی از درد   سرمه می کرد از طپیدن گرد

لب چو درج گهر فرومی بست   بی مخاطب ز گفتگو می بست

همچو نخل شکوفه بی بادام   ریخت از سرو قامتش اندام [3]

احساسات وعواطفی راکه به عاشق ومعشوق به هنگام وصل دست می دهد ، شاعر در اشعار زیبا به نحوی جالب بیان می نماید:

از دوجانب ره نظر واشد   یک نظر خوش گذر تماشاشد

صاحبه دامن نظاره کشید   میرزا جیب دل ز گریه درید

صاحبه چون نگاه برگشته   رفت کارش زغم دگر گشته

دیده چون ناله گریه ناک شده   سینه مانند غنچه چاک شده

میرزا درد مند بی درمان   گل اشکی به دامن حرمان

دست بر دل ز اضطراب گرفت   همچو طفلی که آفتاب گرفت

۱ - فدا لاهوری ، نسخهٔ خطی ،موزهٔ ملی کراچی ، برگ ۲۴ ب.

۲ - همان ، برگ ۳۹ الف.   ۳ - همان ، برگ ۳۵ الف.

گریه از کف عنان رود اورا	اختیاری درآن نبود او را [1]

برای زیبایی داستان، شاعر با تشبیهات نغز واستعارات جالب اشعار خود را زینت بخشیده است :

چشم نرگس به راه وامانده	زانتظار ازنگاه وامانده
از طراوت زمین شده شاداب	سبزه چون عکس آسمان در آب
ابردر گریه دل تنگ می کرد	خاطر از بارغم سبک می کرد
لاله چون داغ درد خود روبود	آتشی در گرفته هر سو بود [2]

سلاست وروانی در ابیات زیرین به چشم می خورد :

آمدم از کجا مپرس از من	رفتم از خود بیا بپرس از من
گوش داری فسانه یی دارم	هوش داری ترانه یی دارم
نازنین دختران جهنگ سیال	جرگهٔ آهوانند خیل غزال
دوش بردوش چون خرام کنند	سرو آزاد را غلام کنند [3]

به نظر شاعر دراین جهان هیچ جایی وجودنداردکه در آنجا احساس آرامش و امنیت باشد :

گوشه یی نیست در جهان بیداد	خالی از گوشه کاری صیاد
گوشه چشم وگوشهٔ ابرو	دارد ایمای مهر وکین هردو
چشم نرگس به خواب و بیداری	چشمکی می زند به عیاری [4]

حقیقتی راکه مردم دربارهٔ نمامان وغمازان می گویند بازگو کرده به نظر او زبان نمام ازنیش مارهم بدتراست

نیش مار از فسون فرو بندد	کی زبانی زگفتگو بندد
باز گردد خدنگ جسته زشصت	راه برحرف رفته نتوان بست
نیست از دستگاه طاقت دور	کزلب بحر بر نخیزد شور
جوش طوفان فروتوان کردن	کی توان منع گفتگو کردن
هست شیرازهٔ پری پرواز	نیست بند دهان یک غماز [5]

۱ - فدا لاهوری، نسخهٔ خطی ،موزهٔ ملی کراچی ، برگ ۳۷ الف و ب .
۲ - همان ، برگ ۲۳ الف و ب .
۳ - همان ، برگ ۴۷ الف .
۴ - همان ، برگ ۳۰ ب .
۵ - همان ، برگ ۲۸ ب .

صاحبه که درد و هجر و جدایی میرزا را تحمل می کند هیچ وقت او را مقصرنمی داند بلکه همیشه از این که چرا با او آشنا شدگله وشکوه می کند :

بسترگل به شب هم آغوشت	من به خوابی که شد فراموشت
اضطرابم ز درد دوری نیست	پیچ وتابم ز ناصبوری نیست
کی روا باشد آشنا بودن	باتو از بهر بی وفا بودن
طرز بیگانگی اداکردی	چون مرا با خود آشنا کردی [1]

۳ - شوقنامه [2]: سرایندهٔ این داستان شاعری است متخلص به صادق که داستان میرزا و صاحبه را تحت عنوان «شوقنامه» سروده است .دربارهٔ شرح زندگی او اطلاعی در دست نیست ،گذشته ازاینکه او ازاهالی ملتان بوده ، ازاشعاری که در مدح احمد شاه درانی [3] سروده معلوم می شود که درآن زمان زندگی می‌کرده است . این منظومه دارای ۳۹ برگ است ودر سال ۱۲۰۱ هق به اتمام رسیده است :

سال تاریخ نطق نوناطق	بشمر آواز ناظم صادق [4]

در مقابل مثنویهای فدا وتسکین اشعارش بی مزه واشعارش سست می باشد .

۴ - داستان میرزا وصاحبه [5]: شاعر دیگر به نام میرناصر خان جعفری بین سالهای (۱۲۱۹ - ۱۲۶۱ هق / ۱۸۰۴ - ۱۸۴۵ میلادی) هم آنرا نظم کرده که دارای ۱۲۲۴ بیت می باشد .

ناصر خان در وصف حسن و زیبایی صاحبه می‌گوید :

رخش همچو ماه وقدش همچو سرو	کمر مو ، لبش لعل وهمچون تذرو
دو رخسار او چون گل اندر چمن	ز رشکش شده چاک گل را بدن
چه ابرو توگویی که تیغ جفاست	پی قتل عاشق بلابر بلاست [6]

۱ - فدا لاهوری ، نسخهٔ خطی موزهٔ ملی کراچی ، برگ ۴۴الف .
۲ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، شماره SPI VI 170 .
۳ - محمد شاه درانی پسر احمد شاه ابدالی که در سال ۱۱۸۶ هق / ۱۷۷۲ میلادی حاکم کابل و قندهار بود.
۴ - شوقنامه ، صادق ، نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، برگ ۸ الف.
۵ - سدا رنگانی - شعرای پارسی گوی سند (انگلیسی) ، ص ۲۰۷ .
۶ - همان ، ص ۲۰۸.

موقعی که میرزا به قتل می رسد شاعر ازرسم زمانه وبی ثباتی جهان حرف می زند:

چنین است رسم سرای فنا   وفا جستن از اوست یکسر خطا
چنین است رسم جهان کهن   که آخر بود خاک تیره وطن
نباشد همی زندگی جاودان   زدست اجل کس ندارد امان
خوش آن کس که آسان بر افشاند دست   درین دهر دل رابه چیزی نبست [1]

۷ - داستان اکه نندن: [1]

سرایندهٔ آن اکمل‌الدین میرزا محمدکامل است، در سال ۱۶۴۴ م چشم به جهان‌گشود [2] و در طفولیت مورد الطاف شاهجهان پادشاه وقت (۱۰۳۸ - ۱۰۶۸ هـ/ ۱۶۲۸ - ۱۶۶۸ م) قرارگرفت و در سن هفتاد و چهار سالگی در سال ۱۷۱۸ م فوت کرد و درکشمیر مدفون گردید. از تصنیفات وی مثنوی «بحرالعرفان» را که شامل ۶۰۰۰ بیت است نام برده اند و قصیده یی به نام مخبر الاسرار هم به او نسبت داده اند.

وی اولین شاعر کشمیری است که داستان محلی کشمیر «اکه نندن» را به شعر فارسی در آورده. این قصه را اول «مراد شیخ نورالدین» به زبان کشمیری سروده بود و با چنگ آن را می خواندند.

محتویات داستان:

داستان را طوری حکایت می کنند که مردی سالک وزنش هر دو عابد شب زنده دار بودند. صاحب پسری می شوند که خیلی زیبا بوده واسمش «اکه نندی» گذاشتند و با شیرین کاری همه را متوجه خود می کرد. روزی درویشی که لباس گدایی برتن کرده بود خواستار چیزی می شود. زن ومرد هردو از بخشش خودداری نمی کنند ولی او طالب گوشت بوده و راضی نبود که غیر از «اکه نندن» بچهٔ دیگری رابرای خوردنی قبول کند. وقتی که «اکه نندن» ازاین جریان آگاه می شود، می خواهد خود را در راه خدا قربان کند. و به حدی اصرار کرد که پدروی لخت جگر خود را ذبح کرده می پزد. درویش موقع خوردن غذا مادر وپدر او را مجبور می کند که آن ها غذا را به او بخورانند ولی پدر و مادر راضی نبودند که بدون پسرشان دست به

۱ - همان، ص ۲۰۹
۲ - دکتر گ. ل. تیکو، پارسی سرایان کشمیر، تهران ۱۳۴۲ ش، ص ۶۲ - ۶۷.
۳ - پارسی سرایان کشمیر، ص ۵۶ - ۶۷.

غذا بزنند. درویش کیفیت درونی آنان رادرک کرده به «اکه نندن» آواز می دهد. در این حالت کسی در خانه را می زند و با شگفتی می بینند «اکه نندن» زنده شده وارد خانه می شود.

سنجش ادبی:

شاعر این قصه را با سبک سلیس وروان بیان نموده است، وحاجت درویش را به سادگی اینگونه آورده است:

گفت دارم گرسنگی از دیر   آمدم تا شوم از اینجا سیر
گوشت از آدمی غذا دارم   زین سبب ره درین سرا دارم
نیست جز این غذا مرادر خورد   اندرین خانه ام قضا آورد
روزی من مگر دراینجا بود   ره خدایم درین سرا بنمود [1]

وقتی که درویش پسر یگانهٔ وی را طلب می کند مادرش که جگر گوشهٔ خودرا با خون دل بزرگ کرده بود احساسات قلبی خودرا چنین می گوید:

حاصل عمرم است یک فرزند   دم به دم جان زدیدنش خُرسند
چشم من روشن است به دیدارش   نیست ممکن که خود کشم زارش
کشتن این کجا است یارایم   کشتن یک مگس نفرمایم
اول ازتن ببر مرا خود سر   اختیار است مرا ترا دیگر [2]

درویش «اکه نندن» را طلب می کند:

اکه نندن کسی که دارد نام   خوردن اوست بسر روانم کام
از خدا گر طلب روا دارید   کودک خویش را به پیش آرید [3]

اکه نندن جریان را فهمیده احساسات خودرا ابرازنموده است:

گیرم امروز سر توانم برد   روز دیگر یقین که خواهم مرد
خود بگو تو که چند خواهم زیست   وانکه ازمرگ رسته است آن کیست؟

۱ - دکتر گ. ل. تیکو، پارسی سرایان کشمیر، ص ۶۳.   ۲ - همان، ص ۶۴.
۳ - همان ص ۶۴.

کس نیارد گریختن از مرگ   جز رضا نیست اندرین ره برگ
باخدا کسی ستیز دارد کس   هم نه پای گریز دارد کس
جان فدایش که اوست جانانه   جسم را اوست صاحب خانه [1]

در این منظومه سادگی وروانی اشعارش همه جا به چشم می خورد . وقتی که درویش «اکه نندن» را صدا می‌کند و اودوباره زنده می شود ، شاعر خیلی ساده وروان بیان کرده است :

ناگهان زد کسی ز بیرون در   در گشایید تا برآرم سر
کرد رو سوی سالك آن درویش   تابدر زد وراه می کن پیش
هرکه هست اندرون بیایداو   از دل من گره گشاید او
در سر سفره آمد این میهمان   بستن در به روی او نتوان
حصهٔ یی «اکه نندن» او را ده   چون که این میهمان اورا به
آن مصیبت زده چو در واکرد   یک جهان بهجهتی تماشا کرد
«اکه نندن» ایستاده بردر بود   طرفه نوری ز روی او مشهود [2]

شاعر در پایان داستان از بی ثباتی وافکار صوفیانهٔ خود حرف می زند :

این نه افسانه است که می خوانم   با شد این های و هوی مستانم
گفته ام مست می کنم مستی   هست را نیست وهیچ را هستی [3]

(هـ) داستانهای حقیقی که مضامین آنها را شاعر از مشهودات خویش ویا پیش آمدهای عصر گرفته‌اند:

۱ – داستان چندربدن وماهیار : [4]

سرایندهٔ داستان چندربدن وماهیار شاعری متخلص به مظهر است .

۱ دکتر گ. ل تیکو ، پارسی سرایان کشمیر، ص ۶۵.   ۲ - همان ص ۶۵.
۳ همان ، ص ۶۵.
۴ نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ ۸۶ / N.M.1959 و در کتابخانه های پادشاهان اود به شمارهٔ ۳۵ موجود است

ندارم مظهر از کس چشم انعام   نیالایم زبان از مدح دشنام [1]
مکن مظهر در اینجا کشف و اظهار   بکن موقوف با دقت گهربار [2]

هیچ گونه اطلاعی دربارهٔ وی دردست نیست ، از اشعار این داستان استنباط می شود که شاعر آنرادر زمان فرخ سیر (۱۱۲۴ - ۱۱۳۱هـ/ ۱۷۱۳ - ۱۷۱۹ م) سروده است ، چون پس از مرگ اورنگزیب فرخ سیر را چنین توصیف نموده است :

الهی روح او مغفور گردان   عذاب از مرقد او دور گردان
پدر را شد مکان خلد حاصل   مخلد باد وی را خلد منزل
پس از عهدش چه از شادی چه از غم   ببیند هر که او ماند به عالم
به عهدی فرخ فرخنده بادا   ز خورشید وقمر تابنده بادا [3]

مظهر منظومهٔ خود را به عنوان عاشق ومعشوق یا معشوق و عاشق سروده است :

برای صاحب طبع موافق   نهادم نام این معشوق وعاشق
چو من از فضل حق کردم تمامش   نهادم عاشق ومعشوق نامش [4]

داستان حقیقی است وشاعر پیش آمدی که در زمان ابراهیم عادل شاه (۹۸۷هـ - ۱۰۳۵) اتفاق افتاده به نظم در آورده است وقاضی سید نورالله صاحب تاریخ عادلشاهیه وتجلی علی مؤلف توزک آصفیه قبر چندربدن وماهیار را در شهر کدری در دکن به چشم خود دیده بود[5]. غیر از مظهر شعرای دیگر مانند بیانی [6]، عشقی، آتشی وحکیم میرزا قاسم علی بیگ اخگر [7] هم این داستان را به فارسی سروده اند .

محتویات داستان :

چندربدن وماهیار داستانی است که در پیرامون عشق نافرجام چندربدن دختر پادشاه «سندر پتن» و بازرگانی به نام ماهیار دور می زند . ماهیارعکس زیبای چندر بدن را پیش نقاشی دیده دلباخته اش می‌گردد .

۱ - چندربدن و ماهیار، خطی ،موزهٔ ملی کراچی ، برگ ۹ الف.
۲ - همان ، برگ ۴۱ الف .   ۳ - همان ، برگ ۱۳ الف و ب .
۴ - همان ، برگ ۷۱ الف.
۵ - گوپی چندنارنگ ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان (اردو)، ص ۱۷۵.
۶ - عشق نامه از بیانی سروده ۃ سال ۱۱۰۵ هـ/ ۱۶۹۴م در کتابخانهٔ آسیای بنگال به شماره ۸۰۵.
۷ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ آصفیه (گوپی چند نارنگ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان ، ص ۱۷۹ .

کس نیارد گریختن از مرگ   جز رضا نیست اندرین ره برگ
باخدا کی ستیز دارد کس   هم نه پای گریز دارد کس
جان فدایش که اوست جانانه   جسم را اوست صاحب خانه [1]

در این منظومه سادگی وروانی اشعارش همه جا به چشم می خورد . وقتی که درویش «اکه نندن» را صدا می‌کند و اودوباره زنده می شود ، شاعر خیلی ساده وروان بیان کرده است :

ناگهان زد کسی ز بیرون در   در گشایید تا برآرم سر
کرد رو سوی سالک آن درویش   تابدر زد وراه می کن پیش
هرکه هست اندرون بیایداو   از دل من گره گشاید او
در سر سفره آمد این میهمان   بستن در به روی او نتوان
حصهٔ بی «اکه نندن» او را ده   چون که این میهمان اورا به
آن مصیبت زده چو در واکرد   یک جهان بهجهتی تماشا کرد
«اکه نندن» ایستاده بردر بود   طرفه نوری ز روی او مشهود [2]

شاعر در پایان داستان از بی ثباتی وافکار صوفیانهٔ خود حرف می زند :

این نه افسانه است که می خوانم   با شد این های و هوی مستانم
گفته ام مست می کنم مستی   هست را نیست وهیچ را هستی [3]

(هـ) داستانهای حقیقی که مضامین آنها را شاعر از مشهودات خویش ویا پیش آمدهای عصر گرفته‌اند :

۱ - داستان چندربدن وماهیار : [4]

سرایندهٔ داستان چندربدن وماهیار شاعری متخلص به مظهر است .

۱ - دکتر گ . ل . تیکو ، پارسی سرایان کشمیر، ص ۶۵.   ۲ - همان ص ۶۵.
۳ - همان ، ص ۶۵
۴ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ ۸۶ / N.M.1959 و در کتابخانه های پادشاهان اود به شمارهٔ ۳۵ موجود است .

ندارم مظهر از کس چشم انعام   نیالایم زبان از مدح دشنام [1]
مکن مظهر در اینجا کشف و اظهار   بکن موقوف با دقت گهربار [2]

هیچ گونه اطلاعی دربارهٔ وی دردست نیست ، از اشعار این داستان استنباط می شود که شاعر آنرا در زمان فرخ سیر (۱۱۲۴ - ۱۱۳۱ هـ/ ۱۷۱۳ - ۱۷۱۹ م) سروده است ، چون پس از مرگ اورنگزیب فرخ سیر را چنین توصیف نموده است :

الهی روح او مغفور گردان   عذاب از مرقد او دور گردان
پدر را شد مکان خلد حاصل   مخلد باد وی را خلد منزل
پس از عهدش چه از شادی چه از غم   ببیند هرکه او ماند به عالم
به عهدی فرخ فرخنده بادا   ز خورشید وقمر تابنده بادا [3]

مظهر منظومهٔ خود را به عنوان عاشق ومعشوق یا معشوق و عاشق سروده است :

برای صاحب طبع موافق   نهادم نام این معشوق وعاشق
چو من از فضل حق کردم تمامش   نهادم عاشق ومعشوق نامش [4]

داستان حقیقی است وشاعر پیش آمدی که در زمان ابراهیم عادل شاه (۹۸۷هـ - ۱۰۳۵) اتفاق افتاده به نظم در آورده است وقاضی سید نورالله صاحب تاریخ عادلشاهیه وتجلی علی مؤلف توزک آصفیه قبر چندربدن وماهیار را در شهر کدری در دکن به چشم خود دیده بود[5]. غیر از مظهر شعرای دیگر مانند بیانی [6]، عشقی، آتشی وحکیم میرزا قاسم علی بیگ اخگر [7] هم این داستان را به فارسی سروده اند .

محتویات داستان :

چندربدن وماهیار داستانی است که در پیرامون عشق نافرجام چندربدن دختر پادشاه «سندر پتن» و بازرگانی به نام ماهیار دور می زند . ماهیارعکس زیبای چندر بدن را پیش نقاشی دیده دلباخته اش می‌گردد .

۱ - چندربدن و ماهیار، خطی ،موزهٔ ملی کراچی ، برگ ۹ الف.
۲ - همان ، برگ ۴۱ الف .   ۳ - همان ، برگ ۱۳ الف و ب .
۴ - همان ، برگ ۷۱ الف.
۵ - گوپی چندنارنگ ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان (اردو)، ص ۱۷۵.
۶ - عشق نامه از بیانی سروده ۃ سال ۱۱۰۵ هـ/ ۱۶۹۴م در کتابخانهٔ آسیای بنگال به شماره ۸۰۵.
۷ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ آصفیه (گوپی چند نارنگ، هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان ، ص ۱۷۹ .

نقاش از حسن و زیبایی چندر بدن برای ماهیار تعریف می کند ، و آتش عشق وی شعله ور می گردد وصبر وشکیبایی را از دست داده کشور خودرا ترک می کند وبه دیار محبوب می رسد و بردر بتخانه یی رسیده انتظار چندر بدن را می کشد. چندر بدن وارد بتخانه می شود و هیچ اعتنایی به ماهیار نمی کند .ماهیار راه صحرا در پیش می گیرد وبه پادشاه انجم نگر از عشق خود حکایت می کند و حسن و زیبایی چندر بدن را پیش وی تعریف می کند و وی نیز به عشق چندربدن مبتلا می شود . هر دو دلباخته راه دیار معشوق پیش می‌گیرند و آنجا سر راه معشوق می‌ایستند . وقتی چندربدن ماهیار را صدا می زند و می گوید عشق تو هنوز خام است اگر حقیقی بود تا به حال ترا از پا در آورده بود .از شنیدن حرفهای چندربدن عاشق صادق می‌افتد و روانش به پرواز در می آید. مردم جمع می شوند و می خواهند جنازه اش رابرای دفن به قبرستان ببرند، ولی نتوانستند جسدش را هیچ تکان بدهند . مردهٔ وی خود به خود به راه افتاد و به در خانهٔ محبوب خود رسید . مردم به حیرت افتادند و چندربدن از عشق صادق ماهیار آگاهی یافته بی هوش شد وقتی که به هوش آمد کلمه لا اله الا الله خواند و مرد . هر دو را دریک قبر دفن کردند و قبر آنها هنوز هم وجود دارد وزیارتگاه مردمان عاشق پیشه و اهل درد شده است .

سنجش ادبی وهنری :

شاعر مثنوی را با اشعار ساقی نامه آغاز نموده است :

بیا ساقی بیا ای مظهر گل   تویی ساقی تویی جام وتویی مل
زبان شرح شرح سینه ام کن   دلم روشنگر آیینه ام کن

بنابه روش سرایندگان متقدم شاعر داستان رابا حمد خدای تعالی ونعت رسول (ص) و مدح پادشاه وقت آغاز می کند و مطالب داستان را با اشعار ساده و سلیس بیان می کند ، و به طور کلی سخن وی از تعقید مبرا است . مظهر بااینکه یک داستان عشقی می سراید توجه خود را به جنبه های اخلاقی نیز مبذول داشته ـ ت گاهی گاهی از دادن پند واندرز خود داری نمی کند بلکه بعضی وقت ها از اصل قصه می گریزد ، و استار رابا حکایات عشقی واخلاقی وتمثیلی توام می سازد مانند حکایات مرغ کوهی وقضا وقدر که سروده اـ ت در وصف شهر «سندر پتن» می گوید :

بتان شهر یک یک ماه پیکر   ز معشوقان دهلی دل رباتر

عجب شهری سراسر رشک گلشن   سوادش از بیاض صبح وروشن [۱]

حسن وزیبایی «چندربدن» را چنین وصف می کند :

قیامت قامتی بالا بلایی   ز سر تا پاهمه نازو ادایی
هلال ابروان ماه سیما   مه نو برسر بدراست پیدا
جهان از غمزهٔ او درخلل بود   نه غمزه بلکه تصویر اجل بود [۲]

هنرنمایی شاعر در بیان وتوصیف و نقش آفرینی به طور بارزی به چشم می خورد وکمال شاعر در اشعار زیر به وضوح آمده است :

به نوعی نقش بسمل می کشیدی   که خون از صفحهٔ کاغذ چکیدی
بدان سان می کشیدی نقش بیتاب   که درظلمت زدی صدموج سیماب
به طرزی صورت طوطی کشیدی   شکر از نوک منقارش چکیدی
چنان تصویر کردی صورت شمع   پر از پروانه ها گشتی دل جمع
چنین تصویر مجنون را کشیدی   که رنگ از دیدنش از رخ پریدی [۳]

شاعر در ضمن داستانسرایی از به کار بردن استعارات وتشبیهات وتلمیحات وازاغراق وغلوهم دریغ نکرده است . در توصیف اورنگ زیب می گوید:

به عهد او سراسر نوش شد نیش   ز شیر گرگ باید پرورش میش
کند از عدل عالمگیر غازی   زفیل مست مورلنگ بازی
ز زور و قوت آن شاه غازی   کند طالع به خون خویش بازی [۴]
به هر محفل که آن چهره بر افروخت   پری در شیشهٔ ناموس می سوخت [۵] (تلمیح)
لباسش همچوگوهرآب برتن   گل از رشک لباسش خاک برتن [۶] (تشبیه)
خلیل آسا به سوز عشق جانان   شود تا آتش سوزان گلستان [۷] (تلمیح)

هدف شاعر ازاین مثنوی ، بازگو کردن معانی حکمت و اخلاق است که بابیان کردن نیرنگ وتزویر وستم

۱ - نسخهٔ موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ ۸۶ / ۱۹۵۹ N.M ، برگ ۱۹ الف .
۲ - همان ، برگ ۲۰ ب و ۲۱ الف.
۳ - همان، برگ ۱۲۴ الف و ب .
۴ - همان ، برگ ۱۰ ب .
۵ - برگ ۲۱ الف.
۶ - برگ ۲۱ الف .
۷ - همان ، برگ ۶۸ الف .

فلک کج رفتار همراه است و خواننده را از آن برحذر می دارد وزبان پند واندرز می گشاید :

فلک چندان که بالا ونشیب است　　فریب است و فریب است وفریب است
گلستان است خاربی وفایی　　درین گل نیست بوی آشنایی
به جای دانه تخم مهرافشاند　　بروصد سحر و افسون ها فرو خواند[1]

و جای دیگر می گوید :

مشو غافل ز دور چرخ مظهر　　مدار از دور گردون یک دو ساغر
مخور از دست این ساقی ثاقب　　پر از خون می دهد جام لبالب[2]

شاعر از بت پرستی متأثر شده می گوید به عشق حقیقی می توان از طریق عشق مجازی نایل آمد :

دلاز بت پرستان عشق آموز　　چراغ صومعه ومسجد بیفروز
ز دست خودبت سنگین تراشند　　به پایش صد هزاران جان بپاشند
پرستش یادکن از بت پرستان　　حقیقت از مجاز آیدز دوستان
ازین معنی ره معنی بیاموز　　چراغ وشمع ازآتش بیفروز[3]

عشق راستین قهرمانان داستان در روحیهٔ شاعر تأثیر می گذارد ومی گوید :

قمار عشق بازی نیست آسان　　بود از داو اول باختن جان
به نام عشق اول جان فداکن　　به راه عشق سراز تن جداکن[4]
به بحر عشق از هستی مزن دم　　حباب آسادمی زن واپسین دم

سرانجام شاعر داستان را با اشعار دعائیه به اتمام می رساند :

خدایا هردم از تست این نویدم　　ز شمشیر محبت کن شهیدم
شهید تیغ عشق خویشتن ساز　　چو برگ گل شهید خنجر ناز[5]
شهیدم کن به حق آن شهیدان　　غلامان محبان شهیدان

---

۱ - نسخهٔ موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ ۸۶ / ۱۹۵۹ N.M،برگ ۳۱الف.
۲ - همان ،برگ ۳۷الف　　۳ - همان ، برگ ۴۰ ب .
۴ - همان ، ۴۹ ب　　۵ - همان ، برگ ۴۹ ب .

۲ - مثنوی دولت خان[1]:

داستان مختصری است شامل ۳۳ برگ ، که سرودهٔ درگاپرشاد (Durga Pershad) کشمیری متخلص به عاشق می باشد .شرح زندگی شاعر در دسترس نیست ولی می توان حدس زد که دراوایل قرن سیزدهم هجری زندگی می‌کرده است .

محتویات داستان : مثنوی دولتخان یک داستان عشقی وتاریخی می باشد که پیرامون سرگذشت دولتخان ودختر راجای پانی پت دور می زند . دولتخان یکی از مقربان محمد شاه (۱۱۳۴ تا ۱۱۶۳ هـ ق / ۱۷۱۹ - ۱۷۴۸ میلادی) بوده وبنابه دستورپادشاه برای فرونشاندن شورش فرمانروای پانی پت می رود وفتنه را فرو می نشاند ولی آنجا دختر راجه رادیده بی اختیار دل ازدست داده و دل به عشق به او می‌بندد و دختر راجه را همراه خود می‌برد ولی دختر زرنگ روزی فرصتی به دست آورده ولباس دولتخان رابه تن کرده به خانهٔ خود برمی گردد .

دولتخان که دیگر تاب جدایی دختر راندارد آه وفغان برمی آورد . محمد شاه به این ماجرایی می برد ودختر را از راجهٔ پانی پت برای دولتخان خواستگاری می کند ولی راجه از خوف هم کیشان خود جواب رد می دهد . این جواب آتش خشم پادشاه را تیز می کند ولی دولتخان آتش قهر او را فرو می‌نشاند وخود لباس قلندرانه دربر کرده راه صحرا را درپیش می گیرد و بربط دردست گرفته نغمهٔ هجرو جدایی و بی وفایی محبوب سرمی دهد تا این که روزی به پانی پت می‌رسد وموقعی که نغمهٔ جگر خراش خود را باصدای دلگیر پیش راجه می خواند دخترش اورامی شناسد ومخفیانه اورا دلداری می دهد ولی در دل به او اعتنایی نداشت.

دراین حین پادشاه دکن برای خواستگاری دختر می آید . دولتخان ازاین فرصت مناسب استفاده نمود وبا حیله وتزویر خودش را به حجلهٔ عروس می رساند وبا او از آنجا فرار می کند .

سنجش ادبی وهنری داستان :

مثنوی دولتخان دارای ۹۹۰ بیت است . شاعر باوجود این که هندو مذهب بوده ولی داستان را با حمد و نعت آغاز نموده ودر توصیف وزیر الممالک آصف الدوله اشعاری سروده است . مثنوی بابیت زیر آغاز می شود :

---

۱ - مثنوی دولت خان ، نسخهٔ خطی این داستان در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب شماره Pi VI / 178 موجود است.

به نام آن که بی نام ونشان است | چو جان از دیدهٔ مردم نهان است

شاعر اشعاری درمدح امیر خسرو سروده ودر ضمن توصیف وتجلیل از شاعر فقید ، عظمت شعری خود را ستایش می کند :

ز شعرش وتبهٔ شعرم بلنداست | زمرش طرز سرم دل پسند است
چو خسرو شاعری از هند برخاست | که قدر شاعران اصفهان کاست
کسی کوپیروان پیشرو شد | چه تحسین ها که با شعرش گروشد
منم محو حدیث دردناکش | غزلخوان درثنای ذات پاکش ۱

شاعر حکایت عشق وعاشقی دولتخان را بازبانی ساده وروان سروده است وباوجود این همه سادگی و سلاست از به کار بردن صنایع لفظی خود داری ننموده است وبه نکات مهم و جالبی هم دست زده است . موقعی که محمد شاه از راجه برای دخترش خواستگاری می‌کند پدرش به دلیل اینکه مذهبشان از هم جدا است از پادشاه عذر خواهی می کند و می گوید :

که ای برمه کشیده چترشاهی | سریر چترت ازمه تا به ماهی
ز جود وبخشش تو جمله آفاق | پراز گوهر بود چون چشم عشاق
کزین بنده به فرمان شهنشاه | برآن شد مدعای عزم درگاه
ولیکن هندوان جاهلی کیش | که در جهلند از موروملخ بیش
به یکباره ورق رادر نوشتند | نکاح دخترم راضی نگشتند
که دختر آبروی مذهب ماست | به دیگر مذهبش دادن نه اولیست
ز مسجد تا صنم فرقی شگرف است | مسلمان خویش هندو،این چه حرف است !۲

شاعر شکوه وشکایت وگریه وزاری دولتخان رادر جدایی محبوب خود شرح داده است وعواطف عشقی او را به وضوح بیان کرده است :

چرا از مهرمن برتافتی رو | رمیدی از من بیدل چو آهو ؟
چرا از حب من دامن کشیدی | چرا تیغ جفا برمن کشیدی

۱ – مثنوی دولت خان ، نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب به شمارهٔ ۱۷۸ / Pi VI ، برگ ۱ الف.
۲ – همان ، برگ ۱۲ الف و ب .

ندیدی ساخت ای خارنگردین | به چشم تلخ گشته خواب شیرین
پریشان حالی اندر خواب دیدم | روان از چشم خود خوناب دیدم ۱

و جای دیگر می گوید در مورد عشق ، هیچ اختیاری دردست عاشق نیست ، بلکه عنان اختیارش به دست قلب آشفتهٔ اوست :

دلی دارم که هست آشفتهٔ دوست | عنان اختیارم در کف اوست
به هر جا می کشد دل ، می شوم من | به هر سویی رود دل ، می روم من
نه از خود می‌روم در کشور یار | کشانم می رود دل سوی دلدار ۲

باوجود فرمانبرداری و اطاعت ، قلب عاشق هیچ آرامی نمی‌گیرد و دریای طوفانی که در قلبش موج زده وآرامش وسکون قلبی اش رابرهم می زند ، شاعر این احساسات را در نظر خواننده جلوه‌گر می سازد :

درآن محنت سرابا جان ناشاد | به رنگ مرغ نالیدی به فریاد
کشیدی از جگر آه شرر بار | فشاندی اشک از چشم گهربار ۳

شاعر مهارت واستادی بربط زنی دولتخان رابا اشعار نغز ولطیف بیان می‌نماید :

چو درفن تغنی داشت دستی | که دست بارید بر خواب بستی
کشیدی چون نوای عاشقانه | فکندی «من آلست» اندر زمانه
چو معشوقانه صوتی سازکردی | در عشرت به دلها باز کردی
نهادی دست چون برنبض طنبور | ببردی رنج از دلهای رنجور
کمانچه را چو اندربرکشیدی | زپیر چرخ تایک ر شنیدی
اگر ناهید حرفش گوش می‌کرد | لب از دستان زنی خاموش می‌کرد ۴

هنر نمایی ومهارت واستادی شاعرانهٔ او نه تنها در بزم آرایی به چشم می خورد بلکه اشعار رزمی وی نیز برقدرت شعری او دلالت می کند :

دلیران از دوجانب صف کشیدند | هزاران تیغ کین در کف کشیدند
ز هر سو بانگ گیراگیر برخاست | صدای زه برای تیربرخاست

۱ – نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، برگ ۲۳ الف .
۲ – همان ، برگ ۲۳ الف .
۳ – همان ، برگ ۲۳ الف.
۴ – همان ، برگ ۲۵ الف.

روان سیلاب خون از تیر باران ... بـه رنگ جـوی آب از کوهساران
بـه نـوک نیزه زهـر آب داده ... یـلان را از رگ جان خون گشاده

زیبایی وفریبایی شعر یعنی صنایع لفظی هم دراین مثنوی به چشم می‌خورد مانند اشعار زیر:

ز فـرط نـا تـوانـی شـد چـو مـویی ... جـنونش کـم نشـد از هـیچ رویـی (تشـبیه)[1]
چـو راجـه دیـد آن سـرو روان را ... خـود آورد دلـبری آرام جـان را(استعـاره)[2]
ز فـرقت نـافه را خـون جگـرخشک ... بهای موی وی صدنافهٔ مشک (حسن تعلیل)[3]
دگـر عـذرا تـوبی ای جـان عـاشق ... منم اندر غم عشقت چو وامق (تـلمیح)[4]

۳ - سوز وگداز:[5]

سرایندهٔ این داستان غم انگیز شاعری به نام محمد رضا متخلص به نوعی است[6]. وی در ناحیهٔ مشهد خراسان در خبوشان به دنیا آمد، و در زمان اکبر شاه به هند رسید وباشاهزاده دانیال در شهر برهانپور همراه بود. وهمان جا درسال ۱۰۱۹ هـ درگذشت. تصنیفات وی ازاین قرار است:

۱ - دیوانی مشتمل بر غزلیات وقصاید وترکیب بند ۲ - ساقی نامه، در تعریف خان خانان ۳ - مثنوی سوز و گداز، مشتمل بر ۴۳۰ بیت به خواهش شاهزاده دانیال سروده است.

---

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۲۳ الف. ۲ - همان، برگ ۲۵ الف.
۳ - همان، برگ ۱۹ الف. ۴ - همان، برگ ۱۹ الف.
۵ - نسخهٔ خطی این داستان در کتابخانهٔ عمومی پنجاب لاهور به شمارهٔ ۰۳، ۸۷۱، کتابخانهٔ شرقی بانکی پور، شمارهٔ ۱۹۷۶، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران شماره ۵-۲۴۶۵ و کتابخانهٔ دانشگاه بمبئی(= ممبئی) به شمارهٔ ۲۰۶ و کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ ۳۲۷ و کتابخانه های پادشاهان اود، به شمارهٔ ۴۱۸ و کتابخانهٔ انجمن آسیای بنگال ذخیرهٔ کرزن به شمارهٔ ۱۲۴۰ و کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب به شمارهٔ ۷۴۶۶ و کتابخانهٔ گنج بخش اسلام آباد به شماره های ۷۵۹ و ۶۷۹ و کتابخانهٔ موزهٔ ملی کراچی به شماره های ۴ / ۱۸۵ - ۱۹۶۲ N.M و ۷ / ۱۰۵۰ - ۱۹۵۲ N.M و کتابخانهٔ عمومی خیرپور به شماره ۶ / ۲۹۱ - هـ را و کتابخانهٔ شخصی پیر حسام الدین راشدی.
۶ - محمد افضل سرخوش، کلمات الشعراء ص ۱۱۴ - اشپرنگر، فهرست مخطوطات کتابخانه های پادشاهان اود، ص ۵۱۶ عبد القادر خان، تاریخ اویماق مغول، ص ۲۳۹ - میر غلام علی آزاد، خزانهٔ عامره، ص ۴۳۵ - ملا عبد النبی فخر الدین قزوینی، تذکرهٔ میخانه، ص ۲۵۸ - حسن خان، شمع انجمن، ص ۳ - ۴۵۲ - عبد القادر بدایونی، منتخب التواریخ، ج ۲ ص ۳۶۱ - پیر حسام الدین راشدی، تذکرهٔ شعرای کشمیر (تکمله)، ج ۴ ص ۱۶۴۱ - صفا (ذکر ذبیح الله)، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵ ب ۲، ص ۸۹۲ - ۸۸۳.

محتویات داستان:

این منظومه، داستانی رادر بردارد که در زمان اکبر شاه در لاهور اتفاق افتاد. می گویند که پسر ودختری هندو از کودکی نامزد بودند وده سال انتظار کشیدند تا اینکه پدروی برای عروسی آنان رضایت بدهد. مراسم عروسی یک هفته طول کشید. دسته یی به همراهی داماد به سوی خانهٔ عروس روانه شدند. در راه ساختمان کهنه یی به سر داماد فرو می ریزد و در می‌گذرد. عروس مویه کنان به سوی جسد داماد می‌دود وتصمیم می گیرد خود را همراه همسر آینده اش به آتش بسپارد. اکبر شاه اورا نصیحت می کند که ازاین کار خود سوزی منصرف شود وپیشنهاد جالبی به او می‌کند وحاضر می شود دختر را برای پسر خود به زنی بگیرد ولقب «رانی»داده، یک زندگی خوبی برایش فراهم آورد، ولی دختر به هیچ وجه راضی نمی شود که ازستی[1] منصرف شود وبی محبوب خود زنده بماند. اکبر شاه دستور می دهد دختر رابا شکوه شاهانه یی ستی کنند. دختر روی محبوب خود را می بوسد وخودش را با شوهر خود دستخوش آتش می کند. شاهزاده دانیال که حوصلهٔ دیدن این منظرهٔ وحشتناک را نداشت از حال می رود وبعد از این سانحهٔ درد ناک می خواهد که آن رابرای او به نظم درآورند[2].

سنجش ادبی وهنری: مثنوی سوزوگداز که یکی از مهمترین منظومه های شبه قاره است، شامل ۴۶۰ بیت می باشد و شاعر این مثنوی را در فصل های مختلف سروده است و برای هر فصل عنوانی قرارداده است، مثل: «داستان پسر برهمن و دختر» و داستان را این طور آغاز می نماید:

الهـی خـنده ام رانـالگی ده ... سـرشکم را جگرپرکـالگی ده

در این داستان خواننده هیچ گانه احساس خستگی نمی کند، و هنرنمایی شاعراز اینجا پیداست که مثنوی دارای تسلسل ویکپارچگی است و معانی تازه و فکر نوین را مثل در ثمین در عقد زبان فارسی سفته و هیچ جا شعر دستخوش سکته نشده وکلمات بی معنی به کار نبرده است. انتخاب الفاظ وترکیب وانسجام جمله خیلی جالب است وگذشته از آن، با تشبیهات و استعارات و ایهام ومجاز مرسل وکنایه و تلمیح، اشعار خود

---

۱ - درمیان هندوان مرسوم بود که زن را پس از مرگ شوهر، با جسد او در آتش زنده بسوزانند.
۲ - این مثنوی در سال ۱۲۸۴ هـ ق در لکهنؤ با اکبر نامه منتشر شد و میرزا داود ایرانی و آقای انند - ك - کومار سوامی که اهل سری لنکا بود آن را به انگلیسی ترجمه کرد و طبع جدید به اهتمام دکتر امیر حسن عابدی از انتشارات بنیاد فرهنگ در ۱۳۴۸ ش در تهران به چاپ رسید.

را تزیین نموده است :

همه عاقل زلعبت بسازگردون — که تا آردچه لعب ازپرده‌بیرون(تجنیس)[1]
طریق خاکساری پیشه کردند — نظرفرهاد ومژگان تیشه کردند(استعاره)[2]
مژه در خاک چندان غوطه دادند — کزان کاوش رگ دریا گشادند (تشبیه)[3]
جهانی خانه سوز از راه افسوس — که جوید شیوهٔ پروانه طاوس (استعاره)[4]
چو این آیات وحی آمد به گوشم — سمعناگوی شد جبریل هوشم (تلمیح)[5]

نوعی ، این داستان را به سبک هندی سروده وخصوصیات این سبک یعنی نازک خیالی ،باریک بینی ، ودقت آفرینی رابه‌کار برده است :

ز مژگان قفل در را باز کردم
زمین مژده‌راآوازکردم(باریک بینی ونازک خیالی)[6]
شده مژگان بسان شاخ کژدم
به خون شستی رخ گلگون مردم (دقت آفرینی)[7]

ابتکار این نوجویی و نوآوری از لحاظ موضوع وهم از لحاظ سبک، به نظر جالب می آید وهمین طور که «نوعی» می‌گوید ، قصه های شیرین وفرهاد ، لیلی ومجنون به سبب تکرار زیاد دچار کهنگی شده اند وباید داستان تازه سروده شود :

نواهای کهن خاطر خراشند — به صد ناخن جگررا برتراشند
حدیث بلبل وپروانه تاچند — هوس در خواب این افسانه تاچند
نوای مرغ بهار تازه رویی — زبان سر سبز کن با تازه گویی
کهن شد قصهٔ فرهاد وشیرین — چو عیش رفته وتقویم پارین
به جز نامی زلیلی بر زبان نیست — به جز حرفی ز مجنون درمیان نیست [8]

۱ - نسخهٔ خطی مورد نظر در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۴۶۵ ، ص ۲۰۱ .
۲ - همان ، ص ۲۰۷
۳ - همان ، ص ۲۰۸.
۴ - همان ، ص ۲۱۰.
۵ - همان ، ص ۱۹۱.
۶ - همان ، ص ۱۸۶
۷ - همان ، ص ۲۰۰.
۸ - همان ، ص ۱۹۳ و ۱۹۴

نوعی ، در توصیف و تشبیه مناظر هنر نمایی خود را نشان داده است :

برونی چون درون دخمه تاریک — رهی همچون دم شمشیر باریک
به هرسویش بلند ایوان وقصری — که سودی سایه اش برطاق کسری
زبس طوفان بروشبنم فشانده — درستی درگل وخشش نمانده
شکست اندر شکست بام ودیوار — به تار عنکبوتش بسته معمار
خروش صور چون ازنای جوشید — به نالش چون بنای قبر لرزید
چواز هم ریخت آن فرسوده پیکر — نهان ش[illegible]ر هر خشتش دوصد سر
چنان باخاک وخشتش تخم سرکشت — نه خشت از سرندانستی سرازخشت [1]

در توصیف ممدوح خود یعنی اکبر شاه مبالغه واغراق می کند :

به شاهی خوی درویشان گرفته — طریق رهنماکیشان گرفته
اگر موری شدی از فتنه پامال — زبازوی خودش دادی پروبال
وگر خاری زدی برپای کس نیش — به دست خویش بردی مرهمش پیش [2]

هنگامی که خبر مرگ شوی به زنش می رسد ، شاعر از خود رفتگی اورا چنین تجسم می کند :

زبس بارید برگل ابر سیلی — حنا برناخنش گردید نیلی
تنش عریان تراز پیراهن گل — گریبان چاک تراز دامن گل
برهنه پای سرو چون شعله مفتون — همی گفتی که لیلی گشته مجنون [3]

مردم او را پند واندرز باران کردند ولی دختر راضی نشد که از تصمیم خود منصرف شود ودر جواب آنها می‌گوید :

بگفت اربت به منع من گراید — سجود بت دگراز من نیاید
برهمن گربه منعم دیده شوخ است — برهمن نیست او شیخ الشیوخ است
چراتازنده ام شرمنده باشم — که دلبر سوزد ومن زنده باشم [4]

۱ - نسخهٔ خطی مورد نظر در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران،ص ۲۰۵و۲۰۶.
۲ - همان ، ص ۱۹۴.
۳ - همان ، ص ۲۰۹.
۴ - همان ، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

نوعی ، منظرهٔ درکام شعله های آتشین رفتن دختر را چنین بیان می‌نماید :

تن صافیش چون شد شعله آلود　　تن اوشعله گشت وشعله شددود
رخش از فیض آتش تازه گلشن　　بروهرشاخ سنبل نخل ایمن
هزارش موج آتش دررگ وپوست　　ولی مغز دلش آغشتهٔ دوست
وجودش چون خم می‌جوش در جوش　　زبانش چون لب پیمانه خاموش
ز استیلای آتش سرنپیچید　　ازین پهلو به آن پهلو نگردید
درآتش چون سمندر غوط ورشد　　همه ذرات اجزایش شررشد [1]

شاعر ، تاحدی تحت تأثیر احساسات دختر قرار می گیرد که ناچار می گوید:

به یک جان دادن از صد درد دل رست　　بری شد از خود وبادوست پیوست
هرآن کس راکه سوزعشق دل سوخت　　جوانمردی ازین زن باید آموخت [2]

و در انجام با اشعار دعائیه داستان رابه پایان می‌رساند :

خدایا شیوهٔ عشقم در آموز　　دلم ازآتش این زن برافروز
به عشقم ده سرآتش نوردی　　برون آیم مگر ازننگ مردی
شراری برخس وخاشاک من ریز　　ز آتش شبنمی برخاک من ریز
گلی بخش از گلستان خلیلم　　درین ره سازآتش رادلیلم [3]

۴ - ستی نامه از وارسته [4]

ستی نامه داستان خود سوزی زن هندو است که دراقصای کشمیر خودش رابا جسد مردهٔ شوهر خود می سوزاینده . سرایندهٔ این داستان «بیربل کاچرو» متخلص به «وارسته» شاعری است که در سال ۱۸۰۵ میلادی در سرینگر به دنیا آمد و همانجا در سال ۱۸۷۵ به درود حیات گفت . علاوه بردیوانی که محتوی غزلیات ورباعیات وستی نامه می باشد تاریخ کشمیر به نام مجمع التواریخ در نثر هم از او به یادگار مانده است . وارسته ، «ستی نامه» خود را در سال ۱۱۳۳ هق به پایان رسانید :

۱ - نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ،ص ۲۲۳ و ۲۲۴.
۲ - همان ، ۲۵۵　　۳ - همان ، ۲۵۵.
۴ - بیگی، پارسی سرایان کشمیر، تهران ۱۳۴۲ ش ، ص ۱۷۳، تذکرهٔ شعرای کشمیر، ج ۴ ، ص ۱۶۴۱.

پی تاریخ این هنگامهٔ زشت　　ندا از غیب رسید و روی برگشت [1]

داستان با این بیت آغاز می‌گردد :

الهی شمع جانم رابرافروز　　منور کن دلم چون مشعل روز [2]

شاعر داستان دل انگیز وپدیدهٔ پرشور خود رابه صورتی جالب بیان نموده است . مهارت و استادی و طبع وقاد شاعر در این مثنوی غم انگیز وپرشور، کاملاً هویداست و برای ابراز احساسات غم واندوه بشری وبرای وصف حسن وزیبایی قهرمانان داستان ، لغات دل انگیز و تشبیهات نغز و استعارات لطیف رابه کار برده است و وقایع را طوری بیان می کند مانند یک تصویر هنر مندانه که جلوی چشم خواننده نقش می بندد . در بیان وصف حسن وزیبایی دختر چنین اظهار نظر می کند :

لب او باده نوش از خون یاقوت　　دهان نه [illegible] خندش قندرا قوت
دهانش تنگ ترازغنچهٔ گل　　[illegible] وسخن آموز بلبل
چه گویم زان فروزان ساق سیمین　　چوشمعی بد به فانوس بلورین
به این خوبی باین شوخی به این ناز　　به نازبی نیازش بود دمساز [3]

شاعر قصهٔ بیماری و مریضی آن جوان بدبخت وناکام را این گونه حکایت می کند :

می آشام لبش تبخاله گردید　　خراب ژاله برگ لاله گردید
ز هر جانب طبیبان جمع گشتند　　همه پروانهٔ آن شمع گشتند
یکی داغ زبانش دیده بشمرد　　که داغ از برگ لاله چون توان برد
یکی در چشم زردش دید وگفتا　　چسان یرقان رود از نرگس ای وا
یکی نیلی عذارش دید وگفت آه　　کجا خیزد کلف ارچهره ماه [4]

وضع درونی دختر راکه شوهرش را در مریضی می دید چنین وصف می نماید :

چودانست آن مه خورشید رخسار　　که روز رو شنش گردد شب تار
زنرگس اشک گلگون ریخت گل گل　　به خرمنها ز سربرکند سنبل
چو مظلومان به بالینش گذر کرد　　زحسرت در سراپایش نظر کرد

۱ - پارسی سرایان کشمیر، ص ۱۸۱.　　۲ - همان ، ص ۱۷۴.
۳ - همان ، ص ۱۷۵.　　۴ - همان، ص ۱۷۶ .

بگفت ای ابرنیسان امیدم / چمن بند گلستان امیدم
کدامین صرصر تنداین ستم کرد / که شمشاد ترا چون بیدخم کرد
کدامین باد سخت آفت رسانید / که سوسن از گل رویت دمانید
کدامین آه سرد این آتش افروخت / که جسم نازکت را چون دلم سوخت [1]

دختر که هیچ وقت این چنین حادثه یی شوم را پیش بینی نمی‌کرد ، زیاده از حد تحت تأثیر رنج واندوه قرار می گیرد و با خود می گوید :

من وزین پس چوبلبل ناله کردن / به رنگ گل جگر پرکاله کردن
خروشیدن چو رعداز بیقراری / گریستن زار چون ابر بهاری
چنان سازم سیاه ازآه عالم / که صبح روز محشر بردمدم
فشارم حلق خود از طوق گیسو / نیارم رحم بر خود یک سر مو [2]

اقوام وخویشاوندان وبزرگان به دختر تسلیت می گویند ومی خواهند جلویش رابگیرند ومانع خود سوزی او بشوند و می گویند :

دلت دانیم بی اوناصبوراست / که وصل جسم وجان باهم ضرور است
به نار هجر اومی سوز ومی ساز / خیال او به دل می ساز ودمساز
صبوری کن ازاین اندیشه برگرد / دلت با خون میفزادرد بردرد
چنین رسم است کین چرخ جفاکیش / گهی مرهم دهد گاهی دهدریش
ازین تشویق بگذر کاین محال است / که خود سوزی به هر ملت وبال است [3]

زن جور هندی که عفت وپاکیزگی خود را برهمه ترجیح می دهد و وفاداری او به اوایجاب می کند که جان خود را در راه عشق و وفاداری فدا کند ، می گوید :

دل پاکم زنام وننگ ترسد / که آمد شیشه ام برسنگ ترسد
ببینم کاندرین خاک خطرناک / به جز دامان دریا دامنی پاک
همه سرمست جام شادکامی / فرامش کرده نام نیک نامی

۱ - پارسی سرایان کشمیر، ص ۱۷۷ ۲ - همان، ص ۱۷۷.
۳ - همان ، ص ۱۷۹

همی بهترگزین دریای حایل / رسانم کشتی خود رابه ساحل
کنم با بلبل خود بادل خوش / تماشای بهار و باغ آتش
نهادم راکه ازآتش خمیر است / سمندروش ز آتش ناگزیر است [1]

قبل از این که خودش را برای خود سوزی آماده بکند زیبایی خود را باهر گونه آرایش دو چندان می کند . شاعر می گوید :

درون شد درشبستان شاد وخرم / برون کرد ازبر خود رخت ماتم
بپوشید اطلسی رنگین ترازگل / ز مشکین مو برویگذشت سنبل
رخ از گلگونه رنگین کرد چون گل / لب ازپان چون لب پیمانهٔ مل
دو مشکین طوق را افکند بردوش / دوقوس عنبرین زه کرد تاگوش
غزال مست کرد از سرمه طناز / بیابان در بیابان عشوهٔ ناز [2]

دختر نازنین باچه ذوق وشوق خودش را به آتش می سپارد این منظرهٔ دردناکه راشاعر با اشعاری دلسوز بیان می کند :

پس آنگه قامتی چون شعله سرکش / دوتاکرد ازپی تعظیم آتش
ببوسید آتش از تعظیم پایش / برنگ شعله بر سرداد جایش
سر جانانه برزانو نهادش / لبش بوسید وروبر رو نهادش
زدلداری چنان در بر کشیدش / که جان درتن ز جسم خود دمیدش
به آتش گفت آنگه کای جگر سوز / زروی لطف چون رویم برافروز
چنان شدازدم اوشعله سرکش / که دردم کرد خاکش همچو آتش [3]

۵ - ستی نامه : [4]

داستانی است غم انگیز دربارهٔ زنی که باجسد شوهرش اورا می سوزانند . این حادثهٔ تکان دهنده در

۱ - پارسی سرایان کشمیر، ص ۱۸۰. ۲ - همان ،ص ۱۸۱.
۳ - همان ، ص ۱۸۱.
۴ - نسخهٔ خطی این داستان با دیوان مجرم کشمیری به شماره ۳۵۰ در کتابخانهٔ تحقیقات شرقی سرینگر کشمیر موجود می باشد (به حوالهٔ امیرحسن عابدی ، مقدمهٔ سوز و گداز نوعی خبوشانی، ص ۲۳).

زمان خود شاعر به نام میرزا مهدی کشمیری متخلص به مجرم (متوفی ۱۲۷۳ هق / ۱۸۵۶ میلادی) اتفاق افتاده است. مجرم درایام کهولت از شهر عازم کوهستان می‌شود ودر آنجا به عارفی که نامش بهاءالدین نجم الدین بود برخورد می نماید و او داستان دل انگیز زنی را برایش بازگو می کند. عارف به قدری تحت تأثیر این داستان قرار می گیرد که ازاو خواهش می کند این واقعهٔ جانسوز را به نظم درآورد. شاعر باوجود پیری وکهولت خود خواستهٔ این عارف را عملی می سازد وداستان «ستی شدن» (خودسوزی) زنی جسور را در مدت یک روز در دویست وشصت وسه بیت می سراید :

محتویات داستان : شاعر داستان را چنین حکایت می کند که در زمان «دیوان کرپارام» جوانی دانشمند وباهنر در کشمیر زندگی می کرد. ناگاه مریض می‌شود ومی میرد. همسر زیبا و باوفای او همین که می فهمد شوهرش را درآتش می سوزانند. این فکراز مغزش خطور می کند که بعد از مرگ شوهر حسن وجمال اوبی فایده است. چنانچه خودش رابرای خود سوزی آماده می سازد و به خاطر این کار لباس نو به تن می کند و هفت قلم آرایش کرده با جنازهٔ شوهرش می رود و موقعی که می خواهند جنازه را آتش بزنند، همسرش می‌خواهد خودش را بسوزاند. مردم جلویش را می گیرند ولی فایده یی عاید نمی شود. زن جسور سر شوهر را برزانوی خود می نهد وروی بررویش گذاشته خودش را به شعله های آتش می سپارد.

تمام داستان در دست بنده نیست فقط به ذکر اشعاری که در مقدمهٔ سوز وگداز نوعی خبوشانی که دکتر امیر حسن عابدی آورده است اکتفا شده است.

شاعر در بیان نمودن وصف زیبایی زن، استعداد وقریحه از خود نشان داده است ودر توصیف آن زن می گوید

زگیسو عالمی دیوانه کرده — خراج چین بهای شانه کرده
حیا از خانه زادان جبینش — لطافت رانزاکت همنشینش
پی دل بردنش بس این نشانه — که روی قشقه بودش درمیانه
مپرس از شیوه های چشم بیمار — سراسر بی مروت، مردم آزار
لب لعلش چنان در آبداری — که شد یاقوت خشک ازشرمساری
ظهور کوش ونور گوشواره — صفای جلوهٔ صبح و ستاره

کف پایی به رنگ برگ گل نرم — چنان گلگون که گل شد آب از شرم [1]

شاعر حالت آشفتگی زن را در غم شوهر و علاقه‌یی که به او داشته ابراز می نماید :

مع القصه چو این غصه دلش سفت — که جفت او به آتش می شود جفت
ز جا بر جست همچون شعله سرکش — به سودای سروسامان آتش
گریبان چاک زد پیراهنش را — گرفته اشک شادی دامنش را
زتن برکند رخت کهنه نوساخت — به هر هفتی که می بایست پرداخت
چوشد آراسته از فرق تاپا — برون آمد بهار جلوه پیرا
به صد آیین به صد تمکین به صد ناز — سوی همساز خود بنمود پرواز [2]

مناظره‌یی که بین مردم وزن قرار گرفته است نه فقط جسارت زن را ابراز می دارد بلکه بر مهارت شعری شاعر دلالت دارد :

همه چون شمع کرده یک زبانی — به منعش تر زبان گشتند آنی
یکی گفتش آتش سوزی محالست — بگفت این سوختن عین وصال است
یکی گفتش که آتش سوزناک است — بگفت این شعله دربررا چه باکست
یکی گفتش کزین اندیشه برگرد — بگفت ای مرداین شد کارنامرد
یکی گفتش مکن سراندرین سر — بگفت این درد سرشد غیر همسر [3]

شاعر علاقه و وابستگی زن را به شوهر چنین بیان می کند که در این کار هیچ گونه تعلل رونداشته و وقتی که طبق مراسم هندوان سنیاسی ها و جوگیها طبل وناقوس می زدند وآتش سوزی مرده را اعلام می کردند جلوی آنها را می گیرد و می گوید :

چو شد برخوابگاه یارنزدیک — گذشت از کار، کامد کارنزدیک
ز یک سو جوگیان ناقوس دردست — همان سنیاسیان از شور سرمست
دگر سوبانگ نای ونالهٔ بوق — زدی براوج و سر می زد به عیوق
چو دید آن ترک چین این ترکتازان — زبان بگشاد وگفت ای حقه بازان

۱ - عابدی، امیر حسن، مقدمهٔ سوز و گداز از نوعی خبوشانی، ص ۲۴.
۲ - همان، ص ۲۵.
۳ - همان، ص ۲۵ و ۲۶.

چــراشــورنفیروطبل وکــوس‌است   نه جنگ زنگیان‌نی‌جنگ روس است [1]

شاعر خود سوزی زن رابا جسد شوهر طوری بیان می نماید که منظره یی شگفت آور جلوی چشم خواننده نقش می بندد :

سراپـا سـرخ شـد چـون روی آتش   دعـا سـر کـردودر زد سـوی آتش
درآتش تــانشست آن ســرگرفته   سـر هـمسر بـه زانـو بـرگرفته
رخ خـود بـررخش مـالید وبـالید   زدل دیـد آنچه بـادل مـی سگـالید
نـفس تاداشت درپاس نفس بود   چو مرغش از قفس پرزد درآسود
چنـان بـایکدگـر دمسـاز گشتند   کـه از نـاسازگاری بـازگشتند
دو تـن یک تـن شدند از مهربانی   پـدید آمـد نشـان بـی نشـانی [2]

شاعر احساسات قلبی عارف راکه از شنیدن داستان غم انگیز براومستولی گشت خوب وصف نموده است که او در حال گریه از شاعر خواهش می کند که این داستان دلسوز زنی جسور را هر طوری که باید به شعر دربیاورد:

زچشمش چشمه چشـمه اشک واشد   زیک پـلکش هزاران مشک واشد
بـه عین گـریه ام آن عین عرفـان   بگـفت ای وای بـرحال شکـرخـان
مکــن مــستی طـبیعت آزمـاشو   بـه ایـن بیگانه مشرب آشنا شو
بساز افـسانه بـی بـرحسب ایـن حال   بـه انگشت قـلم گـوش ورق مـال [3]

۶ - داستان موسی خان وموهنی: [4]

ین داستان را شاعری به نام میرزا محسن متخلص به فانی [5] که از اهالی کشمیر بوده به عنوان «نازونیاز» سروده ست

۱ - عابدی، امیر حسن، مقدمهٔ سوز و گداز از نوعی خبوشانی، ص ۲۶.
۲ - همان، ص ۲۷.   ۳ - همان، ص ۲۷.
۴ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ به شمارهٔ ۹۹۰ - ۱۹۲۸ A.N.M موجود است.
۵ - علی حسن خان، صبح گلشن ص ۳۰۸ - محمدافضل سرخوش، کلمات الشعرا، ص ۸۰ - میر حسین دوست سنبهلی، تذکرهٔ حسینی ص ۲۰۱ - عبد القادر بدایونی، منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۱۱۸ - ۱۰۹ - دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵ ب ۲ ص ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۲

زحسـن وعشق از بس یافت اتمام   بـود نـاز ونیـاز ایـن نـامه را نـام [1]

محسن فانی کشمیری شاگرد یعقوب صرفی کشمیری است وبیشتر زندگی وی به درس و تدریس گذشت. فانی به شراب علاقهٔ وافری داشت حتی بدان معتاد شده ودر سال (۱۰۸۲ه/ ۱ - ۱۶۷۰) رخت ازاین جهان بربست. تصنیفات وی از این قرار است:

۱ - دیوان مشتمل بر غزلیات وقصاید ورباعیات ۲ - مثنوی میخانه ۳ - مثنوی نازو نیاز ۴ - مثنوی مصدر الآثار ۵ - مثنوی هفت اختر ۶ - نجات المؤمنین ۷ - شرح عین العلم.

محتویات داستان:

مثنوی ناز ونیاز، داستان عشقی وتاریخی است که پیرامون سرگذشت موسی خان و موهنی (دختر زرگر) دور می زند. این داستان در سال ۹۸۹ه/ ۶۶ - ۱۵۶۵ میلادی اتفاق افتاده و اولین بار امیر شاهی برادر کوچک موسی خان آنرا به رشتهٔ نظم در آورد:

هر چند هوای دل زدی جوش   می‌کرد حیا نـدا کـه خـاموش
در پـیش نـظر زلال حیوان   امـا نـه مجـال خـوردن آن
دل ها به جمال همنشین گرم   لب ها هـمه مـهربسته از شـرم

در زمان اکبر شاه جوانی به اسم سید موسی اهل کالپی در دربار وی بود. شبی موسی، دختر زرگری را به نام موهنی در خواب می بیند و در خواب شیفتهٔ جمال وی می‌گردد، و چون بیدار می شود، عنان تحمل از دست داده عازم صحرا می شود. وقتی اکبر شاه به این جریان پی می‌برد او را به اکبر آباد منتقل می کند و آنجا هم دل مضطرب موسی قرار نمی گیرد و همیشه در جستجوی معشوقش کوچه وخیابان شهر را زیرپا می گذارد تا اینکه روزی بر حسب اتفاق خانهٔ محبوب خود را می یابد وبرای دیدار محبوب در لباس گلفروش به آنجا می رود وسه شب در نزد محبوب خود می‌گذراند، ولی این وصال آتش عشق آنان را تیزتر می کند و موسی، موهنی رابه خانهٔ خود می آورد. همین که اقوام وخویشاوندان موهنی به این ماجرا پی می‌برند به کشتن موسی کمرهمت می بندند. موهنی به خانهٔ خود بر می گردد و طوری وانمود می کند که دیوانه شده است وبرای خویشاوندان خود قصه ای نقل می کند که در مدت غیبت خود در زندان شاه پریان بوده‌است.

۱ - میر حسین دوست سنبهلی، تذکرهٔ حسینی، ص ۱۷۴.

پس ازآن موسی به لشکرگاه شاهی برمی گردد و موهنی به همراهی یکی از دوستان موسی برای دیدار محبوب خود می رود ولی در راه خویشاوندان موهنی ، او را می گیرند و محبوس می کنند . موسی که دیگر تاب وتوان وتحمل جدایی راندارد ، طایرروحش از قفس عنصری پرواز می کند . وقتی که جنازهٔ موسی را از جلوی خانهٔ موهنی می گذرانند ، او گریه کنان ازبام می افتد وبرای همیشه از ظلم وسختگیری خویشاوندان خویش رهایی پیداکرده به وصال دائمی محبوبش نایل می‌گردد .

سنجش ادبی وهنری : مثنوی نازونیاز [1] که نخستین مثنوی از خمسهٔ فانی است دارای ۱۹۲۸ بیت می‌باشد و بدین نحو آغاز می‌گردد :

الهی آتش عشقی برافروز — که باشد همچو داغ لاله دلسوز

فانی این داستان را در سال ۱۰۶۳ به پایان رسانید .

چو این افسانه را ترتیب دادم — به جست وجوی تاریخش فتادم
بگوشم هاتف آورد از عنایت — رقم زدکلک‌فانی‌این حکایت [2]

داستان در نوع خود جالب است ولی شاعر با ذکر افکار خود و اشعار زیادی که در وصف شراب سروده داستان را خیلی طولانی کرده است . خصایص شعری داستان را از دوجنبه می توان نگاه کرد : جنبهٔ شعر گویی از لحاظ موضوع وجنبهٔ شعرگویی از لحاظ سبک .از لحاظ موضوع چیز جالبی ندارد غیرا زاینکه مثل سایر داستانهایی که موضوع عشقی دارند بی مبنا و بی حقیقت است .

در ضمن داستانسرایی ، شاعر وصف طبیعت ، وصف شراب ، وصف زیبایی ، وصف احساسات بشری وانسانی وخود شاعر که مزهٔ عشق را چشیده ودرد ورنج وهجرو فراق دیده با سوزو ساز عشق کاملا آگاه می باشد و می گوید :

که باشد همچومن در عشق استاد — که از رشکم به سرزد تیشه فرهاد
نباشد کوهکن هم پیشهٔ من — کز آتش آب دارد تیشهٔ من
چودر شهر محبت یافتم جا — ز خجلت کرد مجنون رو به صحرا

۱ - مثنویات محسن فانی کشمیری در مطبع جامون و کشمیر به چاپ رسیده است .
۲ - محسن فانی ، مثنویات ، ص ۱۴۶ .

چو مجنون گردباد آه من دید — به خود از رشک چون زنجیر پیچید [1]

توصیف شاعر از شعر خود معلوم داردکه وی مخصوصاً از شعرای پیروان سبک هندی بوده ، و در اینجا به طور وضوح دیده می‌شود که شاعر چگونه ازکمال شعری ولطافت ذوقی وعذوبت کلام باکمال صراحت در بیان داستان می گوید :

ز آهم گشت روشن شمع مرده — زدم آتش به دلهای فسرده
به آب دیده دردلهای سنگین — نشاندم نقش معنی های رنگین
دل بی عشق را بیتاب کردم — گل پژمرده را شاداب کردم
تراشیدم زمژگان خامهٔ عشق — بیاض دیده کردم نامهٔ عشق
به خون دل نوشتم داستانی — که ماند در جهان از من نشانی
زحسن وعشق از بس یافت اتمام — بود نازونیاز این نامه رانام [2]

در ضمن قصه گویی ، وصف شراب وخطاب به ساقی را به قدری به کار می برد که بعد از چند بیت خواننده منتظر می‌شود ومی فهمد که شاعر از مسیر خود منحرف شده و وقتی که دوباره به داستان‌گویی می پردازد تاحدی موضوع ازذهن خواننده خارج شده است .اگر داستان راتا این اندازه طول نمی داد الحق یکی از جالب ترین چکامه های زبان فارسی به شمار می رفت . تبحر ومهارت او دروصف شراب نشان می دهد که شاعر به شراب علاقهٔ وافر داشته است :

دراین فکرم که من هم در بهاران — کنم وام آه واشک ازبادو باران
برافروزم زباده آه شبها — چراغ لاله در دامان صحرا
چو سبزه برلب جویی نشینم — چو جام از نخل میناگل بچینم
زبوی می شوم چون شیشه بی هوش — بگیرم دختر رز را در آغوش
چو جام از تشنهٔ عشق مجازی — کنم بادختر رز دستبازی [3]

شاعر که ازمال ومنال دنیا و زر وسیم هیچ بهره یی نداشت در عوض آن غم و اندوه بی شمار که توام بازندگی وی بوده سرمایهٔ او می باشد . شاعر ناراحتی های خود را بدین گونه ابراز می دارد :

۱ - محسن فانی کشمیری ،مثنویات فانی، ص ۵۰ و ۵۱. ۲ - همان ، ص ۵۶.
۳ - همان ، ص ۷۳ و ۷۴.

چو نرگس گرچه دردستم زری نیست بـرای دختـر رز زیـوری نیسـت
ولی از دوست رنگ رخ شـده زرد نخواهم شکوه بی ازبی زری کرد
چو نـرگس گـرچه مشت زرندارم نـظر ازروی سـاغر بـرندارم
چو ماهی بار برپشتم درم نیست ولی دینار داغم هیچ کم نیست
متاع من ز سیم و زر برون است زر سرخ وسفیدم اشک خون است ۱

شعرای متعدد ، سر زمین عجایب و شگفتی ها یعنی شبه قاره راوصف نموده اند . فانی که خودش کشمیری است به سر زمین پرتمکین خود به سبک دلنشین در اشعار نغز و الفاظ اینگونه تحسین عرضه می دارد :

زمین هند خاک عشق خیزاست مگر خال وخط آن عطر بیزاست
سواد هند چون گردد نمایان بیفتد سرمه ازچشم صفاهان
جهان را نور از هندوستان است سوادش مردم چشم جهان است
منور گشته هند از حسن خوبان که شب را می کند روشن چراغان
کنم گرعاشقان هند راياد زندبرسر زغیرت تیشه فرهاد ۲

شاعر که به سبک هندی تمایل بیشتری دارد و در ضمن توصیف حسن وزیبایی موهنی که موسی را در خواب دیوانه وفریفته می سازد با شعر نغز خود این چنین بیان می کند :

شبی آمد به خوابش ماهرویی چوشب برمه پریشان کرده مویی
قداو چون نهال شعله سرکش میان در پیچ وخم چون موبرآتش
مژه بسته نظربر ابروانش چو تیری کزکمان باشد نشانش
زبادو آه و ناله گرم یا سرد گل سرخش بدل شد باگل زرد ۳

در بیان احساسات بشری وعواطف انسانی که در راه عشق ، عاشق با آنها مواجه می‌شود به دقت ومهارت تمام این چنین می گوید :

چنان بگداخت از غم جسم درویش که گویی بود موی کاسهٔ خویش
زمژگانش چکید از بس که خوناب به دستش کاسه شد چشمی پرازتاب

۱ محسن فانی کشمیری ، مثنویات فانی، ص ۹۵ و ۹۶. ۲ - همان ، ص ۵۳ و ۵۴.
۳ همان ، ص ۶۶ و ۶۱

چنان می زد سر خود را برآن در که چشمش شد برون از کاسهٔ سر
به کویش چون گدایان بس که نالید صدا در کاسهٔ دریوزه پیچید ۱

دوری ومهجوری معشوق برای هیچ عاشقی قابل تحمل نیست . فانی در این ضمن اشعاری سروده و احساسات و عواطف و رنجهایی راکه در زمان جدایی محبوب پیش می آید بیان نموده است :

به هرگامی شدی در خواب پایش مگر می بست خارپا حنایش
فتادی پای او هردم ز رفتار گل این ره شدی درپای او خار
به ره پایش نمی جنبید از جای مگر زنجیر یارش بودبرپای
به ره رفتن زبس دلگیر می شد به پایش کفش هم زنجیر می شد ۲

تشبیهات جالب واستعارات جاذب در سراسر داستان به چشم می‌خورد که اشعار اورا زیبا وفریبا می‌سازد :

نشسته چون دوچشم از صبح دلگیر زتار اشک برپابسته زنجیر (تشبیه) ۳
به بستر خفته چون تصویر زیبا زضعف تن نمی جنبید از جا (تشبیه) ۴
چوگل زد جامهٔ ناموس خود چاک چو شبنم آبرورا ریخت برخاک (تشبیه) ۵
ز شوق آن لب شیرین ، فرهاد دوجوی شیررا ازدیده سرداد (استعاره) ۶
زمانی هر دو در اندیشه بودند هراسان چون‌پری در شیشه بودند(تلمیح) ۷

باوجود این‌که شاعر ازاین جهان غیراز غم واندوه فراوان هیچ ندیده بازهم مردم رابه صبرو استقامت دعوت می‌کند :

در ضمن حکایت ، اشعار نصیحت آمیز و پندهای دلپذیر آورده و می گوید. آنهاکه پاک دامن هستند و دامنشان با هیچ گونه آلایشی آلوده نشده است، نمی شود آنها را متهم کرد:

بلی آنراکه باشد دامن پاک نخواهد آبرویش ریخت برخاک
چوپاک است ازهر آلایش فرشته نیفتد بال اودر بند رشته
نگیرد محتسب ازدست بلبل سحر درصحن گلشن ساغرگل

۱ - محسن فانی کشمیری ،مثنویات فانی، ص ۱۲۰ . ۲ - همان ، ص ۱۱۹ .
۳ - همان ، ص ۸۸. ۴ - همان ، ص ۶۱.
۵ - همان ، ص ۱۰۸. ۶ - همان ، ص ۱۰۸.
۷ - همان ، ص ۸۹.

اگر صد گل شود کم گلستان را نگیرد کس به دزدی بلبلان را
اگر در باغ صد بلبل بمیرد ملامت دامن گل رانگیرد
اگر پروانه سوزد در غم شمع بود ازدعوی خون خاطرش جمع

همه جدایی ورنج واندوه هارا از گردش این فلک کج رفتار وچرخ ستمکار می داند :

چنان جمع است اسباب جدایی که کس را نیست باکس آشنایی
کسی رابا کسی الفت نمانده است زهم دردل بجز کلفت نمانده است
گل باغ محبت داغ دوری است دویک دل را ز هم دوری ضروری است
به باغ دهر از باد تغافل جدا افتاده ازهم بلبل و گل
نه تنها بلبل است ازوصل گل دور که شد پروانه هم از شمع مهجور
جهان راکرد چرخ ازوصل نومید جدا افتاده ازهم ماه وخورشید[2]

گاه گاه در اشعارش لغات محلی وتعبیرات هندی دیده می شود، مانند بیت زیر :

سحرازرشک گلگون هار[3] می ساخت پراز گل رشتهٔ زنار[4] می ساخت

۷ - داستان شاهزاده بلند اختر وناهید: [5]

این مثنوی سرودهٔ برادر محمد شاه ، شاهزاده بلند اختر که معروف به «اچهی صاحب» : و متخلص به «اچهی» است که داستان غم انگیز خود رابا اشعار جگر سوز وحزن آوری به نام مثنوی «ناهید و اختر» در سال ۱۱۳۹ هـ ق سروده است :

ازین ابیات پردرد سخن‌دان شماری کن طلب از دردمندان
ز تاریخش ازین غمگین ناشاد چه می پرسی غم واندوه بیداد[6]

۱ - محسن فانی کشمیری ، مثنویات فانی، ص ۱۰۳. ۲ - همان ، ص ۱۱۴.
۳ - هار به معنی گلوبند یا حلقه . ۴ - زنار: نخی که هندو ها در گردن می اندازند.
۵ - نسخهٔ خطی این داستان در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب در ذخیرهٔ آذر به شمارهٔ ۷۴۲۳ و اشپرنگر کتابخانهٔ پادشاهان اود، ج ۱، ص ۳۱۲ موجود است.
۶ - شاهزاده بلند اختر : مثنوی ناهید و اختر ، شاهزاده ،نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب به شمارهٔ ۷۴۲۳، برگ ۱۳ ب .

محتویات داستان : شاعر شمه یی از زندگی خود را این طور حکایت می کند، وقتی که محمد شاه وارث تخت وتاج می شود شاعر (شاهزاده بلند اختر) درسن چهارده سالگی بوده وهمه گونه وسایل آسایش و رفاه زندگی برایش آماده بود . هنگامی که محمد شاه رخت ازاین جهان بربست شاعر دختری از خویشاوندان خود را می بیند وبه او دل می بندد تا اینکه مردم ازاین جریان آگاه می شوند وهردو به عقد همدیگر درمی آیند، ولی فلک کج رفتار وکینه توز درکمین بوده وهمسرش بیمار شده تا آن‌جاکه بستری می‌شود، و هیچ رمقی از زندگی اوباقی نمی ماند . به علت بیماری محبوب ، آشفتگی ودیوانگی بر شاعر مستولی می شود ویک روز صبح که قلبش گرفته بود وبه طور ناخودآگاه او را از اتفاق شومی و واقعه یی ناگوار خبر می داد ، به اوگفتند که محبوبش این جهان فانی را بدرود گفته است . قلب غم دیده ورنج کشیدهٔ او که مشحون ازاندوه وتألمات قلبی ناشی از مرگ محبوب بود دیوانه وار در درونش فریاد می کشد وشاعر همان داد وفریاد وناله وزاری رابه صورت شعر ابراز می دارد .

سنجش ادبی وهنری داستان : مثنوی «ناهید واختر» حدود دویست بیت دارد و هر شعر ازاین داستان مضامینی ازحزن واندوه را در بردارد وشاعر داستان غم انگیز حقیقی خود را با اشعار نغز ولغات پردرد بیان نموده است وداستان را به این نحو آغاز می نماید :

به نام آنکه نی را ناله آموخت دل شمع وپرپروانه راسوخت

شاعر مطابق بارسم آن زمان دور از ماهرویان در دیوان خانه (که مخصوص پسرها بود) به سر می‌برد، ولی براثر مرگ محمد شاه هنگامی که زنان ودختران حرم سرا دور جنازه اش گرد آمدند شاعر این وضع واتفاقی که پیش آمده بود چنیز بیان می کند :

سرای شه ز زنهای خواتین چوگردان از کواکب یافت تزیین
به گرد تخت خسرو شمع گشتند همه پروانهٔ آن شمع گشتند
هر آن کس را به پیش شه گذر بود تماشایش مرا مفت نظر بود [1]

شاعر ، حسن وزیبایی محبوب خود رااینگونه وصف می نماید :

بت موزون قد شیرین شمایل که صید هر زمان قربان او دل

۱ - بلند اختر، شاهزاده ، همان مثنوی ، برگ ۴ الف.

شـدی از بوی مویش خانه گلشن   ز شـمع روی اوکـاشانه گـلشن
چو خورشید فلک زرپوش گشتی   بـه دل فکـر لبـاس او گـذشتی
چوگشتی بر زمین سروش خرامان   فشـاندی دست جـانم گـرد دامان[1]

شاعر، بیماری ولاغری محبوب خود را جلوی چشم خواننده مجسم می سازد :

شـد آن بـدر رخش نـازک هـلالی   همـان سرو سـهی همچون خلالی
گـل رخسـار او بـی آب گـردید   دوشـاخ سـنبلش بیتـاب گـردید
تنش از بس کـه زرد وناتوان بـود   چوتاری درلباس خـود روان شـد[2]

شاعر، بی خوابی چشمش وبی آرامی درونش رابرگردن فلک نا هنجار انداخته می گوید :

زگردشهـای ایـن چـرخ سـتمگر   شـبی برخـاستم بی پـا و بی سـر
فـلک آمـد بـه چشـمم اژدهـایی   کـه نـی سرباشدش پیدا نه پـایی
شـدی پـیدا در آن انـجم هـزاران   ز عکس داغهـــای دلفگـــاران[3]

شاعر، علت وحشتی راکه برا وچیره گشته بود از خود سؤال می کند :

چـراگم کـرده ام مـن دست وپـارا   بـبینم تـاچه پـیش آرنـد مـارا
چـرا دیگ دل مـن مـی زنـد جـوش   چراجان می شود هر لحظه بی هـوش
چـراشـد حـالت گـیتی مکـدر   مگـر روز قیـامت شـد مـصور[4]

شاعر باشنیدن مرگ محبوب خود احساسات قلبی وعواطف خود رااین چنین ابراز می نماید :

چـو آمـد بـر جگـرایـن تـیردلدوز   زسرپـا سـاختم بـاصد غـم وسـوز
بـه سـر غلطـان بسـوی او دویـدم   ز جـان سرآمـدم تـا جـان رسـیدم
چـوگـویم بـود شـمعی آخـر شب   رسـاندم گـوش رانـزدیک آن لب
همین می گفت که ای پـروانهٔ مـن   زمـن یـاد توبـاد افـسانهٔ مـن
همین می گفت کای فرهاد دل ریش   جداگشتی ز شـیرین دلبـر خـویش
همین می گـفت کـای شـوریده بـلبل   بکن زاری کـه اینـک مـی رود گـل

۱ - [illegible] اختر، شاهزاده، همان مثنوی، برگ ۵ الف و ب. ۲ - همان، برگ ۹ الف و ب.
۳ - همان، برگ ۱۰ الف. ۴ - مثنوی ناهید و اختر، برگ ۱۰ ب.

نگاهی کـن کـه بـاقی نیسـت فرصت   سلامت باش که گشتم از تو رخصت[1]

خلاصه این که شاعر از صمیم قلب وبا سوز درون خود این داستان راسروده است ودر بیان حزن وملال کلمات نغز واستعارات وتشبیهات خوش آهنگ به کار برده است .

۸ - داستان نورجهان وجهانگیر:[2]

محتویات داستان : دربارهٔ عشق مهرالنساء (نور جهان) باشاهزاده سلیم (جهانگیر)، داستان زیر بین مردم رواج داشته است : می گویند که مهرالنساء دختر غیاث الدین بیگ معروف به اعتماد الدوله یکی از درباریان اکبر شاه بود که از ایران به هند مهاجرت کرده بود . مهرالنساء از طفولیت با مادر خود در حرمسرای شاهی رفت وآمد داشته است . وقتی پابه عرصهٔ وجود می گذارد با زیبایی وفریبایی خود ، قلب شاهزاده سلیم رامی رباید وآتش عشق در سینهٔ وی به تدریج زبانه می کشد. دراین اثنا ، مهرالنساء با امیری به نام علی قلی خان معروف به شیرافکن ازدواج می‌کند وبه بنگاله می رود . در آنجا شیر افکن اتفاقاً به دست قطب الدین خان حاکم بنگاله که تازه بدانجا فرستاد شده بود به قتل می رسد ونورجهان پیش مادرش برمی گردد .

آتش عشق جهانگیر که هنوز هم در سینه اش خاموش نشده بود باعث می شود که بیوهٔ شیرافکن را به همسری خود قبول کند و مهرالنساء با لقب نورجهان ملکهٔ شبه قارهٔ پاکستان وهند می شود ، تاریخ نویسان سیاست وتدبیر اورا ستوده اند .

دراین مورد شایعه یی هم وجود دارد که جهانگیر، به خاطربه دست آوردن محبوبهٔ خود ، شیرافکن را به قتل رسانده است . مورخان وتذکره نویسان راجع به جهانگیر ونورجهان مطالب زیادی نقل کرده اند ، ولی در مورد داستان عشق وچگونگی روابط هردو ساکت مانده اند . وهیچ کس دراین میان جهانگیر را متهم ننموده است .[3]

منظومه‌یی که داستان نورجهان و جهانگیر را در بردارد در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب وجود دارد.[4]

۱ - مثنوی ناهید و اختر، برگ ۱۱ الف.
۲ - نسخهٔ خطی داستان نورجهان و جهانگیر در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب به شماره ۴۹۰۶ / ۱۶۰۶ موجود است.
۳ - مقالهٔ دکتر محمد اقبال، اوریئنل کالج میگزین ، لاهور، نوامبر، ۱۹۳۸م.
۴ - داستان نور جهان و جهانگیر، نسخهٔ خطی مملوکهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ ۴۹۰۶ / ۱۶۰۶، ۴۵ برگ.

صفحات اول وآخر این نسخه ازبین رفته است وهیچ گونه اطلاعی دربارهٔ سرایندهٔ این داستان دردست نیست .فقط از این داستان معلوم می شود که سراینده اش در زمان نورجهان وجهانگیر زندگی می کرد و از نزدیکان آصف الدوله برادر نورجهان به شمار می رفته است .

سنجش ادبی وهنری داستان : داستان مورد مطالعه محتوی ۴۵ برگ است و بعد از وفات آصف خان که در سال ۱۶۴۱ میلادی اتفاق افتاد به سلک نظم کشیده شده است. شاعر در ضمن بیان احساسات عشقی جهانگیر و قتل شیرافکن وازدواج نورجهان با جهانگیر، دربارهٔ تمدن وفرهنگ شبه قاره منجمله مراسم ازدواج وجشن واعیاد آن روزگار تذکر می دهد . دراین مثنوی طبع شاعر توانا وسبک او جالب وشیرین است . تشبیهات لطیف واستعارات ظریف به کاربرده است . شاعرحسن وزیبایی نورجهان که جهانگیر را بهت زده کرده بود پیش چشم خواننده در ابیات نغز بیان می نماید :

بُتی جان کرده حسنش درتن سنگ	نگاهش بادل دیوانه در جنگ
نظر بازی که برچشمش نظر داشت	نیارست از نگاهش دیده برداشت
زبس چشم سیاهش عشوه زا بود	دل فولاد را آهن ربا بود
به ابرویش که بد سرمشق فرهاد	عجب نقشی ز آب تیشه رو داد
لبش یاقوت ازکان کرشمه	غلط کردم نمکدان کرشمه
بناگوشش که لؤلؤ در صدف داشت	دل کان بدخشان رابه کف داشت [1]

شاعر، در توصیف مناظر داستان ، تبحر شعری وقوهٔ کلام خودرا نشان داده وتشبیهات لطیف واستعارات ظریف به کار برده است :

صبا دست زلیخا شد چمن را	چو یوسف چاک زدگل پیرهن را
بهارارغوانش بود درکار	که از سروش چو یوسف داشت دربار
دم طاوس گلبرگ چمن شد	چمن خود ناف آهوی ختن شد
عبیرافشان پریزادان عالم	گل حسن آن چنان بشکفت درهم
که بلبل شد کباب و زار نالید	ز عشق گلرخان بسیار نالید

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، برگ ۴ الف.

شفق چون ژاله را شنگرف گون کرد	فلق هم قطره را دریای خون کرد
شفق شد ز آفتاب ماهرویان	چه ابراست این چه برف است این چه باران [1]

دربیان شوریدگی ودلباختگی عاشق می گوید :

چو شاه نونیاز نوگرفتار	به خلوت آمدی از صفحهٔ بار
کشیدی شعلهٔ شوقش زبانه	سرودی ناله های عاشقانه
چو بلبل از غم آن روی گلرنگ	نمودی یک غنا را نو به صد رنگ
گهی اززلف وگه از خال گفتی	ز لعل لب در شهوار سفتی
ز شوخی های آن رنگین کرشمه	تراود خون ز چشمش چشمه چشمه [2]

شاعر، نظر خود را دربارهٔ عشق وستمکاری وی ابراز می‌نماید :

دلی بی غم به کار کس نیاید	به هر مشرب که باشی عشق باید
چو سوز عشق گردد شعله پرداز	کند هوش از سر شوریده پرواز
غم عشق از جدایی بیش گردد	نمک پاش درون ریش گردد
نبندد گرخیالی نقش دردل	شود درعشق بازی کار مشکل [3]

روزی که فاجعهٔ وحشتناک وغم انگیز قتل شیرافکن اتفاق افتاد ، شاعر نحوست و وحشت آن شب را باتشبیهات واستعارات غم انگیزو دلسوزانه بیان می کند :

شبی سرمایهٔ غم های انبوه	زهرج ومرج شبخونهای اندوه
شبی تیره چو گلبرگ سرداغ	ز جوش تیرگی موج پرزاغ
شبی مظلوم تراز مرغول زنگی	ز دود آه برده تیره رنگی
شبی آبستن شور قیامت	درو مرغ سحر مور قیامت
زآه سرد چون باد زمستان	شده دیماه گلزار شبستان [4]

شاعر، مراسم ازدواج وجشن عروسی نورجهان وجهانگیر را دراشعار ساده وروان بیان می‌کند و از رسم

۱ - داستان نورجهان و جهانگیر، برگ ۴۴ الف و ب . ۲ - همان ، برگ ۵ الف
۳ - همان ، برگ ۵ ب . ۴ - همان ، برگ ۱۱ الف و ب .

ساچق [1] رسم حنابستن، جشن ازدواج، آتشبازی وجشنهای باستانی مردمان هندو مذهب مثل «بَسَنْت» به نحوی جالب تعریف می کند:

عجب جشنی عجب دام نشاطی   فرستادند ساچق با بساطی

که در گنجینهٔ گردون نگنجد   ترازوی عمل وزنش نسنجد

دو صد گونه همه پشمینه آلات   سمور وشال کشمیری سقرلات

دگر ظرف طلاونقره چندان   که باشد لازمه سرکار شاهان

دوصد منزل زباوه بهل گجرات   همه پوشاک زربفت و سقرلات

جلا جل از طلادردست وپاداشت   سراپازیب وزینت از طلا داشت [2]

در وصف آتش بازی می گوید:

هوای آتشین فواره ها بود   چو وادیدم شرارآه ما بود

چراغان ره دریا چنان بود   که جمنا رود، رشک کهکشان بود [3]

۹ - مثنوی نیرنگ عشق (داستان شاهد وعزیز):

سرایندهٔ این داستان، محمد اکرم متخلص به غنیمت در عهد اورنگ زیب در کنجاه، نزدیکی گجرات زندگی می کرد [4]. گذشته ازاین مثنوی دیوان او هم برصفحهٔ روزگار به جا مانده. او مثنوی نیرنگ عشق را در سال ۱۰۹۶ ه ق به پایان رسانیده است.

محتویات داستان: شاهد پسر کولی نو خواسته یی بودکه دریکی از شهرهای پنجاب زندگی می‌کرد. او وقتی که به سن ده سالگی می رسد، شهرت وزیبایی او در همه جا می پیچد. پسرحاکم شهر به اسم عزیز باشنیدن قصهٔ زیبایی او به شاهد دل می بندد ومشتاق دیدار وی می شود. مردم شهرکه از زیبایی وغارتگری

۱ - رسمی است در شبه قارهٔ پاکستان و هندکه یک روز قبل از عروسی، زر و زیور و لباسهای قیمتی که برای عروس تهیه می کنند با میوه های فصلی و شیرینی و چیزهای خوردنی دیگر از طرف داماد به خانهٔ عروس می فرستند.

۲ - همان داستان، برگ ۲۸ ب و ۲۹ الف.   ۳ - همان، برگ ۳۲ الف.

۴ - محمد فضل سرخوش، کلمات الشعرا، ص ۸۲؛ امیر علی شیر نوایی، تذکرهٔ الشعرا، ص ۹۶؛ نواب صدیق حسن خان، شمع انجمن ص ۳۵٦؛ نظامی بدایونی قاموس المشاهیر ج ۲، ص ۱۱۳؛ بندر داس خوشگو، سفینهٔ خوشگو، ص ۲۲.

دلها به وسیلهٔ شاهد به ستوه آمده بودند به حاکم شهر شکایت می برند، ولی عزیز باشاهد محفل رقص وسرور برپا می کند ونقد وجنس بی حساب به او می بخشد. حاکم شهرکه دیگر تحمل دیدن این وضع را ندارد دستور اخراج شاهد را صادر می کند، ولی عزیز که انتظار چنین جدایی را نداشت باهمراهی شاهد خانه وزندگی را ترک می کند. پدرکه دیگر طاقت جدایی فرزند را ندارد عزیز وشاهد را به خانه بر می‌گرداند. شاهد روزی به دیدن مادر خود می رود وآنجا به دخترکدخدادل می بندد. عزیز در جستجوی شاهد راه صحرا را در پیش می گیرد و وقتی که ازاصل قضیه آگاهی حاصل می نماید ناراحت می شود و از عشق مجازی به عشق حقیقی روی می آورد.

سنجش ادبی وهنری داستان: مثنوی نیرنگ عشق [1]، دارای ۱۵۰۰ بیت می باشد [2]. غنیمت، این داستان راباحمد ونعت آغاز می کند واشعاری که در وصف پنجاب سروده ازاین قراراست:

ندیدم کشوری غارتگر تاب   به خوبیهای حسن آباد پنجاب

چه پنجاب انتخاب هفت کشور   قسم خورده به خاکش آب کوثر

فضای نشئهٔ مستی هوایش   زمینی کاسمان ها خاک پایش

بنای کعبهٔ دلساز خاکش   عروج نشئهٔ معنی زتاکش

غبارش آب ورنگ چهرهٔ گل   گیاهش دلربای زلف سنبل

به هر جاسبزه از خاکش دمیده   رخ خوبان به پیشش خط کشیده [3]

شاعر، داستان مثنوی را بالحنی شیرین ادا نموده است ودر اولین شعر اسم عاشق ومعشوق هر دو را باهم آورده است:

بنام شاهد نازک خیالان   عزیز خاطر آشفته حالان

موضوع داستان زیاد جالب نیست ولی می توان گفت اولین مثنوی است که دربارهٔ امرد پرستی یعنی هم جنس بازی، در شبه قارهٔ پاکستان وهند سروده شده وعشق مجازی عزیز در آخر داستان مبدل به عشق حقیقی

۱ - نیرنگ عشق راپنجابی اکادمی لاهور، به تصحیح پروفسور غلام ربانی عزیز به چاپ رسانیده است.

۲ - چو ابیاتش پس از گفتن شمردم   به اعداد غنیمت راه بردم

(مثنوی نیرنگ عشق، ص ۵۵)

۳ - نیرنگ عشق، ص.

می‌شود زیرامی گوید:

چو شد ازبادهٔ غم بیخود ومست   گرفتش لطف معشوق ازل دست

تماشا حسن غیبش دلنشین شد   تمنا محوشاهد آفرین شد

خلیل کعبهٔ ملک یقین گشت   مقر لااحب الافلین گشت [1]

نیرنگ عشق، در حقیقت داستانی عشقی است وشاعردربارهٔ عشق این چنین وصف می نماید:

دلی ده سر به سرعشق وهمه سوز   سرشک دیده وداغ دل افروز

دلی چون غنچه الفت خانهٔ ریش   به رنگ لاله داغ آتش خویش

دلی چون قطره لبریز چکیدن   دلی چون شعله سر جوش تپیدن [2]

غنیمت که دْر توصیف ، استادی ومهارت کامل دارد، ابیاتی که در وصف حسن و زیبایی معشوق سروده بر مهارت شعری شاعر حکایت می کند:

زانگیز بدن برگشته یک سر   زهر عضوش عیان رخسار دیگر

بتی از شوخی آهو سرشته   نمک پروردهٔ حسن برشته

ادای او هزاران جلوه بردوش   نگاه او رم آهو در آغوش [3]

وهمچنین حسن وزیبایی دخترکد خدا راکه شاهد به اودل بسته بود باابیات نغز بیان می‌نماید:

نهان درگیسوی اولیلة القدر   عیان از جبهٔ او مطلع الفجر

غزال چشم تکلیف رم هوش   نگاه مست صد میخانه در جوش

بهار عارضش را وقت دیدار   لطافت چون عرق ریزان زرخسار [4]

خصوصیات بارز داستان این است که همه جا خواننده حس می کند که شاعر درآنجا حضور دارد وخود شاعر مشغول گفتگو است.

شکر لب بعدازآن مکتوب خوانی   خبر پرسید از قاصد زبانی

که واگوحال آن مشتاق چون است   بگفتا مست صهبای جنون است

بگفتا ، باکه دارد صحبت گرم   بگفتش آنکه درد هجر نام است.

۱ - نیرنگ عشق ، ص ۵۳.
۲ - همان ، ص ۱.
۳ - همان ، ص ۱۱
۴ - همان ، ص ۴۱.

بگفتا باکسایی هست همدم   بگفتش خود شده مجموعهٔ غم [1]

زمینهٔ داستان ، هندی است. مثلاًگفتگو از (بهگت بازها) طالع بینان دوره گرد می کند ویا جمعی ازدختران را که درکنارهٔ چاه آب می ایستند بیان می داردکه مخصوص محیط هندی است. گاه‌گاه به لغات هندی هم بر می‌خوریم.

ازاین داستان ترجمه های زیادی به زبان اردو وپشتو به عمل آمده[2]. مثنوی نیرنگ عشق در زمان خود مقبولیت زیادی کسب نموده ودر مدارس تدریس می شده است در مطبع نولکشور درلکهنؤ در سال ۱۲۶۳ هق ودرکانپور در سال ۱۸۹۷ م به چاپ رسیده است.

۱۰ - داستان واله وخدیجه سلطان: [3]

سرایندهٔ این داستان میر شمس الدین فقیر [4] است که در سال ۱۱۱۵ هق در شاهجهان آباد پا به عرصهٔ جهان گذاشت. درفنون نظم ونثر وعلم معانی وبیان و بدیع و عروض وقافیه دارای مهارت خاصی بود. درآخر عمر در سال ۱۱۸۱ هق به زیارت مکه رفت، ولی متأسفانه در ۱۱۸۳ هق هنگام برگشتن به شبه‌قاره در دریا غرق شد. تصانیف وی ازاین قراراست: ۱ - دیوان مشتمل بر غزلیات وقصاید و قطعات و مفردات. ۲ - کلیات ۳ - مثنوی تصویر محبت ۴ - مثنوی شمس الضحی ۵ - مثنوی درواقعهٔ کربلا ۶ - در مکنون ۷ - تحفة الشباب ۸ -مثنوی در تعریف دولتخانه ۹ - وافیة فی علم‌العروض والقافیة ۱۰ - خلاصة البدیعی (نثر).

محتویات داستان : واله وخدیجه داستانی است که در پیرامون عشق نافرجام دوایرانی نژاد حاج علی قلی خان واله داغستانی وخدیجه سلطان دور می زند. شاعر داستان را چنین بیان می کند که حسن علیخان

۱ - مثنوی نیرنگ عشق ، چاپ لاهور ، ص ۳۶ ، ۳۷.
۲ - عابدی ، دکتر امیر حسن ، مقالهٔ روابط ادبی افغانستان و هند ، (مشمولهٔ مجلهٔ ادب،کابل ، ژوئن ۱۹۶۶).
۳ - واله و خدیجه سلطان، نسخ خطی آن در : موزهٔ ملی کراچی ش ان ام ۱۹۶۷ / ۲۰، کتابخانهٔ انجمن آسیای بنگال به ش ۸۶۹ و کتابخانهٔ آسیایی بنگال : ذخیره کرزن ش ۲۹۷، اشپرنگر کتابخانهٔ پادشاهان اود ش ۲۰۴ و کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ، ذخیرهٔ شیرانی ش ۱۴۰۹ / ۴۴۵۶ ، کتابخانهٔ عمومی بانکی پور، ج ۳ ، ص ۲۳۵ ش ۴۱۱ ، کتابخانهٔ شخصی پیر مغیث الدین لاهور ، کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ شماره ۲۱۱۸ ، ۱۰۱۶ N.M.
۴ - فهرست کتابخانهٔ عمومی بانکی پور، ج ۳ ، ص ۲۳۵ ، اشپرنگر، کتابخانه های پادشاهان اوده ص ۳۹۵ - ذبیح الله، سخنوران بلند فکر ، ص ۲۲۵ ؛ گوپاموی، نتایج الافکار ، ص ۵۴۷ ؛ آزاد ، خزانه عامره ، ص ۳۷۵ ؛ صفا، تاریخ ادبیات فارسی ایران ج ۵، ب ۲ ،صص ۱۴۱۷ - ۱۱۴۲۰ .

در زمان صفویه ، امیر اصفهان بود وصاحب پسری می شود که به قول پیش گویان ومنجمان در عشق وعاشقی در جهان بی نظیر خواهد بود . دختر عموی واله، خدیجه که در زیبایی وفریبایی بی همتا بود ، با اونامزد می‌شود ولی دیری نمی پاید که پدر واله به دست افغانها کشته می شود . واله وخدیجه به همدیگر علاقه پیدا می کنند . بعداز مرگ حسن علیخان ، دربدبختی به روی این خانواده گشوده می شود و عموی واله پدرخدیجه که برای فرونشاندن شورش افغانها رفته بود بانیرنگ وتزویر به اسارت افغانها در می آید. مادرخدیجه ازاین پیش آمد های پی درپی ناراحت می شود ومی خواهد مراسم ازدواج آنها هر چه زود تر انجام شود ولی مادر واله به بهانهٔ اینکه پدردختر هنوز درقید اسارت است، این کار را به تعویق می اندازد. این زمانی بود که شهرت حسن وزیبایی خدیجه سراسر اصفهان را فراگرفته بود وعدهٔ زیادی به خواستگاری خدیجه آمده بودند ولی مادرش که زنی عاقل وفهمیده بود، به علاقهٔ قلبی هر دو نفر پی برده بود. به همه خواستگاران جواب رد می‌داد. ولی از جور فلک ستمکار بی خبر بود ، زیرا یکی از مقربان افغانها ، بازور وتهدید مادر خدیجه را مجبور می سازد که بر خلاف تمایل قلبی خود خدیجه را به عقد آن مرد سفاک وگرگ پیشه در آورد . واله که منتظر چنین پیش آمدها نبود، روزهای هجر وفراق را پشت سرهم می گذراند ولی دراین میان سپاه افاغنه ازاصفهان خارج می شود و واله که منتظر چنین فرصتی بود چند بار بالباس درویشی به عنوان گدایی به خانهٔ جانان می رود .

خدیجه با لطف و مهربانی ازاوپذیرایی می کند واین ملاقات های پنهانی مدّتی طول می کشد وعشق آنها برسر زبانها می افتد، و واله به منظور حفظ آبروی خدیجه ، اصفهان را ترک می‌گوید. سرانجام به خاطر عشق خود، وطن عزیز را ترک نموده عازم شبه قارهٔ هند می شود ومردم آن دیار ازاو پذیرایی می‌کنند وچهارده سال از زندگی خود را دراین دیار به سرمی برد . خدیجه دراصفهان جدایی و دوری اورا تحمل می‌کرد عبر از نامه و پیام امکان ملاقات برای آنان وجود نداشت . هنگامی که میر شمس الدین فقیر باواله آشناشد چهارده سال از مفارقت آنهاگذشته بود و او به خواستهٔ واله داستانش را در همین زمان آغاز می کند وبعد ازیک سال آن را به پایان می رساند . شاعر ادعا می کند که اگر توفیق خداوندی مدد نمی کرد هرگز داستان این دو دلداده را نمی توانست به پایان برساند .

سنجش هنری و ادبی : میر شمس الدین فقیر در این مثنوی دلسوزانه و نافرجام، ماجراهای زندگی دو دلباخته را در سه هزار و دویست و سی بیت سروده است [۱] :

باشد چو شمارد اهل معنی   بیتش سه هزار و دو صد و سی
خونها خوردم به عرض یک سال   تا شد رخ نظم من چنین آل

و آن را در سال ۱۱۶۰ هق به اتمام رسانیده است: [۲]

این نظم چو یافت حسن اتمام   واله و سلطان نهادمش نام
آمد چو به دل خیال تاریخ   شد نظم منبع سال تاریخ

شعرش ساده و روان است . به شیوهٔ شعرای متقدم، این مثنوی رابا مناجات و حمد و نعت پیغمبر(ص) و منقبت امیرالمؤمنین حضرت علی (ع) آغاز می نماید.

فقیر می خواست که موضوع های داستان قدیمی ، مانند لیلی و مجنون ، شیرین و فرهاد ، یوسف و زلیخا رابه سلک نظم در آورد ولی برای او این موضوع هابه علت تکرار جالب نبود ، و او همیشه دنبال یک موضوع تازه و نو بود تا اینکه داستان غم انگیز واله به گوشش می‌خورد و خودش می گوید :

از عشق سرشته شد نهادم   داغست چولاله خانه زادم
ترکی صنمی است قبلهٔ من   عشقش زده آتشم به خرمن
آن لحظه مرا به لب رسد جان   کارم به لب خدیجه سلطان
غم دارم و نیست غمگسارم   نقشی بکشی به صفحه سارم [۳]

شاعر، موضوع عشق واله و خدیجه سلطان را برهمه موضوع های قدیمی ترجیح می دهد :

گفتم به اوکه ای یگانه   ای عشق تو در جهان فسانه
تقویم کهن شده است اکنون   شور فرهاد وعشق مجنون
لیلی تو آفت جهان است   شیرین تو شور اصفهان است
لیلی نه به از خدیجه سلطان   مجنون نه به از علی قلیخان [۴]

شاعر، حسن و زیبایی خدیجه را چنین وصف می نماید :

---

۱ - واله و خدیجه سلطان ،نسخه خطی موزهٔ ملی کراچی ، شمارهٔ ۲۰ / ۱۹۶۷ N.M، برگ ۱۳۱ الف.
۲ - نسخهٔ خطی مملوکهٔ موزهٔ ملی کراچی، برگ ۱۳۱ (الف). ۳ - نسخهٔ خطی موزهٔ ملی کراچی ، برگ ۱۰ الف و ب .
۴ - واله و خدیجه سلطان، نسخهٔ خطی مملوکهٔ موزهٔ ملی کراچی ، برگ ۱۱ الف.

رعنـا قـدی چوسرو دلجو	دزدیـدهٔ واله اش لب جـو
دلهـا بـه خرام نـاز خسـته	تیری زکمان حسن جسته
هـر حـلقه زطرهٔ دل آویـز	چون چنبرچرخ فتنه انگیز
پـیش رخش آفتاب روشـن	چون ذرهٔ خرد به چشم روزن
لعـل لب او عـقیق کـانی	دنـدان چـو ستارهٔ یمانی [1]

ادبیات جهان از وصف مادر غنی است . فقیر هم وقتی ازمادرخدیجه تعریف می کند در نظر دارد که مادر اوبا دیگر مادران فرق بسیاردارد :

مادرنه کـه آیتی ز رحـمت	پـیرایـهٔ عـالم از مـروت
دردانش و هوش فخر نسـوان	درهمت و جـود مـثل مـردان
در مـردی بلندنـامی	کم بوده زنی به این تمامی [2]

شعرای هر زمان از عشق ناله می کنند وفریاد سرمی دهند ولی فقیر طوری از عشق سخن گفته ، گویی عشق در نظر او، « آفت و سیلاب » جلوه گرمی شود :

عشق است که آفت جهان است	سـیلاب هـزار خـانمان است
صد دل شـده زارمـانده ازوی	بـاجان فگـار مـانده ازوی
هـر دل ازو خـدنگ خـورده	بـد زیـسته است وزارمـرده [3]

کسی نیست که ازجور فلک غدار به ستوه نیامده باشد ، وقتی خدیجه رابه عقد مرد افغانی درمی آورند باگریه و زاری از فلک ناهنجار شکوه کرده و شاعر به سبک خاص خود از قول او می گوید :

دامان شکیب رفته از چنگ	بـاچرخ نـهفته بـرسر جـنگ
می گفت که ای سپهر کج باز	ای بردل خـسته ناوک انـداز
ای از توامید بـر هـمه یـاس	زحمت ناسورو مرهم الماس
دردم دهـی و دوا نـداری	از بـی رحـمی چـهانداری
از دست مـرا جـدا نشاندی	در دامـن اژدهـا نشاندی [4]

۱ - داستان واله و خدیجه ، برگ ۱۲۱ الف و ب.
۲ - نسخهٔ خطی موزهٔ ملی کراچی ، برگ ۳۳ب.
۳ - داستان واله و خدیجه، برگ ۳۵ ب.
۴ - همان ، برگ ۴۰ الف و ب.

عاشق وقتی که یادگار کوچکی از محبوب خود به دست می آورد ، مثل اینکه همه جهان را صاحب شده است . وقتی واله کفش خدیجه را از باغ وی می آورد آن قدر خوشحال می شود که شاعر احساسات اورا چنین بیان می کند :

دزدید ز یـار خـویش نـعلین	زدپـا بـه سـر متاع کـونین
نقد دو جهان به دستش افتاد	کام دل وجان به دستش افتاد
از پهلوی جفت کفش دلبـر	شد عـمر دوبـاره اش میسر [1]

شاعر، از قول واله ، صبا را مخاطب قرارداده می گوید :

ای مـحرم راز عشـق بـازان	وی هم نـفس سـخن طـرازان
در کویش اگـر کـنی گـذاری	ازمـن خـبرش بگـوی بـاری
کان خسته که از تو دورمانده	بـی نـور رخ تـو کـور مـانده
چشـمش گـردد چگـونه بـینا	چشم اینجا ونور دیده آنجا [2]

خدیجه در جدایی واله شب و روز سرشک خونین فرو می بارد وبی وفایی او برایش غیر قابل تحمل است. به خاطر فراموشی او زبان به لعن می گشاید و می گوید :

آخر چونه مرد عشـق بـودی	رفتی کـه هـوس دگـرنمودی
اکنون که شدی ز چشم من دور	صبحم شده همچو شام بی نور
رفتی و به گـریه کـارم افتـاد	دل خون شد و در کنارم افتاد
آگاه نه ای کـه بـی تـو چـونم	ازدل نـادیده غـرق خـونم [3]

و واله در جواب آن می نویسد :

ای نـور دو چشـم وراحت جـان	ای مـونس جـان خـدیجه سلطـان
ای دخـترعم ، غـم از تـو دارم	صد شکرکه غـم هـم ازتـو دارم
ای یـار قـدیم دلنـوازم	بـی ضـربت تـو شکسـته سـازم
توخفته بـه دیگـری هـم آغـوش	من بی تو به مرگ دوش بردوش [4]

۱ - واله و خدیجه سلطان ، نسخهٔ خطی موزهٔ ملی کراچی ، برگ ۷۷ الف.
۲ - همان، برگ ۱۰۰ و ۱۰۱ الف.
۳ - همان ، برگ ۱۱۴ الف وب .
۴ - همان ، برگ ۱۱۹ ب .

۱۱ - مثنوی اعجاز عشق: [۱]

داستان جسد سوزی را، شاعری به نام «احمد بخش نشاط پسروری» به عنوان «اعجاز عشق» سروده است:

ز هاتف منت نامش کشیدم | به گوش دل حدیث جان شنیدم
زبس کین قصه از اعجاز عشق است | همین نامش سزا از راه صدق است[۲]

به جز این هیچ اطلاعی راجع به سرایندهٔ آن در دست نیست. این منظومه حدود هزار و چهارده بیت است. شاعر منظومهٔ خود را با بیت زیر آغاز می کند:

به نام آنکه حسنش ترجمان است | شکست دل ز عشق اونشان است

به قول خود شاعر این فاجعهٔ دردناک در شهر جیپور اتفاق افتاده است. حکایت می کند که در شهر جیپور، دختری زیبا و فریبا بود. هر که زیبایی او را می شنید یا چهرهٔ عالمتاب او را می دید، دیوانه اش می گردید. همچنین دونفر عاشق پیشه فریفتهٔ وی بودند. اتفاقاً دختر نازنین مریض می شود. طبیبان و حکیمان سعی بسیار کردند ولی هیچ فایده نداشت. دخترک جان به جان آفرین می سپارد. خبر مرگ دختر به گوش پسرها می رسد و ناله و زاری می کنند ولی رفته را نتوانند باز بیارند. طبق آیین هندوان آتش فروزان کردند و جسد دختر را در شعله های آتشین می سپارند. یکی از عاشقان وی هم بدون هیچ تردد خود را در آتش می افکند و می خواهد با محبوب خود این زندگی رابه پایان رساند. ولی معجزه یی اتفاق می افتد و آتش سوزنده به یک گلزار مبدل می شود و مردم می بینند که آن دختر نازنین و عاشق هر دو هیچ گونه آسیبی ندیدند و عشق صادق هر دو را به هم رسانید و آنان از آلایش دنیاوی روگردانیدند و راه صحرا در پیش گرفتند.

سنجش ادبی وهنری داستان: داستان اعجاز عشق با بیت زیر آغاز می گردد:

به نام آنکه حسنش ترجمان است | شکست دل ز عشق اونشان است

شاعر، اشعاری در وصف جیپور سروده می گوید:

زمینش چون زمین شعر هموار | مصفا تر ز صحن خلوت یار

۱ - نسخهٔ خطی آن در دانشگاه پنجاب به شمارهٔ ۷۸ SPi VI وجود دارد.
۲ - نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب به شمارهٔ SPi VI 78 برگ ۷۴ الف.

بود در جمله سالش گل مهیا | بهاربی خزان باشد درابنجا
بهشتی قلعه یی در حسن مشهور | لطافت آب داده نام جیپور
هیارش سرمهٔ چشمان انجم | چه جای دیدهٔ آهو ومردم[۱]

شاعر، دربیان حسن و زیبایی دختر چنین اشعاری سروده است:

قد رعنای آن سرو دلارا | جهان را داده چون قمری به غوغا
هلال ابروانش تیغ کردار | کمان بابال شاهین ظفر کار
غلط چشمان خواب آلودهٔ ناز | به مستی در جهان صدفتنه انداز
عذار سرخ او از زلف شبگون | چنان کزشیشه ها صهبای گلگون
دهانش غنچه اما گشته خندان | زتنگیهاش غنچه لب به دندان
گل زنبق دهان غنچهٔ او | خجل گردد ز موج خندهٔ او
چه دندان بی تکلف سلک گوهر | نهاده درمیان حقهٔ زر
صراحی پیش اودر سجده کردن | غزال دشت در سوگند خوردن[۲]

تشبیهات نغز و استعارات روح نواز در سراسر داستان به چشم می خورد:

زمردم دیده برد ازدید مردم | فروغ ازمهر ونور از چشم انجم[۳]
اگرچه لاله سان هر کس زداغش | گلی دانست در پهلو زباغش (تشبیه)[۴]
ولی برشمع رویش هردو مذکور | بسی باشوخی پروانه مشهور (استعاره)[۵]

مهارت وصف در سراسر مثنوی به چشم می خورد. هنگامی که دختر نازنین از آب تنی بیرون می آید شاعر در وصف راه رفتن بت طناز و آب تنی او چنین می گوید:

ز رفتارش خجل شدکبک کهسار | بمانده پای در گل سرو گلزار
حنا را از کف پایش جگر خون | زمین ازعکس پایش گشته گلگون
ز عکس پای آن طاووس رفتار | نگارین گشت کوی و باغ وبازار[۶]

وجای دیگر می گوید:

۱ - اعجاز عشق، برگ ۲ ب.
۲ - همان، برگ ۲۳ تا ۲۶ الف.
۳ - همان، برگ ۳۰ ب.
۴ - همان، برگ ۳۲ الف.
۵ - همان، برگ ۳۲ الف.
۶ - همان، برگ ۳۸ ب.

در آمدبا مژه تیرافکن آموز   کمان ابرو نگار عشوه اندوز
نمی دانم که بودش در بغل نفت   که آب از شمع رویش شعله بگرفت
قرار قطره هایش شبنم گل   غلط بر عارض گل خون بلبل [1]

شاعر، منظرهٔ بی‌تابی و بی قراری عاشقان دل خسته راکه باشنیدن خبر مریض شدن محبوب برآنها مستولی گشته این گونه توضیح می دهد:

یکی دست دعا ازدل کشیده   چنار سرو قدش بر دمیده
یکی از رشک پروین عقد بسته   مگر سلک ثریا برگسته
یکی چون غنچه دردامن دریدن   یکی چون گل به خون دل چشیدن
یکی انگشت در دندان گرفته   ز خود چندین منازل پیش رفته
غرض هر دل شده نذر المها   غلط هر جان نیاز رنج وغمها [2]

شاعر، مردم را به خوش بینی تشویق می کند:

به هر حالت که باشی شادمان باش   به دست ناامیدی سینه مخراش [3]

دختر باوجود همه دلسوزی و پرستاری از این جهان در می گذرد و هیچ کس تحمل شنیدن این خبر جانکاه را ندارد، شاعر می گوید:

به یاد خال چون چشم غزاله   به شک آکند زخم داغ لاله
گل ازیاد عذارش پیرهن چاک   تبسم ازدهان غنچه شد چاک
انار از پوست کنده گفتن او   دریده پیرهن گریان به هر سو
ازو شفتالو اندر خون نشسته   غم او رنگ زردالو شکسته [4]

شاعر، مراسم تجهیز و تکفین راکه طبق رسم هندوان صورت گرفته با اشعاری مؤثّر و دل گداز بیان می‌نماید:

به رسم هندوان از خزّ و دیبا   بریدندش کفن از فرق تاپا
به روی تختهٔ عودش کشاندند   به فرش گوهر از مژگان فشاندند
به دل آتش به دامان چون به لب دود   نهادندش میان صندل وعود

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۳۹ ب و ۴۰ الف.   ۲ - همان، برگ ۴۸ الف.
۳ - همان، برگ ۵۱ ب   ۴ - همان، برگ ۵۸ ب.

ز بس آن غنچه باهیزم سپردند   تو گویی گل به خارستان فکندند [1]

شاعر، عقیدهٔ خود را دربارهٔ هستی و نیستی بازگو می کند:

بلی ای بی عدم هست وجوداست   بهارنیستی را گل نموداست
نگردد دانه تا در خاک پنهان   کجا گردد به سر سبزی نمایان
غرض در عشق تا از خود نگردی   مزن در عشق بازی لاف مردی [2]

در راه عشق اولین شرط، وفاداری است و می گوید:

وفاباید اگرداری به سرشور   بود ذکر سلیمان همره مور [3]

۱۲ - مثنوی بستان اعجاز: [4] (داستان دختر زرگر وافغانی):

سرایندهٔ این منظومه شاعری به نام رونقی است. داستان دختر زرگر وافغانی را، رونقی به عنوان «بستان اعجاز» در زمان واجد علی شاه نواب اود سروده است. جزاین هیچ اطلاعی راجع به سراینده در دست نیست، تمام قصه را در ۱۷۶ بیت سروده است.

محتویات داستان:

چنین حکایت می کند که زرگری دختری داشت که در حسن و زیبایی بی همتا بود. در همسایگی وی مردی افغانی بدخو بود که عاشق و دلباختهٔ دختر زرگر می گردد. زرگر به این جریان پی برده واز ترس مرد افغانی، دختر خود را محرمانه به یکی از افراد خانوادهٔ خود شوهر می دهد. فردای شب عروسی، هنگامی که عروس و داماد به خانهٔ خود می رفتند. افغانی از این جریان باخبر شده می خواهد شوهر دختر رابکشد. دنبال شان را می گیرد وبرسر چاهی که عروس و داماد برای استراحت توقف کرده بودند، می رسد. دختر از ترس افغانی شوهر را در کشتزار پنهان می کند. افغانی می خواهد سراغ شوهر را از وی بگیرد. دختر راضی نمی‌شود که سراغ شوهر خود را به او بدهد. وقتی که افغانی قول می دهد و امام حسین علیه السلام را ضامن می‌گیرد و می گوید که هیچ ضرری به شوهرش نمی رسد. آن وقت دختر، شوهر خود را صدا می کند و

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۵۸ الف.   ۲ - همان، برگ ۶۵ الف.
۳ - همان، برگ ۶۸ ب.   ۴ - مثنوی بوستان اعجاز در ۱۲۹۱ ه به چاپ رسیده است.

شوهرش از کشت زار بیرون می آید و مرد افغانی سنگ دل بلا فاصله اورا به قتل می رساند و دختر برجسد شوهر گریه و زاری می کند و خدا را به داوری می طلبد.

سنجش ادبی وهنری :

شاعر، در ضمن داستانسرایی حق شعر را اداکرده است و پیداست که شاعر در شعرگویی مهارت و قدرت زیادی داشته است. شاعر، خود زیبایی دختر را چنین وصف می کند :

سپهر حسن وخوبی آن حسین بود   درخشان ریزهٔ سیمین جبین بود
به خوبی غیرت نسرین تنش بود   شمیم گل مگر پیراهنش بود
به بالا رشک سروآن سمن بود   به رعنایی چو آهو در چمن بود
لب شیرین نمک پاش جرحت   ملاحت داشت حسنش ساصاحت [1]

شاعر، از حقایق زندگانی صحبت می‌کند و نشیب و فراز زندگانی را این طور وصف می نماید :

که نقصان بهر هستی از کمال است   کمال شیء بی نقصان زوال است
پدر داده مرا این نکته حاصل   که نقصان است دایم بهر کامل
کسندگل را پریشان صحبت خار   رسد پروانه را از شمع آزار [2]

حفظ ناموس و شرم و حیا خصیصهٔ دختر شبه قاره بوده است. شاعر به طور جالب حالتی راکه بر دختر زرگر بادیدن نگاه پراز هوس و شهوت افغانی مستولی می گردد ابراز می دارد :

چو نیک اختر چنین احوال را دید   پریشان چون بنات النعش گردید
ازین اندیشه در دل بی قراری   نیفتد بسخیه تابرروی کاری
زخوف عزت خود چشم تر کرد   به همرازآن ازاین آتش خبر کرد [3]

شاعر، نسبت به فلک و ستمکاری گردش روزگار، زبان به شکوه می گشاید و اخطار می کند که مبادابر فلک کج رفتار اعتماد کنید :

ـه نیرنگیست هردم چرخ پرفن   رساننده نقره را اکثر به آهن

۱ - مثنوی بستان اعجاز، ص ۱۰.   ۲ - همان، ص ۱۱.
۳ - همان، ص ۱۲

به دورش نیست یک دل شاد وخندان   مدام ازبازی او جام وسندان
قدیم این راه و رسم روزگار است   گهی شادی وگه غم درکنار است [1]

هنگامی که افغانی، خبر ازدواج و رفتن دختر را به خانهٔ شوهر در می یابد، شاعر، کیفیت قلبی و وضع درونیش را چنین بیان می‌کند:

شنید این حال چون آن مردافغان   که زن همراه شوهر رفت پنهان
پسر پرواز بگشاد آن پربرو   چمن خالی شد ازریحان وشب بو
دلش شد چون شقایق داغداری   خلید اندر جگر از هجر خاری
چو آهو صبر رم کرد ازدل او   که بود آن روز اول منزل او [2]

دختر غمدیده و ستم رسیده، هنگامی که برجسد شوهر آه و زاری و ناله و فغان سر می دهد، شاهر رنج و اندوه قلبی‌اش را به قالب اشعار در آورده چنین می‌گوید :

چو ابرنوبهاران گریه سرکرد   گریبان را به آب دیده ترکرد
گرفتار غم و درد آن پری شد   رخ گلرنگ اونیلوفری شد
چوزلف خویشتن در پیچ وتابی   مشبک سینه وچشمش پرآبی
گهی اودست برروی دهان داشت   به رنگ شمع سوز دل نهان داشت
گهی می کرد آه درد انگیز   گهی چون ابر، چشم اوگهرریز [3]

۱۳ - بهرام نامه: [4]

سرودهٔ شاعری به نام سیف الله متخلص به سیفی است :

سیفی از مکر های آن مکار   وارهان وارهان مکن تکرار [5]

سیفی این مثنوی را درسن شصت سالگی در سال ۱۲۰۵ هـ به سلک نظم آورده پس معلوم می شود تولد شاعر در سال ۱۱۴۵ هـق اتفاق افتاده است :

۱ - بستان اعجاز، ص ۱۳.   ۲ - همان، ص ۱۴.
۳ - همان، صص ۱۷ و ۱۸.
۴ - بهرام نامه، نسخه خطی این داستان در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، ذخیرهٔ شیرانی، به شماره ۳۲۵۰۵ / ۲۵۰ (۲۶ برگ)موجود است.
۵ - بهرام نامه، برگ ۵ الف.

ساختم در هزار و دو صد و پنج　　این حکایت تمام با صد رنج
سال عمرم که شد ز شصت افزون　　پنبه از گوشم اوفتاد اکنون [۱]

محتویات داستان :

بهرام نامه داستانی است که از عشق بهرام پسر شاه بنگاله با زهره دختر وزیر بنگاله حکایت می کند . و عشق آنها در مکتب شروع می شود. آتش عشق هر دو زبانه می کشد وقصهٔ آنها بر سر زبانها می افتد. وزیر از ترس رسوایی زهره را در خانه حبس می کند .در این اثناء پادشاه هم از جریان عشق بهرام با زهره آگاه می‌شود . ازروی خشم پسرش راتبعید می کند . زهره هم که تحمل جدایی بهرام را نداشت ، خانه را ترک گفته با لباس مردانه به همراه بهرام راه صحرا را در پیش می گیرد .

موقع صبح ، زهره هنوز از خواب بیدار نشده بود . بهرام مردی را می بیند که در جستجوی زهره می‌باشد و جلویش را می گیرد .در این اثناء وقتی که زهره از خواب بیدار می شود ، بهرام را در نزدیکی خود نمی بیند و به جستجوی وی راه دیگری در پیش می گیرد .در این حین بهرام آن مرد راکشته به همانجا بر می گردد ولی زهره را آنجا نمی یابد .زهره که در جستجوی بهرام سافت طولانی را طی می کند ودر راه با پادشاهی آشنا می شود که برای شکار کردن ، آنجا آمده بود. زود درک می‌کند که دختری در لباس مردانه است و برای این که پرده از راز بردارد اورا برای شنا دعوت می کند. ولی او تن درنمی دهد . از سوء ظن پادشاه بویی می برد ویک شب هنگامی که پادشاه مشغول عیش و نوش بود از آنجا فرار کرده پیش پیرزنی به سر می برد و روز را به جستجوی بهرام می گذراند ، ولی روزهای بدبختی هنوز سپری نشده بود. دختر پادشاه آن شهر که پری پیکرنام داشت با خردمند (زهره) دل می بندد و پادشاه وقتی که از این ماجرای عشق دختر خود خبردار می‌شود. با مشورت سران کشور پری پیکر رابه عقد جوان یعنی زهره در می آورد ولی خردمند به بهانه یی که وظیفهٔ خود را تا وقتی که به انجام نمی رساند عیش و آرام دنیا براو حرام است در این حین پادشاه در می‌گذرد و خردمند صاحب تخت و تاج می‌شود . روزی بهرام هم دراین کشور می رسد. زهره حکومت خود را به او می سپارد . پری پیکر از این جریان ناراحت می‌شود ولی زهره پری پیکر رابه عقد بهرام در می آورد .

۱ - بهرام نامه ، برگ ۲۸ الف .

سنجش ادبی وهنری داستان : مثنوی بهرام نامه دارای ۲۸ برگ است وبه شیوهٔ شعرای متقدم، شاعر این داستان رابا حمد ونعت و آنگاه وصف بابا فرید گنج شکر آغاز نموده است . اشعارش ساده ، سبکش متین ودارای تسلسل وروانی است . شاعر از به کاربردن تشبیهات واستعارات دوراز ذهن خود داری نموده است . خواننده هیچ وقت در ضمن مطالعهٔ داستان به جای دیگر منحرف نمی شود. سیفی داستان را با اشعاری در وصف زیبایی از بنگال آغاز می نماید :

که به شهری ز حد بنگاله　　بود جنت پراز گل ولاله
هر طرف تخته تختهٔ گل ها　　اندرو بزم ساغر ومـلها
حسن در پرده کی نهان گردد　　مشک ازپرده خود عیان گردد [۱]

حالت شوق و رقت عاشق و معشوق که جدایی را تحمل می کنند و علایق و عواطف عاشق و معشوق که به وصال همدیگر می رسند، شاعر با اشعاری نغز بیان می کند :

زهره از هجر یارمی نالید　　ازغم روزگار ، می نالید
خرد عشق چون زند شبخون　　شحنهٔ عقل راکشد بیرون
رازاین غم به دل نهان می کرد　　لیک چشمش به رخ عیان می کرد
روزی از شورعشق همچو شرار　　جست از خانه لا ابالی وار
هر دو از ابر دیده گوهر بار　　به سر یکدیگرنمود نثار
غم فرقت به چشم می گفتند　　لؤلوی اشک هردو می سفتند [۲]

هنر نمایی شاعر دراین مثنوی دربیان وقایع و تجسم حالات وکششهای انسانی است. وقتی که زهره از خواب بیدار می‌شود و بهرام را نزد خود نمی یابد شاعر حالت زار زهره و شکایت نمودن وی از چرخ ستمکار را اینگونه توصیف می کند :

زهره تاب و توان گم کرده　　همچو مرغ آشیان گم کرده
می دویدی به دشت درهر سوی　　ناله کردی روان ز هر بن مو
گفتی ای آسمان نیلی رنگ　　چیست آخر به من سر جنگ
بستی آخر کمر به کینهٔ من　　سنگ هجران زدی به سینهٔ من

۱ - بهرام نامه، نسخهٔ خطی، دانشگاه پنجاب ،برگ ۵ الف.　۲ - همان ، برگ ۸ الف و ب .

بسامنت ایـن سـتم روا نـبود　　　گـرچـه کـارتو جـز جفا نـبود
هـمه درخـواب زهـره بـی آرام　　　در بـیـابان بـه نـاله از بـهرام
گـریه مـی کرد ازپس و از پیش　　　مـی هـراسید هم زسایهٔ خویش
گـردرخـتـی زبـاد جـنبیدی　　　او ز صـد جـا چـوبید لرزیـدی [1]

شاعر در ضمن داستانسرایی از دادن پند و اندرز فروگذاری نمی کند و از کج رفتاری فلک ناهنجار شکایت می‌کند و زبان پند می گشاید و می‌گوید :

چون جهان جمله هیچ در هیچ است　　　کـار او جـمله پیچ در پیچ است
دل مـنه بـرجـهـان بـی بنیاد　　　از کجـا آمـدی ، مکـن بنیاد
گه نماید چو زهره بادف وچنگ　　　گـه چـو بهرام مستعد به جنگ
گـه نـمـایـد چـو بـچهٔ کفـار　　　شـوخ مـردم فـریب بودعیار
بـه کـه هـرگز بـه اونیامیزی　　　خـویشتن را ازو بـپرهیزی [2]

با به کار بردن تشبیهات و استعارات و تلمیحات شعر خود را زینت بخشیده است :

خـنجر و دست او زخـون غـزال　　　به شفق می نمود همچو هلال (تشبیه)[3]
برسربـاق آن پـری رخـار　　　گشت زنجیر حلقه زن چون مار [4]
سرونوخـاستهٔ قـد رعـنا　　　گردن وگوش ساغرومینا (استعاره) [5]
زهـره روزی بـه تـخت سلطـانی　　　بارخ همچو ماه کنعانی (تلمیح) [6]

۱۴ - مثنوی عشق آشوب: [7]

سرودهٔ شاعری متخلص به بیتاب (متوفّی ۱۲۵۰ هـ ق) می باشد که درسال ۱۱۸۶ هـ ق آن را به نظم فارسی در آورد .

ز سـسوز سـینهٔ پـر دیـد خـامش　　　کـزان کـردند عشق آشوب نـامش

۱ - بهرام نامه، نسخهٔ خطی، دانشگاه پنجاب ، برگ ۱۲ ب . ۲ - همان ،برگ ۴ ب و ۵ الف .
۳ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، برگ ۱۴ ب . ۴ - همان ، برگ ۹ الف .
۵ - همان ، برگ ٦ الف . ٦ - همان ، برگ ۲۵ ب .
۷ - مثنوی عشق آشوب، نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ ملی لیاقت در کراچی به شمارهٔ ۳۰ (۱۱ برگ دارد) موجود است.

بـه بـحر و بـرقلم تـاریخ کش بـود　　　هزار و یکصد و هشتاد و شش بـود [1]

این منظومه با بیت زیر آغاز می گردد :

بـه نـام آن کـه یـادش مـی کـند دل　　　به شـوقش گـرم بیتـابی است بسمل

داستان این مثنوی در پیرامون عشق شاهزاده خرم و شاهزاده خانم صنوبر دور می زند. بعد از حمد ونعت شهری راکه در آن مسکن داشت این طور وصف می نماید :

خوشـا شـهری بـهشت نـاز ونعمت　　　زخـاک اوسـرشته نـازو نـعمت
چنـان حـق سـاکنـانش راسـرشته　　　کـه عـنصر یوسف وسیرت فرشته [2]

شاهزاده شبی در خواب دختری زیبا وفریبا را دیده به او دل می بندد. شاعر حسن وزیبایی دختر راکه دل شاهزاده را برده بود چنین وصف می کند :

رخ او شـمع خلوتخـانهٔ دل　　　قـیامت ازپـی پـروانـهٔ دل
لبش صهبـای جـام دلربـایی　　　از او مشـهور نـام دلربـایی
نگـه در هـوش داروی قیـامت　　　سـراسـر فـتنهٔ کـوی مـلامت
دل مشتاق را حیرت بـه هم سوخت　　　کـه ازمژگان نگه برکشتن آموخت
کمـان از حـلقه در گوشـان ابـرو　　　نبـاشد آرزو بـا تـیغ یک مـو
کـمند جـانشان در کـاکـل او　　　بهـار دلفـریبی سـنبل او
ولیکـن ازنـظر افکـندهٔ او　　　قـدش سـرو صـنوبر بـندهٔ او
دوصـد یـوسف درآن چاه زنـخدان　　　زیبتـابی بـه ره افتـاد نـالان [3]

شاهزاده بادیدن چنین مجسمهٔ زیبایی عنان اختیار را از دست می دهد و طاقت هجرانش را ندارد . ناچار مریض می‌شود و هر قدر که معالجه اش می کند فایده یی ندارد، غیر از اینکه با دوستان عزیز خود به نامهای عاقل و خوشخو عازم دیار محبوب خود می شود . سرانجام برای به دست آوردن مقصود خود در راه با سرسختی‌های زیاد و مصایب هولناک و مشکلات بغرنج رو برو می‌شود و بعد از آن که برامواج بی رحم دریا و مشکلات اسارت و مصیبت های گوناگون غلبه می یابد به کشور معشوق خود می رسد ، وباکمک و

۱ - عشق آشوب ، برگ ۱۱ب. ۲ - همان ، برگ ۳ ب .
۳ - همان، کراچی ، برگ ۳ ب .

همکاری دوستان که در زمان مشکلات و سرسختی‌های روزگار، همه با او همراه بودند به مقصود خود نایل می آید.

شاعر، نظر خود را دربارهٔ عشق و مشکلاتی که دراین راه پیش می آید ضمن این اشعار بیان می کند:

که دارد تاب دست اندازی عشق؟ — بسود تساراج عسالم بسازی عشق!
چسو عشق ازآستین دستی بسر آرد — دوعسالم سسربه پسیش او گسذارد
گسهی پسیدا کسند طوفسان آتش — شسود از هسرخسی طغیسان آتش
گسهی دریسا بسه جوش آرد زخشکسی — جهسان رادر خروش آرد زسنگی[۱]

۱۵ - شمع شبستان[۲]

سرایندهٔ این داستان منشی فضل عظیم[۳] است که به دست انگلیسی ها گرفتار و محبوس شده و در شهر رنگون در زندان درگذشت.

محتویات داستان: شمع شبستان، داستان عشق نورتن (Nauratan) و عاشق و دوستدار اوست، نورتن رقاصه یی از اهل خیرآباد است که نه تنها زیبایی و فریبایی او بدان حداست که هر جایی که می‌رفت مردم را از دیدن خود دچار بهت و حیرت می کرد بلکه در یکی از این محافل بود که نورتن ازیک ساده لوح دل می یابد و سراسر شب در مقابل او می رقصد و هنر نمایی او به منتها درجهٔ خود می رسد. بافرا رسیدن روز، محفل برچیده شد ولی در قلب آن نوجوان برای همیشه شورو حالی بپاشد و خواستار آن رقاصهٔ فتان شد. آتش عشق او زبانه کشید و عنان صبر و تحملش را ازهم گسست و جزاین چاره یی نبود که معشوق دلبر را از چگونگی عشق خود باخبر سازد.

نوجوان یکی از دوستانش را برای بردن پیام عشق خود انتخاب می کند و او را روانهٔ کوی محبوب می‌کند و خود با اضطراب و دلهره چشم به راه بازگشت او می‌شود نورتن که در خانهٔ مجلل خود روزگار را

---

۱ - مثنوی [illegible]، ورق ۴ الف
۲ - شمع شبستان، نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دیوان هند، موجود است، (فهرست دیوان هند، ص ۳۰۹). این مثنوی در مطبع [illegible] در سال ۱۲۶۹ ه به چاپ رسیده است.
۳ - [illegible] حسن خان، تذکرهٔ شمع انجمن، ص ۳۲۸؛ حسن خان، صبح گلشن، ص ۲۸۸.

باعیش و عشرت می گذراند به پیغام عاشق دلباختهٔ خود هیچ اعتنایی نمی‌کند. ولی عاشق ازپای نمی نشیند تا اینکه سرانجام نورتن به او روی خوش نشان می دهد و چند روزی راباهم در بزم عیش و نشاط می گذرانند ولی نورتن خیلی زود از جوان سیر می‌شود و طوری اورا فراموش می کند که ناگزیر راه صحرا را در پیش می‌گیرد. اطرافیانش به زور او را به خانه بر می گردانند. نوجوان از زندگی خود به تنگ آمده دست به خودکشی می زند و چگونگی وضع خود رابه دوست خود می نویسد و دوستش در حال مسمومیت بر طبق وصیت او پیش نورتن می رود و هنگامی که نورتن به این ماجرای غم انگیز پی می برد دلش به حال او می‌سوزد و به او دلداری می دهد. در این مدت که حال جوان رو به بهبود می رود، نورتن هم به شعلهٔ آتش عشق در درون خود می نگرد. باهم عهد وقرار می بندند و به وصل همدیگر می رسند.

سنجش ادبی وهنری: مثنوی شمع شبستان شامل یک هزار بیت است و شاعر این منظومه را در زمان اکبر دوم (۱۲۲۱ تا ۱۲۵۳ ه‍ق) درسال ۱۲۲۳ ه‍ق سروده است:

پسی تساریخ ایسن شسمع معسانی — چو کسردم فکسر زان گسونه که دانی
به من پروانه گفت از لطف و احسان — چسه تساریخش زهسی شسمع شبستان

بعد از حمد ونعت، اکبر شاه راچنین مدح می نماید:

شسهی اکسبر خسدیو دادگسستر — شهنشساه جهسان اللسه اکسبر
شکسوه و شسان غسلام آستسانش — خسلافت زرخسسرید دودمسانش[۱]

منشی فضل عظیم در شعرگفتن تبحّر داشته است. هر شعر این مثنوی دال براستحکام زبان و پختگی فکراوست وشاعر بابه کار بردن صنایع لفظی، شعر خود را لطیف ترو زیبا تر می کند. ولی تشبیهات نغز واستعارات لطیف که در این مثنوی به کاربرده، مختص خود اوست. شعر او روان و دارای تسلسل است وتمام داستان مانند نغمهٔ جویبار در گوش خواننده طنین می اندازد. موسیقی دلکش آبشار که ازکوه سرا زیر می‌شود، در اشعار او احساس می‌شود. داستان را با وصف زیبایی نورتن آغاز می کند ودریک بیت زیبایی صورت وسیرت او را آورده است:

دل آرامسی کسه نسامش نورتن بسود — سراپامست حسن خویشتن بسود[۲]

---

۱ - شمع شبستان، ص ۱۶. ۲ - همان، ص ۳۲.

قد زیبا رابه سرو ومعشوق رابه شمع ، مکرراً تشبیه می کند ولی کمال فضل در آوردن این تشبیه به سبب ابتکاری است که به آن دست زده است :

رخش شمع و فلک پروانهٔ او | قدش سرو و چمن دیوانه او ۱

پس از آن به جزئیات لباس وزیور وآرایش او می پردازد و وقتی نورتن هفت قلم آرایش کرده وبرای رقص به مجلس بزم می آید به منتها درجه زیبایی رسیده است ، شاعر می‌گوید :

قیامت دست بسته روبروشد | به دیدارش مبارکباد گوشد ۲

وهمچنین زیبایی وفریبایی نورتن را در هنگام رقص این گونه بیان می کند :

به پاکوبی سرغم راشکسته | به رقصیدن طلسم سحر بسته
ز گردشهای رقص آن اداگوش | فلک را بودگردیدن فراموش ۳

انتخاب الفاظ وطرز بیان فضل دلنشین است وبرای برچیدن بزم رقص وفرا رسیدن سحر می گوید :

فلک برهم زن بزم طرب شد | سحر محمل کش لیلای شب شد
به یاد لطف شب چون ناشکیبان | درید از غم سحر جیب وگریبان ۴

درآن محفل رقص وسرود است که آن جوان عاشق نورتن می‌شود. شاعر دربیان احساسات عاشق تبحر خاصی دارد وبا الفاظ زیبا و دلکش وضع او را بیان می کند :

چو شمع ازغم همه تن شعله ودود | سپند آسا مرادش سوختن بود ۵

ستمگری و بی وفایی محبوب را با اشعار دلنشین ونغز توصیف می‌کند :

بت غفلت شعاروست و مغرور | ز اقلیم وفا فرسنگها دور
سخن بشنید ولی پاسخ نپرداخت | به حال عرض اوچشمی نینداخت ۶

بهترین قسمت این داستان جایی است که جوان برای دوستش نامه‌یی می نویسد واز بی وفایی محبوب خود پیش و شکوه می کند . با اشعاری پر درد حاوی واژه های روح نواز که بی شباهت به نغمه وآهنگ نیست می‌گوید

گرفتارم ، اسیرم ، بی قرارم | دل از کف داده از دوری یارم

۱ - شمع شبستان ، ص ۳۳.
۲ - همان ، ص ۴۳.
۳ - همان ، ص ۴۵
۴ - همان ، ص ۵۲.
۵ - همان ، ص ۵۱
۶ - همان ، ص ۶۴.

دلی دارم که از غم موج خون است | غمی دارم که انجامش جنون است
سراپا درد سر تاپاملالم | گریزد خواب از چشم خیالم ۱

نازک بینی ودقت آفرینی اینجاست که به پیروی سبک هندی برای بیان حالت عاشق ، به دور ترین نقطهٔ حقیقت می‌رسد، یعنی نه تنها اینکه خواب از چشمهایش پرید بلکه چشم خیال او هم بیداراست .اشعاری که دربارهٔ جوروستم نورتن گفته این است :

وفا دشمن دلش رحم آشنانیست | وفا دردینش و آیینش روانیست
ندانند راه ورسم دلربایی | بود دشمن پیام آشنایی
شکایت ها ز تو دارم که باری | نکردی برسرخاکم گذاری
نکردی رحم برجان حزینم | ز طبع خود نرفتی گرد کینم ۲

حسن بیان شاعر آنجا خیلی بارزاست که دوستان ازنامهٔ او آگاه می شوند وبرای دیدار او می شتابند :

به ناگه چون قضاپیش رسیدند | نمک گشتند وبرریشش رسیدند ۳

یعنی مصاحبت و دلداری دادن دوستان برای زخم دل او، مثل نمک پاشی بود. چون او فقط نورتن را می‌خواست .

شاعر، دربارهٔ مکرو نیرنگ وستمگری کولی‌ها زیاد سخن گفته است. وقتی به آنجا می رسد که نورتن را به علت اینکه نوجوان به خاطر اودست به خودکشی زده متهم می کنند ، نورتن خود را این چنین تبرئه می‌کند :

چه ظلم است این که ماهستیم بدنام | بخورد او زهر، ما خوردیم الزام ۴

دربارهٔ روابطی که بین آنها وجود داشت نورتن طوری رفتار می‌کند که گویا هیچ رابطه‌یی بین آنهانبوده است:

نبود اصلا مرابا او سروکار | نه خوش بودم از این خسته نه بیزار
نبودم دوست گردشمن نبودم | که من زن بودم و رهزن نبودم ۵

اشعاری پند آموز و نصحیت آمیزکه از زبان مادر نورتن جاری می‌شود دارای نغمه و آهنگی زیباست ، هنگامی که به کیفیت اضطرار واضطراب نورتن پی می برد زبان به نصیحت می‌گشاید :

۱ - شمع شبستان ، ص ۱۰۳.
۲ - همان ، ص ۱۰۳.
۳ - همان ، ص ۱۱۷.
۴ - همان ، ص ۱۲۵.
۵ - همان ، ص ۱۲۹.

ترا این بی قراری نیست زیبا   شکیبا شو شکیبا شو شکیبا

مکن چون زلف، حال خود پریشان   مرنجا نم مرنجانم مرنجان

رخ خود رامتاب از مادر پیر   بود بر ذمه‌ات واجب حق شیر [1]

بالا خره نورتن از تاب عشق بی قرار ومجبور می‌شود . پیش جوان عاشق می رود و به نحوی به عشق خود اقرار می‌کند و وفای به عهد خاص زنان هند را به اونوید وقول می دهد :

به فرمان تو حاضر تا به جانم   اگر گویی بده جان می توانم

اگر گویی در آتش سوز تن را   چو هندو زن بسوزم خویشتن را [2]

خلاصه اینکه مثنوی شمع شبستان از لحاظ اینکه یکی از نمونه های بارز شعر فارسی در شبه قارهٔ پاکستان وهند است دلیل روشن برکمال شاعر است .

۱۶ - مثنوی گلزار خیال [3]

سرایندهٔ این داستان احمد یارخان متخلص به آفی [4] پسرنواب محمد امیر خان حاکم ولایت تونک در راجپوتانه بود . شاعر ، از مثنوی خود این گونه یاد می کند:

بهار از حسن رنگین وام کردم   به گلزار خیالش نام کردم [5]

محتویات داستان :گلزار خیال داستانی است که به دو موضوع حیاتی عشق وعلاقه مربوط است . این قصه سرگذشت پادشاهی است که باهزار نذر ونیاز صاحب پسری می‌شود که برحسب اتفاق به دونفر دل می‌بندد . اولین آنها گدایی است که درحین شکار عاشق ودلباخته اش می گردد وبا او هر روز وشب بزم شادی وسروربرپا می کند ولی سخن چینان پیش شاه شکایت می کنند وپادشاه در حال خشم وغضب دستور می‌دهد که گدارا بیرون برانند. شاهزاده دست از سرآن پسر بر نمی دارد وپادشاه دوباره به ملاقاتهای پنهانی شان پی می برد وپسر را زندانی می کند ولی شبی پادشاه روز قیامت رادر خواب دیده افسر وسریر به شاهزاده

۱ - شمع شبستان ، ص ۱۳۹.

۲ - فضل عظیم ، مثنی ، شمع شبستان ، ص ۱۵۷.

۳ - گلزار خیال، دانشکده پنجاب ، شماره ۱۶۷ APi VI.

۴ - تذکرهٔ شعرای هنود، حصهٔ دوم ، ص ۲۷ ، نظامی بدایونی، قاموس المشاهیر ، ج ۱ ص ۱۰.

۵ - گلزار خیال ،ص ۲۸.

می‌سپارد و خودش به ذکر خدا می پردازد .

روزی شاهزاده عکس زیبایی نزد نقاشی دیده و به او دل می بندد و سراغ آن ما هرو را از نقاش می‌گیرد وباهدایای گرانبها می خواهد او را به دست بیاورد . ولی زیبا روی سنگدل رام نمی‌شود و شاهزاده با جنگ وجدال وپیکار مقصود خود را به دست می آورد وروزگاری رابا اوبه شادی وکامرانی می گذراند . مدتی به همین منوال سپری می‌شود تا اینکه روزی شاهزاده به یاد آن گدا می افتد وبازحمت بسیار سراغش را می گیرد ومورد تفقد وعنایت شاهزاده قرار می گیرد .

سنجش ادبی وهنری داستان : آفی این داستان را در سال ۱۲۵۷ هق /مطابق ۱۸۴۸ میلادی سروده است :

چو بر تاریخ آن دلبر نهادم   بزانوی تفکر سر نهادم [1]

دارای ۲۹ صفحه ومحتوی ۲۷۶ بیت است وبابیت زیر آغاز می گردد :

به نام آنکه شاه مهر وماه است   گدایش درد وعالم پادشاه است

طبق روش شاعران سبک هندی تشبیهات دور از ذهن رابه‌کار برده است وشعرهای او دارای یک جهان معنی است ، سبکی که نظیری در وصف محبوب به‌کاربرده بود [2] آفی هم در بیان وصف شاهزاده، همان مفهوم نظیری رابا معنی والفاظ وطرزی نو بیان نموده است :

زحسن شوخ آن شوخ ستمکار   نظر جایی ودل جایی گرفتار

به دل صد داغ غم مه از جبینش   چو موج چشمهٔ خورشید چینش

اگر گل راگره گرغنچه داده   صبا زان ناخن ابرو گشاده

دو زلفش دین ودل را دام و زنار   کمند گردن آهوی تاتار

به‌گردش چشم شوخش آسیایی   به صد ها فتنه دل را دانه سایی [3]

او اینجاکار آسیا رابه چشم واگذار می کند والبته چشم به جای دانه ، دل رامی ساید. آفی در تجسم

۱ - گلزار خیال ،ص ۲۸.

۲ - ز فرق تا به قدم هر کجاکه می نگرم   کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست

دیوان نظیری.

۳ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، ص ۷ و ۸.

احساسات تبحر داشت . ازرنج واندوه گداکه در هجر وفراق شاهزاده به او چیره شده بود حرف می زند وبا به کار بردن تشبیهات نغز ودلپذیر شعر خود را زیبایی می بخشد :

گـه از شـاخ مـژه در گـل فشانی   چـمن بـند سـرشک ارغـوانـی
گـه ازجـاروب لای نـفی آرام   بـه اثبـات فنا جان رفته ناکام
چه گویم بی تو حال دل که چون است   نظر درچشم موج رود خون است
مـراتـا جـان زبـند تـن رهاشد   فغان شد ، ناله شد ، برق بلاشد[1]

درمصراع مذکور «فغان شد، ناله شد وبرق بلاشد» یک نوع اندوه قلبی احساس می‌شود . همان طورکه شاعر در تصویر وتجسم احساسات هجر وفراق ماهراست ، بامهارت صحنهٔ دیدار شاهزاده وگدا را تصویر می کند:

اگـرژولیده مـوی تست از غـم   پریشان است موی زلف من هم
اگر آه تو شمع جان گداز است   مراهم خنده برلب برق نازاست
تـراگـر بـی قـراری هـا فـزودند   مـرادر کـوی شـوخی ره نـمودند
نمی خواهم دمـی مهجور باشی   قـرین هـجروار مـن دورباشی
دل مسکین گدا چون غنچه خون شد   گلستانش زخارستان زبون شد[2]

شاعر، در تجسم و وصف زیبایی مهارت خاصی نشان داده وامتیازی راکه بین وصف زیبایی شاهزاده ونقشی که نقاش کشیده قایل می‌شود وخواننده رابه مهارت خود مؤمن می سازد :

قـیـامت قـامتی زیـبـا نگـاری   بهـار خـرمی خـرم بهـاری
زتـاب جـعد مشکـینش رگ جان   به تاب موی آتش دیده بی جان[3]

وقتی شاهزاده ، گدا را دوباره پیش خود می طلبد از حال نزار او دلتنگ می‌شود . آن وقت گفتگوی گدا را با دل انگیز ترین الفاظ که خواننده را تحت تأثیر آن قرار می گیرد پاسخ می دهد :

تراگر در محبت سینه چاک است   مرادل دروفا ازگرد پاک است[4]

---

۱ - شور خیال، نسخهٔ خطی دانشکده پنجاب، صص ۱۳ و ۱۴.
۲ - نسخه خطی دانشکده پنجاب ، ص ۱۷.   ۳ - همان ، ص ۲۱.
۴ - همان ، ص ۲۶

۱۷ - مثنوی شور خیال:[1]

سرایندهٔ آن محمد اسمعیل متخلص به بینش کشمیری[2] در دورهٔ شاهجهان و اورنگ زیب می زیسته است ودر شاهجهان آباد در سال ۱۱۰۰ هـ در گذشت. غیر از دیوان، خمسه یی به تقلید از خمسهٔ نظامی سروده است وپنج مثنوی یا خمسهٔ او از این قرار است : ۱ - بینش ابصار ۲ - گنج روان ۳ - گلدسته ۴ - رشتهٔ گوهر ۵ - شورش خیال .

محتویات داستان : مثنوی «شور خیال» شامل یک نوع داستان عشقی است که درشهر بنارس اتفاق افتاده .این منظومه ، حکایت مسلمانی جوان را در بردارد که به دوشیزه‌یی هندو دل می بندد که در زیبایی وجمال بی همتا است .دختر هم آتش عشق وی را در درونش حس می کند وهردو باهمدیگر ملاقات می کردند وزمزمهٔ محبت آمیز به گوش یکدیگر می خواندند ، وروزگاری رابه خوش گذرانی به سر می بردند .اما این زمان شادمانی، زیاد طول نکشید. ناگاه روزی درموقع شناکردن به گرداب گرفتار شده غرق می شوند وموقعی که جسد آنان را از قعر آب بیرون می آورند ومی خواهند جسد دختر را به رسم هندوان آتش بزنند، هواخواهان پسر که مسلمان بودند جلویش رامی گیرند، به این دلیل که وی در آغوش محبوب مسلمانی جان سپرده است باید برطبق مراسم مسلمانی وی را دفن نمایند. مردم در همان حال در فکر بودند که ناگاه زمین شکافته می شود وجسد هر دو را می بلعد .

گمان می رود این داستان دو دلداده که در زمان خود شهرت زیاد کسب کرده است، حتماً جنبهٔ حقیقی داشته است و شاعری دیگر در آن زمان که اسمش فطرت بوده بااختلاف جزیی این پیش آمد را به شعر فارسی سروده است .

حسن وزیبایی دختر را این گونه توصیف می نماید :

پـری رو دخـتری پـروردهٔ نـاز   به عاشق همچو فیض صبح دمساز

---

۱ - نسخهٔ خطی آن در مجموعهٔ مثنویات بینش کشمیری در موزهٔ سالار جنگ به شمارهٔ ۱۰۴۹ و در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ Egerton ۷۰۵ در کلیات بینش موجود است.
۲ - سید پیر حسام الدین راشدی ، تذکرهٔ شعرای کشمیر، ج ۱ ، ص ۱۴۸ ؛ دکتر نور الحسن انصاری ، فارسی ادب بعهد اورنگ زیب ص ۴۸ - قدرت الله خان گوپاموی ، نتائج الافکار ص ۵۴۱ تا ۵۵۲ ؛ فهرست موزهٔ بریتانیا، ج ۲ ، ص ۶۹۵ - ۶۹۶ - دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۵ ب، ۲ ص ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۶ .

سیه چشمی چو خال روی مردم   سخنگویی چو چشم خوش تبسم
لطیف وشوخ و بی پروا چو سیماب   نمکزار ملاحت همچو مهتاب [۱]

دختر که برای شنا کردن هر روز به کنارهٔ رودگنگا می رفت ، پس از شنا، خال صندل بر رخساره و چهره‌اش می کشید. وصف آن را با تشبیهات زیبا و فریبا بیان کرده است :

زگلبرگ جبین صندل آلود   گل رعنای باغ عاشقان بود
جبین آن بت نیکو شمایل   چو ماه نو به زردی بود مایل [۲]

شاعر، فاجعهٔ غرق شدن دو عاشق ومعشوق ودفن کردن آن هارا با الفاظ ساده وروان بیان نموده است :

چو از دریای عشق فتنه پرداز   برون آمد سر این گوهر راز
برهمن زادگان خوب رخسار   ازاین حیرت چو بت رفتند از کار
مسلمانان ازین اندیشه مدهوش   به رنگ کعبه زین ماتم سیه پوش
زهر سو مصلحت بینان رسیدند   فسون مصلحت برهم دمیدند
در آخر رای سنج کفر واسلام   بدینسان مصلحت را داد انجام
که چون آن کافر مایل به ایمان   به راه یار خود بگذشت از جان
به طبعش رسم دلدار است مرغوب   که طالب را بود آیین مطلوب [۳]

شاعر، شکافته شدن زمین وفرو رفتن آن دو دلداده را به نحو ساده وروان بیان می کند :

زمین از اشتیاق آن دو مدهوش   چو چشم منتظر بگشاد آغوش
درو کردند جا از بی پناهی   چو در دیده سفیدی از سیاهی [۴]

۱۸ - مثنوی فطرت : [۵]

میرزا معزالدین متخلص به موسوی از اهالی قم بوده وهمانجا در سال ۱۰۵۰ ه به دنیا آمد. وی در سال ۱۰۸۲ ه به دهلی هجرت نمود ودر دوران حکومت اورنگ زیب به سال ۱۰۹۹ ه به لقب موسوی خان

۱ - انصاری، دکتر نور الحسن ، فارسی ادب بعهد اورنگ زیب، ص ۴۸.
۲ - همان ، ص ۴۸   ۳ - همان ، ص ۴۹.
۴ - همان ، ص ۴۹
۵ - مثنوی فطرت در بیاضی به شمارهٔ ۷۳ در موزهٔ سالار جنگ دکن قرار دارد.

مفتخر گردید . از طرف اورنگ زیب دیوانی دکن به او تفویض شد ومنصب پنج هزاری هم گرفت و به سال ۱۱۰۰ ویا ۱۱۰۱ ه این جهان را بدرود گفت .

فطرت یکی از بزرگترین شعراء آن زمان بوده .اول فطرت تخلص می کرد وسپس تخلص موسوی را به مناسبت نسب خود اختیار کرد .ازوی دیوانی ویک مثنوی کوچک و چند مکتوب به یادگار مانده است. می گویند «جُنگ» هم داشته به عنوان «گلشن فطرت»، ولی اثری ازآن پیدا نیست ! این مثنوی را در ۱۰۴ بیت سروده است . مثنوی فطرت داستان همان دختر بنارسی را دارد که بینش تحت عنوان شور خیال به اختلاف جزیی آن را سروده است . در مثنوی فطرت آن دوشیزه، دختر راجا بود. وقتی که دختر به عشق جوان پی برد می خواهد او را امتحان بکند وخواهش می‌کند که اگر عشق راستین دارد باید خود را در این رودخانه بیندازد. جوان مسلمان به حکم او عمل می کند وخود را به امواج رودخانهٔ «گنگا» می سپرد .دختر زیاد تحت تأثیر آن فاجعه قرار می گیرد وچند روز را با ناراحتی واندوه به سر می برد و سرانجام او نیز خود را به امواج رودخانه می سپارد .وفطرت این گونه سانحه راباز گو می کند :

روزی آن فتنهٔ دهرآفت دین   چهره آراست چو دُر های ثمین
زلف را شانه زدو گیسو بافت   وان که از خانه به دریاشتافت
سرفرو برد به گرداب فنا   ته نشین گشت چو دُر در دریا [۱]

از حیث مختصات شعری نسبت به مثنوی بینش بهترنیست و لیکن بازهم استادی فطرت (موسوی) دراین مثنوی پیداست . وقتی که جسد عاشق ومعشوق بعداز یک هفته به دست می آید می بینند که هر دو هم آغوش بودند :

بعد یک هفته به دام آمده شان   مهر با ماه به هم کرده قران
یار با یار هم آغوش شده   از می وصل قدح نوش شده [۲]

شاعر، استادی خود را در وصف شنا کردن دختر نشان می دهد :

گشته عریان زلباس گلگون   همچو خور کز شفق آید بیرون
راه نظار گیان بست زتاب   فتنه برخاست چو بنشست درآب

۱ - انصاری، دکتر نور الحسن ، فارسی ادب بعهد اورنگزیب، ص ۷۰.
۲ - همان ، ص ۷۰.

کرد در آب تنش جلوه زنور   چون می صاف زمینای بلور [1]

۱۹ - مهر و ماه: [2]

سرایندهٔ این داستان نواب سعادت یار دهلوی متخلص به رنگین است که در سال (۱۱۷۰ - ۱۲۵۱ هـ/ ۱۷۵۷ - ۱۸۳۵ م) می زیسته است. منظومهٔ مهر وماه را درسال ۱۲۱۹ هـ/ ۱۷۰۷ م سروده است:

درین نامه چو سوزغم رقم یافت   خرد فی الفور سالش سوز وغم یافت

شاعر، منظومهٔ خود را با بیت زیر آغاز نموده است:

دل من مطلع انوار عشق است   ضمیرم منبع اسرار عشق است
چوبرقم درهوای عشق چالاک   زنم آتش به خرمن های افلاک

مهر وماه داستان سید زاده یی به نام مهر ودختر جواهر فروش هندوی به نام ماه است که در دهلی به روزگار جهانگیر (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷ هـ) می زیسته اند

پسر زیبایی ازقوم سید در دهلی زندگی می‌کرد. روزی گردش می کرد ودختر جواهر فروشی رابر بام خانه دیده دل به او می بندد ودختر نیز همین حالت را درخود احساس می کرد. هر دو درآتش هجر می‌سوزند. زن مکاره یی که به راز آن دو پی برده بود به پسر نزدیک می شود و وا نمود می کند که دراین کار به اوکمک می دهد.

روزی زن باحیله، گریان پیش پسر می آید ومرده یی را به اونشان می‌دهد ومی گوید دخترک غرق شده است. پسر هم خود را به دنبال دختر در رود خانه می افکند وغرق می شود وزن این خبر را به دختر می‌رساند دختر نیز خود را در رود خانه افکنده جان می دهد. خبر غرق آنان به مردم می رسد، قلاب می زنند هنگامی که قلاب را بیرون می کشند. دو دلداده را بهم چسپیده می بینند. شاه دستور می دهد که آن دورا جدا می سازند ولی فردایش آن دو رایک جا می یابند، بنابر این به دستور شاه هر دو رایک جابه خاک می سپارند. این منظومه در سال ۱۲۶۳ هـ در لکهنو به چاپ رسیده است.

۱ - [illegible]ی، دکتر نور الحسن، فارسی ادب بعهد اورنگزیب، ص ۷۱.
۲ - فارسی ادب بعهد اورنگزیب نسخهٔ خطی آن رک: فهرست کتابخانهٔ دیوان هند ص ۳۰۵ و در فهرست کتابخانه های پادشاهان اوده ج ۱ ص ۵۴۰ و منزوی، فهرست مشترک نسخه های خطی پاکستان، ج ۸، منظومه ها (۲)، ص ۱۱۹۵.

۲۰ - **داستان رام چند پسر تنبولی**: [1]

این داستان در عظیم آباد (هند) اتفاق افتاده و سرایندهٔ آن میر شمس الله قالبی دهلوی است [2]. داستان را چنین بازگو می کنند که رام چند پسر تنبولی [3] که درحسن وزیبایی همتایی نداشت وعالمی دیوانه و فریفته‌اش بود، هر صبح جمع کثیری برای دیدار وی به محل کارش می آمدند. روزی که رام چند با دختری پری چهره ازدواج کرد از خانهٔ خود خارج نمی شد. عاشقان وی نمی‌توانستند جدایی اورا تحمل کنند. حس حسادت یکی از آنان را برمی انگیزاند وروزی که رام چند برای آب تنی به رودخانهٔ «گنگا» می‌رود، خبر غرق شدنش را به عروس می رساند. عروس تاب شنیدن این خبر جانکاه را نداشت. بلافاصله آهی می کشد ومی میرد و در موقع جسد سوزی در عود و صندل، صدای رامچند رامچند می‌کشد. درهمین وقت رام چند هم می رسد واین فاجعه را دیده، خود را به آتش می سپارد.

چند بیت ازاین مثنوی بدین قراراست:

بگفت ای داده از مقصد نشانم   ادای شکر تو کی می توانم
به حرف شعله تالب برگشودی   به آب زندگی راهم نمودی
شنید این مژده چون آن بی سروپا   سبک برخاست ازانجا هر سوغوغا
زمردوزن روان فوجش در پس   که دارد سر جنگ شعله باخس
پس از قطع مسافت آن دل افگار   قدم افشرد در سر منزل یار
بگفت خاکسترش چون او نظر کرد   زگردون دود آه اوگذر کرد
بگفت ریحان فتدآتش به جانم   تو خاکستر شوی من زنده مانم
بدینسان درسخن بود آن دل افگار   که ناگه از کف خاکستر یار
برآمد شعله چون برق درخشان   به رنگ برق هر سو شد شتابان [4]

رامچند اسم خود را از دهن عروس گوش کرده می گوید:

چو زان نام خودش افتاد در گوش   زشادی کرد خود را هم فراموش

۱ - اشپرنگراین داستان رابه نام «تصویر محبت» سرودهٔ ۱۱۵۱ هـ دانسته است. فهرست کتابخانه های پادشاهان اوّد، ص ۳۹۵.
۲ - سنبهلی، میر حسین دوست، تذکره حسینی، ص ۲۵۴.
۳ - در پاکستان و هند معمول است که مردم یک نوع برگی به نام برگ تنبول می خورند و آن را «پان» می نامند و فروشندهٔ آنرا «تنبولی» می‌گویند.
۴ - سنبهلی، میر حسین دوست، تذکرهٔ حسینی، ص ۲۵۵.

بگـفت ای آرزوی جـان بیتـاب   مـن مـهجور را دریـاب دریاب
مرا غیراز تو چیزی نیست در خور   زروی مـهر بمانی گشت بـر خور
بگفت این را و سویش کرد آهنگ   کشد تا چون دل گرمش به نیرنگ
ازآن سو شعله جذبی برد درکار   بـه هم پیوست آخر یار بایار[1]

این داستان را شاعر دیگری به نام رای شوب سکهه متخلّص به دیوانه به زبان اردو به رشتهٔ نظم در آورده است.[2]

۲۱ - داستان عبید الله و رادهان:[3]

سرایندهٔ این منظومه پیر فرح بخش لاهوری متخلّص به فرحت است که درسال ۱۱۹۱ هـ/۱۷۷۷ م پابه عرصهٔ جهان گذاشت. این نسخه درکتابخانهٔ شخصی غلام دستگیر نامی در لاهور بوده و مرحوم دکتر محمد باقراستاد دانشگاه پنجاب نام آن را درکتاب خود به نام «قصه های پنجابی» در زبان فارسی ذکر کرده است. ولی باوجود سعی بسیار نتوانستم این منظومه رابه دست بیاورم. به مقدمهٔ کتاب «اذکار قلندری» تألیف سرایندهٔ مذکور اکتفا نموده ام.

شاعر، داستان رادهان را چنین حکایت می کند که رادهان دختر رئیس ده «بشن پور» بوده است، که نزدیکی جیپور قرار داشت. هنگامی که رادهان، پابه عالم شباب می گذارد خیلی ها ازوی خواستگاری می کنند. یکی ازآن ها که رتن چند نام داشت موفق می شود. عروسی آن دو صورت می گیرد. رادهان هر روز صبح به حسب معمول به معبد می رود. آن جابه جوانی مسلمان به نام عبدالله برخورد می کند وآن جوان تحت تأثیر حسن بی همتای «رادهان» قرار می گیرد.

از قضا شوهرش در جنگ کشته می شود. این فاجعه که برای «رادهان» غیر منتظره بود «اورا بسیار عمگین می کند ومی خواهد خود را باجسد شوهرش بسوزاند. دایه اش او را به طریق تسلیت می گوید:

به حسن ودلبری از تو فزون کیست   زنان را عـاشق شـوهر شـدن چیست
دل خـود را بـه عشق شو، نهادی   تـو نـاموس زنـان بربـاد دادی
خوش آن شوهر که باشد عاشق زن   بد آن زن کان به عشق شو دهد تن

۱ - سهیلی، میر حسین دوست، تذکرهٔ حسینی، ص ۵۶.
۲ - گوپی نارنگ، هندوستانی قصوں سی ماخوذ اردومثنویاں (اردو)، ص ۸۹.
۳ - مقدمه کتاب اذکار قلندری تألیف پیر فرح بخش فرحت، چاپ لاهور گرفته شده است.

هنگامی که «رادهان» برای خود سوزی حاضر می شود، دراین اثناء عبدالله هم می آید که خودرا به همراه او به شعله های بی رحم آتش سپارد، «رادهان» جلویش را گرفته می گوید:

نمی خواهم چنین تا چون تو دلدار   مثـال چـوب گـردد لقـمهٔ نـار
بگفتـا وقت کـار از دست رفـته   مـن وتـوهر دو در آتش نشسته
امـان را وقت کوحـالا ازین کـار   مـرا بگـذار جـان خـود نگـهدار
بگـفت ار کـلمهٔ وحـدت کـنی یـاد   شـوی هـمچو خـلیل از نـار آزاد

با شنیدن این سخنان«رادهان» کلمهٔ شهادت خوانده مسلمان می شود وشعلهٔ آتشین به گلزار خلیلی مبدل می شود واقوام وخویشان رادهان این معجزه را مشاهده کردند واثر جادو وسحر پنداشتند:

پس از چندین از این خاکستر آباد   بـه در بـردند جـان بـا خـاطر شـاد
چـه از بـحر وچه از کـوه وبیابان   بـرابـر بـود نـزهت گـاه ایشـان
ز انسـان هـمچو وحشـی آرمیدند   که اورا غیر جنس خویش دیدند

۲۲ - مثنوی بحر وصال:[1] (داستان چندا رانی)

سرایندهٔ مثنوی بحر وصال، میرزا محمد خاص بن موسی بیگ نصیبی (م ۱۲۶۱ هـ/ ۱۸۴۵ م) است،[2] وی مثنوی خود را در سال ۱۲۳۷ هـ در لکهنؤ به پایان رسانید. این مثنوی دارای ۱۵۴۶ بیت است. تصنیفات میرزا محمد خاص بدین قرار است:

۱ - لیلی ومجنون ۲ - سلیمان وبلقیس ۳ - آب وآتش ۴ - معروض سلاطین ۵ - لالهٔ بوستان ۶ - بحر وصال ۷ - دیوانی هم داردکه مشتمل بر ۶۰۰ غزل وقصیده وترجیع بنداست.

چون نسخهٔ خطی این داستان در دست نبود، فقط مقالهٔ دکتر سید امیر حسن عابدی، استاد دانشگاه دهلی مورد استفاده قرار گرفت که در مجلهٔ معاصر پتنه به چاپ رسیده است. مثنوی بحر وصال بابیت زیر آغاز می شود:

بـه نـام آنکـه اشیـاء زنـدهٔ اوست   عـلی بـاآن مـراتب بـندهٔ اوست

۱ - نسخهٔ خطی آن درکتابخانهٔ های پادشاهان اود، ص ۵۱۰ و کتابخانهٔ عمومی صولت، رضا رامپور، شمارهٔ ۴۳۵۶.
۲ - صبح گلشن، ص ۵۲۰.

این داستان برحسب معمول شعرای مثنوی گو، بعد از حمد ونعت وبیان معراج وساقی نامه آغاز می گردد. شاعر داستان را چنین بیان می کند که «چندارانی» دختر پادشاه بنارس در حسن وزیبایی یکتای روزگار بود. شاعر، حسن وزیبایی «چندارانی» را چنین توصیف می کند:

فلک را مهر وچندا بود نامش ‌‌‌ ‌ ز شیرین بود شیرین تر کلامش
خم وچین حلقه حلقه دام کرده ‌ ‌ صباح عاشقان را شام کرده [1]

چندا بر حسب معمول هر روز صبح به آب تنی به رود «گنگا» می رفت. آن زمان ملک خورشید جوان ایرانی که تازه از ایران آمده بود، چندا را دیده عاشق ودلباخته اش می گردد. همین طور چند اهم عاشق وی می گردد. دوستان ملک خورشید باهدایای گرانبها برای خواستگاری پیش پادشاه می روند. متأسفانه با این پیوند موافقت نشد. و لیکن ملک خورشید حاضر نبود دست ازاو بردارد.

به خاطر دیداری از محبوب خود در کوچهٔ جانانه، خانهٔ کوچکی اجاره می کند. پادشاه ازاین جریان خشمگین می شود و زنی حیله باز وفسونکار را با خبر غرق شدن چندا پیش ملک خورشید می فرستد، واین خبر جانکاه به ملک خورشید می رسد و او خود را به امواج رودخانهٔ «گنگا» سپرده از جان خود دست می شوید. وبه قول مصنف، یاران ملک خورشید، ازاین فاجعهٔ جان گداز سه روز لباس سیاه می پوشند:

به آیین عزاداری ایران ‌ ‌ سه روز اندر عزا بودند یاران

چندا همین که به این ماجرا پی برد، جان خود را از دست می دهد و سرانجام جسد هر دو رابعد از سه روز از رودخانه بیرون می آورند. به طوری که آن دو در آغوش همدیگر درآمده بودند ونتوانستند آنان را از یکدیگر جداکنند ناچار جسدشان را همان طور دفن کردند ومزارشان اکنون زیارتگاه هندوان ومسلمانان است وبه قول شاعر این مزار به جای مانده است.

هنوز آن بقعه را آثار باقی است ‌ ‌ به عالم نام هریک یار باقی است
هوای روزه اش آتش مجازاست ‌ ‌ درو نرگس سراپا چشم ناز است

داستان های دیگری که به جز نام سرایندگان، اطلاعی از آنها به دست نیامد عبارتند از:

---

۱ مثنوی بحر وصال، مقالهٔ دکتر سید امیر حسن عابدی، مجلهٔ معاصر، پتنه، ۱۹۶۵م.

۱ - افسانهٔ محبت:

داستان عشقی یک جوان هندی است، و شاعری به نام شکری آن را درسال ۱۲۵۰ ه/ ۱۸۳۴م سروده است [1].

۲ - مثنوی روضهٔ فیض:

داستانی عشقی است که در رام پور اتفاق افتاده و سرایندهٔ آن ناشناخته است [2].

۳ - مثنوی گلشن آرام:

سرایندهٔ آن شاعری به نام سندرداس است از داستان کامران شاهزادهٔ دکن حکایت می کند. دارای ۳۲ برگ است. تاریخ سرودن آن ۱۱۶۲ ه است ودرکتابخانهٔ کپور تهله در دیوان سندر داس موجود است [3].

۴ - قصهٔ شاه و پری:

سرودهٔ خلیفه متخلص به «شادی» است. شاعر داستان عشق خود را به عنوان «قصهٔ شاه وپری» در سال ۱۲۷۴ ه سروده است [4].

۵ - منصور مجنون و نشاء رسا

سرایندهٔ آن نظام الدین احمد متخلص به «آگاه» است این منظومه داستان عشق خود شاعر را در بر دارد و علاوه بر آن یک داستان دیگری سروده، که جوانی دختری را در خواب دیده عاشق وی می شود و بعد چنین نگاری را در عالم بیداری مشاهده می کند. تاریخ سرودن آن پیش از ۱۱۳۵ ه است. نسخهٔ آن در کتابخانهٔ بودلیان نگهداری می شود [5].

۶ - داستان راز ونیاز:

این منظومه، داستان پسر برهمنی است که در زمان سلطان عبد الله قطب شاه گولکنده (۱۰۵۰ - ۱۰۸۳ ه/ ۱۶۲۶ - ۱۶۷۲م) اتفاق افتاده. شاعری به نام رستم علی خان سنجری سلجوقی متخلص به «اعظم» آن را به سلک نظم آورده و دارای ۲۰ برگ است و نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ سالار جنگ موجود است و با

---

۱ - کتابخانهٔ گوهر، شمارهٔ ۴۲۸.
۲ - فهرست کتابخانهٔ دیوان هند، ج ۱، ص ۳۰۰.
۳ - دکتر محمد باقر، قصه های پنجابی در زبان فارسی، ج ۱، ص ۱۷۲.
۴ - کتابخانهٔ ریاست کپور تهله، شمارهٔ ۱۸۲.
۵ - اته، تاریخ ادبیات فارسی (ترجمهٔ فارسی)، ص ۹۷.

شعر زیر آغاز می گردد:

به دل راز و نیازی گر مقیم است | ز بسم الله الرحمن الرحیم است

و به این بیت انجام می یابد:

به اعظم مرحمت کن لطف بی حد | به حقّ احمد و اولاد احمد [۱]

۷ - مثنوی ناز و نیاز:

داستان سید علی بلگرامی و شاه فیاض را در بر دارد. آن را شاعری به نام میر محمد به سلک نظم در آورده است:[۲]

پری رویی که زلف او مرا آشفته تر دارد | هزاران نکتهٔ باریک در موی کمر دارد

۸ - چتر کرن:

سرودهٔ «سدها سکهه متخلص به یمنی است. شاعر، مثنوی «سنگها سن بتیسی» هم دارد، که با بیت زیر آغاز می گردد:

چو کلکم سر بر افرازد به افلاک | رقم سازم ثنای ایزد پاک

و با شعر زیر پایان می رسد:

کتابم را به حقّ اهل اخلاق | خدا از بس کنی نامی در آفاق [۳]

۹ - داستان گازرو پسر:

این داستان را ملا فطرت در سال ۱۱۰۳ هـ سروده است و با شعر زیر آغاز می گردد:

الهی رخت دل زان گونه پرداز | که بر پیراهن یوسف کند ناز [۴]

---

۱ - در کتابخانهٔ موزهٔ سالار جنگ به شمارهٔ ۵۲۰ / ۱۹۳۱ A.N.M موجود است.
۲ - بهگوان داس، سفینهٔ هندی، ص ۱۹۳
۳ - نسخه خطی آن در کتابخانهٔ موزهٔ سالار به شمارهٔ ۵۷۳ / ۲۱۸۳ A.N.M.
۴ - همان، شمارهٔ ۸۸۱ / ۱۹۶۱ A.N.M

۱۰ - قصهٔ آدم خان و درخانی:

سرایندهٔ آن عبد القادر خان ختک است. در سال ۱۰۶۲ هـ چشم به جهان گشود و تا سال ۱۱۱۸ هـ زندگانی وی یقینی است. منظومهٔ «آدم خان و در خانی» قصهٔ معروف و محلی سرحد است [۱].

۱۱ - قصهٔ بایی و امیر خان:

داستان دو دل باخته است به نام «امیر خان» و «بایی»، و از داستانهای سند به شمار می رود سرودهٔ محمد حسن قلعداری (م ۱۲۱۸ هـ) است و ۹۲۴ بیت دارد.

آغاز مثنوی:

سرنامه به نام آن یگانه | برون است از حدود و از کرانه
ازین پس بشنوید احوال بایی | که می باشد یکی کار خدایی
که بودست اندرین ایام خوشتر | کنار سند، بایی نام دختر
شهید تیغ عشق خان میری | به خاک اندر جگر او خورده تیری

و با این شعر پایان می یابد:

کرم خان حال شان این سان بیان کرد | که آمد در قلم زان سان عیان کرد [۲]

۱۲ - کرم و بایی: (بایی وکرم):

یک مثنوی بزمی در موضوع داستان دلباختگی «کرم و بایی» دو دلباختهٔ سند است، و با این بیت آغاز می شود:

ز عکس، آیینهٔ وجود ما در قاب | نه! بل! آیینه یی را می ساخت شهاب [۳]

---

۱ - عبد الحی حبیبی، تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، ص ۶۶.
۲ - نسخهٔ آن در کتابخانهٔ عبد الکریم قلعداری گجرات است - منزوی فهرست مشترک نسخه های خطی، ج ۸، ص ۱۳۷.
۳ - گجرات، قلعه دار، کتابخانهٔ مولانا عبد الکریم قلعداری، منزوی، فهرست مشترک...، ج ۸، منظومه‌ها (۲)، ص ۱۳۶۷.

و - داستانهای عرفانی و اخلاقی برمبنای تمثیلات و حکایات

۱ - مثنوی بهویت رای بی غم براگی[1]: شاعر هندو مذهب بهویت رای متخلص به «بی غم» یک مثنوی در تقلید مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی سروده است و آن را با ابیات زیر آغاز می کند:

دل طپیدنها حکایت می کند / چشم خونباران روایت می کند
تا ز اصل خود جدا افتاده ام / داد پی تا پی چو بسمل داده ام
گاه چو بسمل می‌طپم در خاک و خون / گه چو بوی گل روم از خود برون

این مثنوی حدود دویست بیت است. در ضمن بیان نفس و خودی و معنی سلوک و وحدت و فضیلت و عتماد برحق تعالی حکایتهای گوناگونی را بیان نموده است مانند حکایت جنید و تصور گربه، حکایت دختر ذوالنون مصری و اشنها، حکایت مارگیرو حکایت عارف ودیو. گذشته از آن، داستانهای هندی را در ضمن توضیح مراتب عرفان و سلوک بیان می نماید. مثلاً داستان شنکرا چارج و حکایت ناماوغیره. شاعر می گوید:

این مگو آن فاسد و آن زاهد است / این مگو آن عاقل و آن عابد است
گوهر پاکان به میزان خرد / تو مسنج ای مونس هر نیک و بد
کار پاکان را مکن بر خود قیاس / در نوشتن هست یکسان یاس یاس [2]

در این ضمن واقعه‌یی راکه در زمان اکبر شاه اتفاق افتاده بود این گونه بیان می کند: برهمنی به نام تلسی (Tulsi) در بنارس زندگی می کرد. بر حسب اتفاق یک مرد هندو فوت شد، و زن جوان و زیبای او می خواست با جسد شوهرش خود را بسوزاند. شاعر دربارهٔ حسن و زیبایی او چنین می گوید:

سرو گردیدی قدش را در چمن / بید مجنون می شدی خم گشته تن
گردیدی روی اوبلبل به باغ / می نهادی بر جگر چون لاله داغ

۱ - مثنوی بهویت نسخهٔ خطی مملوکهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Api VI ۱۷۵.
۲ - مثنوی بهویت، برگ ۱۲۲ ب.

بر لطافت او گران بودی نگاه / آفتابی می شدی رنگش زماه
گر حنا بستی به پا از پشت پا / چون شفق گشتی هویدا برسما
گرچه شیرین بود لیکن کوه کن / در خجالت بود زان گل پیرهن [1]

برهمن، زنی زیبا و فریبا را پیش گویی می کند که او به زودی صاحب فرزندی می شود. زن از حرفهای او به تعجب در می آید و می گوید:

شوی من بر بست رخت از این جهان / سوی آتش می روم از بهر آن
من برای سوختن آماده ام / من در آتش همچو گل افتاده ام [2]

ولی از صداکر دن برهمن شوهر مردهٔ او از خواب مرگ بیدار می شود. وقتی که این خبر خارق العاده به گوش اکبر شاه می رسد، برهمن به سبب عجز و انکسار خود به او می گوید:

گفت شاها گربریزی خون من / یا بسوزی از غضب این جان و تن
کار حق راحق کند من کیستم / من ندانم خویش را تا چیستم
عاجزم در ملک شه یک برهمن / بی کس و بی خانمان و بی وطن [3]

پادشاه عصبانی شده او را زندانی می کند، ولی دعای برهمن زود مستجاب می گردد و پادشاه مورد عتاب خداوندی قرار می گیرد:

پیل قامت میوان چندین هزار / پیش شه گشتند آن دم آشکار
بیگم آمد لرزه برتن پیش شاه / گفت یا شه کای سلیمان دستگاه
پیل قامت میوان هرگز خدا / آفریده در زمین یا در سما [4]

سرانجام بنا به دستور شاه برهمن را آزاد می کنند و «بی غم» می گوید:

کار پاکان دیگر است ای مرد خام / هست یک صورت به پشت کام و کام
فرق باید در کتاب و در کباب / فرق باید در شراب و در سراب [5]

۱ - مثنوی بهویت رای بیغم، برگ ۱۱۸ الف. ۲ - همان، برگ ۱۱۹ الف.
۳ - همان، برگ ۱۲۰ الف.
۴ - مثنوی بیغم، نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۱۲۲ الف.
۵ - همان، برگ ۱۲۲ ب.

۲ - شورش نامه [۱]:

تألیف شاعری است که «عاجز» تخلص می کرد [۲].

عـاجز خـود را مکـن هشیـار غیـر   بر منـازل هـای عرفـان بـخش سـیر

این مثنوی بر چهار شورش مشتمل است:

۱ - شورش ارشاد، ۲ - شورش جنون، ۳ - عشق نامه، ۴ - شورش الاسرار. مثنوی شورش نامه دارای حدود دو هزار و سی صد و پنجاه بیت است.

شورش اول مشتمل بر حکایات کوچک می باشد که محتوی بر درس اخلاق است. در ضمن حکایات، شاعر از پیش کشیدن پند و اندرز و نکات اخلاقی خود داری نمی کند، مثل حکایت مردی که عاشق زنی بوده، روز را در فراق محبوب می گذراند و شب زود بر تختخواب می رفت تا محبوب خود را در خواب تماشا کند. شبی محبوبهٔ او می آید و عاشق نامدار خود را در خواب عمیقی فرو رفته می بیند و لوحی را برای او می گذارد که روی آن مطالب زیر نوشته بود:

عمر خود کردی تلف انـدر دروغ   کـی دهـد نـوری کـلام بـی فـروغ

هیچ حاصل نیـست زیـن بهتـان ولاف   نـام کـی در دست آیـد از گـزاف [۳]

عاشق از این حرفهایش خجالت می کشد و همه درد و اندوه و ناراحتی قلبی اش در همان لحظه پایان می یابد وشاعر می گوید:

ســوزش صـد سـالهٔ عشـق و فـراق   شـد تـلف بـا جـملهٔ درد وفـراق

یک دمی غافل مشـوای دل کـه شـاه   او مگـر بـر تـو کـند آن دم نگـاه [۴]

در شورش ثانی که به «شورش جنون» موسوم است قصه در قصه بیان نموده است. در ضمن حکایت مور و سلیمان، هنگامی که سلیمان، مور را می بیند که با زحمتی بسیار دانه های شن را از جایی به جای دیگر منتقل می کند با تعجب به آنها می گوید که شما همگی اگر می خواهید این تپهٔ شن را منتقل بکنید امکان ندارد. در این مورد مور به سلیمان پاسخ می دهد:

ذره ذره مـی ربـایم مــن از ایــن   تـاکـنم دور و بـر آرم مـن زمـین

۱ - شورش نامه، نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، ذخیرهٔ شیرانی، شمارهٔ ۴۳۵۷/ ۱۳۰۶.

۲ - همان، برگ ۹۹ ب

۳ - همان، برگ ۷ الف.

۴ - همان، برگ ۱ الف.

لیک بس غـالب بـود ایـن هـمتم   پس بـود عـالی بـه قـصدش نیتم

یـا بـمیرم یـا کـه انـمامش کـنم   مـن بـه زور عشـق انجـامش کـنم

بر من و بر ضعف من مفکن نظر   الحـذر از نـار عشـقم الحـذر

عشق را با وصل و هجران کار نیست   کار عاشق جز خدایش یار نیست

سـوختن سـوزان شـدن ایـن کـار مـا   وصـل و هـجران اختیـار یـار مـا [۱]

و در ضمن بیان حکایت موسی (ع) حقیقت دنیا را جلوی چشم ما، روشن می کند:

چـیست دنیـا هست افـعی گـران   نیست زهرش چیره بر افسون گران

هر کجـا ایـن مـار گـردد حمـد ساز   زهر ریـزد جـان و تـن گـردد گـداز

صد کسان این مار هر سوکشته است   بس در شادی بـه مـردم بسـته است [۲]

وهمچنین در شورش سوم در ضمن حکایت جوان هندوکه درآب رود «گنگا» غرق شده بود تأثرات خود را این طور بیان می نماید:

هرچه باشد هـر چـه بودست ونمود   مست دلبـر را چـنین بـایست بـود

ای دل پـــردرد پـــرکین وجــفا   بـی دل و بـی شـرمی وشـرم وحیا

هــمچو هـندو هـم نداری جرأتی   تـاکشـی بـاری بـه راهش محنتی

شرمی از اسلام ودیـن، ای بـی حیا   مـی کـنی اسلام را رسـوا چـرا [۳]؟

«شورش الاسرار» که مبنی برحکایات اخلاقی می باشد وموضوعات راستی وتوحید و خواهش نفس را در بردارد. دراین ضمن حکایت عارف ومجوسی، مؤمن وکافر وترساو صوفی را بیان می کند.

۳ - مثنوی نازونیاز [۴]: سرایندهٔ این داستان «راسخ سرهندی» بود که در زمان «اورنگ زیب» زندگی می‌کرد. او یکی از شعرای عالیقدر به شمار می رفت ودرسال ۱۱۰۷ هـ این جهان رابدرودگفت [۵]. مثنوی

۱ - شورش نامه، نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۳۵ ب. ۲ - همان، برگ ۵۰ الف.

۳ - همان، برگ ۹۴ الف.

۴ - نازونیاز، نسخ خطی، دانشگاه پنجاب، ذخیرهٔ شیرانی، شمارهٔ ۶۳۶۰ / ۱، ریو، فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، ج ۲ شمارهٔ ۶۹۹ - اته ۱۶۳۹، بودلیان ۱۱۵۱، اشپرنگر ۳۲۹ فهرست کتابخانه های پادشاهان اوده.

۵ - میر غلام علی آزاد، خزانهٔ عامره، ص ۴۴۳.

نازونیاز تنها مثنوی راسخ می باشد که از او به یادگار مانده است .دراین منظومه شاعر به قصهٔ ترک نمودن شاهزاده «میرقوام الدین علی» اشاره نموده است . این داستان تهی ازعشق مجازی است وشاعرترک نمودن دنیا ولذات دنیوی را دراشعار خود جالب بیان نموده است ویک موضوع خشک رابا استعارات دل انگیز وتشبیهات روح نواز آراسته توجه خواننده را جلب می نماید وداستان را اینگونه آغاز می نماید :

که شهری بود شمع خانهٔ هند　　　شراب شیشه وپیمانهٔ هند
جهان دلبری معمورهٔ ناز　　　طلسم معرفت گنجینهٔ راز [1]

پادشاه جونپور پسری داشت به نام «میر قوام الدین». او هنوز بچه بود که لشکر کفار برآنها حمله ور می‌شود . «قوام الدین» دراین حالت خرد سالگی برای سرکوبی کفار به جنگ می رود ودشمن رامغلوب می‌کند. شاعرمنظرهٔ میدان جنگ وهنرمندی شاهزاده را چنین وصف می نما د :

گشاد ازابروی خنجر گره را　　　به جوهر بخیه زد چاک زره را
یکی همچون صدف با سینهٔ چاک　　　یکی شد همچو صدبسمل ته خاک
یکی شیرازهٔ اعضاء بریده　　　ز خنجر همچو عکس موج دیده
شب کفرازفروغ دین رمیده　　　جگر دزدیده چشم مهر دیده [2]

در موقع برگشتن از میدان جنگ، پسر به دست یکی از «سربازان غنیم» مجروح می شود. پدرش باغم واندوه برکفار حملهٔ شدیدی می کند ولی در میدان جنگ به دست دشمن کشته می شود. پسری که منتظر چنین فرصتی نبوده تخت وتاج را زیرپاگذاشته، لباس فقر برتن کرده راه صحرا را درپیش می گیرد .شاعرمی گوید :

جهان رادید فانی تانظر کرد　　　بصیرت عینک نورنظر کرد
امیداز گل بهار بلبل آهنگ　　　چکید از اشک شبنم نشئهٔ رنگ [3]

شاعر، یک نکتهٔ عرفانی را چنین بازگو می کند :

چنین گوید نواسنج فسانه　　　قیامت پرور برق ترانه
که بیداد محبت گرچنین است　　　بلادرکاوش بنیاد دین است
ولی جذب محبت بی اثرنیست　　　طپیدن های دل بی راهبر نیست [4]

۱ - مثنوی ناز ونیاز، نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۱۱ الف.
۲ - همان، برگ ۱۵ الف
۳ - همان، برگ ۱۷ ب.
۴ - همان، برگ ۱۹ ب

وجای دیگر نظر خود را این چنین ابراز می نماید :

ولی شمع نظر چون سرفروزد　　　دوعالم چون پر پروانه سوزد
پر پروانه را از دل طلب کن　　　بلاگردان فانوس ادب کن
قدم فهمیده نه در بزم ایمن　　　بیفشان پای عریان را به دامن [1]

۴ - «مرقع» [2]: سومین مثنوی از تصانیف عاقل خان رازی می باشد. سال تصنیف این مثنوی معلوم نیست. روی هم رفته این مثنوی ۳۵۰۰ بیت راشامل می شود وبه تقلید مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی سروده شده است . جابجاحکایتهای اخلاقی وعرفانی را می آورد که منبع ومرجع آنها قرآن مجید و احادیث نبوی (ص) است. درضمن این حکایتها شاعر رموز دقیق ودور از فهم عرفان وتصوف رابه زبان شعر بیان می‌دارد. از جملهٔ این داستانها، داستان «لدهافقیر وعروس» است که داستانی عشقی وعرفانی وخیلی جالب ودل انگیز است . او درمورد عشق مجازی وعشق حقیقی مرزی رانمی شناسد و می گوید :

عشق عاشق برجمال مطلق است　　　گر مجازی در حقیقی برحق است
حسن چون میل تمثل می کند　　　بلبلان را عاشق گل می کند
می فروزد شمع در هر خانه‌یی　　　تابسوزد خرمن پروانه‌یی
گر ظهور از صورت لیلی کند　　　تاچو مجنون خلق واویلا کند
حسن مطلق در مظاهر جلوه ساز　　　کشتهٔ عشق حقیقی در مجاز [3]

بعد از ابراز داشتن فکرو نظر خود درمورد حسن که عشق رادر دنبال دارد ، داستان «لدها وعروس» رااینگونه آغاز می‌کند :

درد مندا گوش کن این داستان　　　تابدانی سوز عشق راستان
بود در هندوستان دل خسته‌یی　　　خسته‌یی از بند دنیا رسته یی
در بیابان قبله گاهی ساخته　　　مسکنی با شاهراهی ساخته [4]

درویشی به نام «لدها» سرراه خود سکنی ساخته بود وهمواره برای مسافران و رهروان درخانه اش باز بود.

۱ - مثنوی راز و نیاز، برگ ۱۹ الف.
۲ - نسخهٔ خطی ، دانشگاه پنجاب ، ش ۱۹ / ۵۳۸۲ Pi VI.
۳ - نسخهٔ خطی، دانشگاه پنجاب، برگ ۵ ب.
۴ - همان ، برگ ۵ ب.

به رفع تشنگی کرده خستگی سفر را بالختی استراحت در کلبهٔ درویش از خود به در می کردند و دوباره راه خود را در پیش می گرفتند. قضا راباری عده‌یی باعروس تازه آنجا می رسند. درویش عروس را می بیند ، وبه ودل می‌بندد

ناگهان آن نوعروس نو زفاف   پاره‌یی بگشاد از هودج غلاف
چشم اوبا چشم لدها شد دوچار   عشق دردل زد زمژگان خارخار
نازنین چون حالت درویش دید   چشم اوهمچو جمال خویش دید
رو کشید اندر نقاب از اضطراب   ماه وش پوشیده خود را دو حجاب
لیک برقی ماند اندر سینه اش   شد غبار آلود غم آیینه اش [1]

وقتی که عروس هم به جریان پی می برد حالش دگرگون می شود وبه بهانهٔ فراق مادر وپدر از نیمهٔ راه بر می‌گردد. چون به منزل «لدها» می رسد به قبری که تازه بنا کرده بودند مواجه می شود ، ومی فهمد که عاشق تحمل جدایی را نداشته وجان به جان آفرین تسلیم کرده است.

دید قبری تازگی آنجا شده   جمله درویشان نشسته غمزده
دایه را گفتا بپرس این قبرکیست   ماتم واندوه درویشان ز چیست ؟
در جوابش قصه‌یی غماز گفت   ماجرای مرگ لدها باز گفت [2]

وهم گریه وزاری سرمی دهد وچون عشق شان پاک بود سینهٔ لحد می شکافد وهر دورا قبر می بلعد. شاعر اینگونه می گوید:

این نوا در گوش عاشق چون رسید   در لحد از حکم حق شق شدپدید
آن سمبر رفت خندان در لحد   شد فراهم چاک از حکم احد
مردم از نظاره اش حیران شده   خانهٔ نوکد خدا ویران شده
دیده ها از ماتم او شد پرآب   سینه ها ازآتش اوشد کباب
درزمان آن قبر را بشکافتند   هر دورا هم دوش و هم بریافتند
خواستند ازهمدیگر تفریق شان   آن میسر نامد از تعلیق شان
هر دو تن را درلباس ودرصور   کس نکردی امتیاز از یکدگر

نسخهٔ خطی ، دانشگاه پنجاب ، برگ ۷ الف   ۲ - همان ،برگ ۷ الف .

لاجرم دست از تصرف داشتند   هر دورا برحال خود بگذاشتند [1]

شاعر تحت تأثیراین دودلداده قرار گرفته می گوید :

ای خوش آن عاشق که حالش این بود   حال درهجرو وصال این بود
مرگ را بر زندگانی اختیار   می کند تا می شود همدوش یار [2]

۵ - حقیقت الفقراء [3]

۵ - حقیقت الفقراء [3]: این مثنوی سرودهٔ شاعری است که «مقبول» تخلص می کرد [4]

لفظ مقبول شد به هر دوسرا   ختم نظم حقیقت الفقراء

شاعر مثنوی خود را در سال ۱۰۷۱ هـ ق به پایان رسانیده [5].

هم به سالی که کردمش انشاد   بود هفتاد ویک برالف زیاد
سال تاریخ اوست از ره دبن   حال آیات کاملات حسین

این مثنوی ، شرح داستان زندگی «شاه حسین دوهاکلسری» راکه یکی از اولیای شبه قارهٔ پاکستان وهند بوده در بردارد. مزاراودر لاهور در کنار رود راوی واقع است وزیارتگاه عام وخاص گردیده . دراین منظومه شاعر از عشق «حسین» با «مادهو» هم سخن گفته است وحکایت را چنین بیان می کند که «شاه حسین» بر پسر برهمنی که در حسن وزیبایی خود یکتای روزگار بوده عاشق می گردد وشاعر در ضمن وصف حسن وزیبایی او می گوید:

بود «مادهو» به حسن وناز عجب   پسر برهمن به اصل ونسب
پسری نازنین ناز پرست   ازمی غمزه چشمش مست
بود هندو نژاد کافر کیش   شوخ وسنگین دل وجفا اندیش [6]

ولی هندوبچه ازآتش عشق «شاه حسین» بی خبر بوده است. شاعر از آتش عشقی که در درون اوزبانه می‌کشید سخن می گوید :

۱ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، برگ ۷ ب.   ۲ - برگ ۷ ب .
۳ - حقیقت الفقراء، نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب شمارهٔ ۳۲۵۳ Spi VI ۱۱۱ برگ دارد.
۴ - (نسخهٔ خطی ، ایضاً ص ۱۱۰ ب).   ۵ - همان، برگ ۶ ب .
۶ - حقیقت الفقراء ، خطی دانشگاه پنجاب ، برگ ۳۸ ب .

عاشق و زار بود بر رویش   روز و شب ایستاده در کویش
درغم او همیشه زارو نزار   بود بی خواب وصبرو هوش وقرار
درپی او ز دست داد زمام   شد زعشقش به لاهور بدنام
سوختی روز و شب زآتش عشق   در دلش بود تب ز آتش عشق[1]

سرانجام قلب سنگ «مادهو» آب می شود وشاعر نظر خود رادربارهٔ عشق این طور بیان می کند:

رسم عشق است کزپس محنت   عاشقان را همی دهد راحت
رسم حسن است بعد جوروستم   با اسیران عشق خویش کَرَم
کرم دلبران شیرین کار   هست درمان درد بیدل زار
تا نه از درد عشق زار شوی   که به معشوق غمگسار شوی[2]

شاه حسین وقتی از این جهان رخت برمی بندد، شاعر تحت تأثیر ناله وزاری و لابه وماتم مردم قرار گرفته می‌گوید:

پیرهن چاک زدگل اندر باغ   ناله زن گشت بلبل اندر باغ
گشت بیمار نرگس شهلا   شد زغم قامت بنفشه دوتا
گل صد برگ جعفری شد زرد   سوسن آمدکبود پوش از درد
سنبل از درد دل پریشان شد   رنگ و روی سمن گریزان شد
ارغوان تا گلو نشست به خون   شد از این درد غنچه تنگ درون[3]

گریه وزاری راکه «مادهو» بر مرگ شاه حسین سر می دهد این طور بیان می کند:

زندگانی که بی تو من دارم   بدتر از مردن است پندارم
هجر تو آتشی به من افروخت   هم از آن آتشم دو جان می سوخت
جان من از غمت رسید به لب   پس مرا هم به پیش خود بطلب[4]

۱ - حقیقت الفقراء، نسخه خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۳۹ ب.
۲ - همان، برگ ۴۰ ب.
۳ - همان، برگ ۱۰۲ و۱۰۳ ب.
۴ - همان، برگ ۱۰۴ الف و ب

۶ - مثنوی مراد العاشقین[1]: سرودهٔ حضرت مراد شاه می باشد که در سال ۱۲۱۵هـق در سیالکوت از این جهان رخت بربست. شاعر این مثنوی را در سال ۱۲۱۵ هجری قمری به پایان رسانید[2]

به سال یکهزا رو دو صد و پنج   تمام‌این نظم شد بی محنت ورنج

این مثنوی دارای ۶۰ صفحه می باشد و محتوی بر عشق مجازی است که بعداً به عشق حقیقی مبدل می‌شود. و در این ضمن داستان دختری را بیان می کند که دختر حاکم شهر بوده و مردی و لنگار عاشق او می‌شود. همین که دختر به عشق این ناجنس پی می برد از ترس رسوایی برایش پیغام می فرستد:

شب از افسانه ات خوابش ربایم   سحر بر خیزم و پیش تو آیم
غرض دارم به حق امید واثق   که معشوق تو گردد بر تو عاشق
خدا را در عوام الناس زینسان   مرا رسوامکن خود را نه حیران
به یک بیشه برو گوشه نشین باش   ز چشم مردمان خلوت گزین باش
غرض در زاهدی نامی بر آور   در این صورت درآ، کامی بر آور[3]

خلاصه این که عاشق نامراد به خواستهٔ محبوب خود لباس فقر برتن می کند و راه صحرا را در پیش می‌گیرد و روز و شب در هجر و فراق محبوب خود لابه وزاری می کند. شبی ندایی به گوشش می رسد که می‌گوید:

که ای آوارهٔ زلف سیاهی   چو آوردی به درگاهم پناهی
به نقل آراسته ظاهر سراپا   لباس خاصگان درگه ما
به این صورت ز درگاهت نرانم   به حال اصلی ایشان رسانم
نرانم از در خود هیچ کس را   هما سازم اگر خواهم مگس را
ندای غیب افتادش چو در گوش   بیامد ازمی طامات در هوش[4]

و فوری حالش دگرگون می شود و عشق مجازی او مبدل به عشق حقیقی می گردد.
شاعر حدیثی راکه گفته‌اند: «المجاز قنطرة الحقیقة» این طور بیان می کند:

حقیقی را مجازی نردبان است   بر «قوالم گواه این داستان است

۱ - مثنوی مراد العاشقین، چاپ تاجران کتب ،قومی با زار، لاهور.
۲ - (مراد العاشقین، ص ۶۰).
۳ - همان، ص ۴۱.
۴ - همان، ص ۴۳.

و همین مطلب را ادامه داده داستان دیگری نقل می کند: پادشاهی به مرد درویشی توصیه می کند، تو زیاد به عبادت و ریاضت پرداختی حالا از عشق مجازی هم جرعه‌یی بکش تالذتش را بفهمی . آن مرد درویش دختر قصابی را دیده عاشق و دلباخته اش می گردد:

چو از چشمش شد آن خورشید پنهان　　برآمد بر سرش شام غریبان
چو از بی طاقتی شد طاقتش طاق　　به فردای قیامت گشت مشتاق
به یاد قامت آن سرو آزاد　　تنش در بند غم بود و دلش شاد
به جای ساعد سیمین به صد ذوق　　حمایل در گلو پنداشتی طوق ۱

وقتی آواز عشق او به گوش مادر و پدرش می رسد از ترس رسوایی دخترشان را ملامت می کنند و می گویند:

چه خوش بودی نبودی مادرت گر　　نمی زادی ازو تا چون تو دختر
اگر می زاد می مردی همان دم　　نمی افزود تا این محنت و غم
چه کردی ای مه تابان مادر　　نهادی کوه غم بر جان مادر
ترا منسوب کردم در قبایل　　تو کردی آبروی خویش زایل ۲

و بنا به خواهش دختر، عاشق دیوانه در جستجوی گلوبند مرواریدی راه صحرا در پیش می گیرد. در حین مسافرت و راه پیمایی به آرزوی خود می رسد ولی مرد درویشی به او توصیه می کند که از این تصمیم خود صرف نظر بکند ، ولی عاشق دیوانه که گوشش به هیچ پند و اندرز بدهکارنبود، شاعر دربارهٔ پا فشاری او می‌گوید:

به هرکاری که همت بسته گردد　　اگر خاری بود گلدسته گردد
غلط گفتم نه این از همت اوست　　چنین انجام کار از قدرت اوست
خدا خود کار ساز عاشقان است　　قبول وی نیاز عاشقان است ۳

ولی دختر باز هم حاضر به ازدواج با او نمی باشد و شرط دیگری پیش او می گذارد:

به تسلیم و رضای من بده تن　　بنه سر را به زیر دشنهٔ من
همان دم بر زمین غلطید آن زار　　به حلقش کاردی راند آن ستمکار

۱ - مثنوی مراد العاشقین ، ص ۴۸ و ۴۹ .　　۲ - همان ، ص ۵۰ .
۳ - همان ، ص ۵۲ .

جدا فی الفور کرد آن شوخ بی رحم　　ز لحمش پوست و از استخوان لحم
ستمگر برستم دیگر ستم کرد　　که لحم اوبه لحم بز به هم کرد
به خوان انداخته آمد به دکان　　بلای ناگهانی آفت جان ۱

در این حالت یک عاشق دیگر می آید و همین که نغمهٔ عشق به گوشش می خواند از خوان صدایی به گوش می‌رسد :

که ای ناآزموده کار خاموش　　ز درد عشق بیگانه هوس جوش
دلت مفتون اگر شد بر جمالش　　بیا در خون ببین ذوق وصالش ۲

دختر این واقعه را پیش پدر بازگو می کند و لحم و استخوانش را جمع می نماید و می‌گوید:

بگفت ای عاشق جانباز برخیز　　به عشق ار صادقی هان باز، برخیز
ندای «قم باذنی» را شنیده　　به قالب آمدش روح رمیده
شهید عشق شد عمر دگر یافت　　مقام «بعث بعد الیوم» دریافت ۳

و بعد از آن عاشق دیوانه به وصال محبوب خود نایل می آید و شاعر می گوید:

شهید عشق را بی شک و بی ریب　　رسد هر لحظه جان دیگر از غیب
اگر مردی زمردن رونتابی　　دهی یک جان دگر صد جان بیابی ۴

۷ - **قضا و قدر** ۵: درکلیات فائز، یک مثنوی تحت عنوان «قضا و قدر» دیده می شود که عقیدهٔ معروف قضا و قدر را بازگو می کند و حقیقتی راکه انسان مجبور محض و مطیع دست سرنوشت و گرفتار گردش روزگار است ، به نحوی جالب به زبان مردی در قالب داستان دل انگیز بیان نموده است.

شاعر داستان را این طور آغاز می کند که مدتی پیش در شهر لاهور بامردی رنجور و مریض وناتوان که در عین حال مفلس ونادار هم بوده بر خورد می کند . این مرد برای شاعر داستان زندگی خود را چنین باز گو می کند که او مرد ثروتمندی بود وبه قصد تجارت راه سفر در پیش گرفت. بعد از سه چهار روز به باغی رسید وبرای استراحت در آنجا توقف کرد وبه عیش ونوش پرداخت . صبح هنگامی که بیدار شد فهمید که

۱ - مراد العاشقین ، ص ۵۳ .　　۲ - همان، ص ۵۴ .
۳ - همان ، ص ۵۵ .　　۴ - همان، ص ۵۷ .
۵ - قضا و قدر، درکلیات فائز نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، شمارهٔ ۵۲۰۹ / ۲۱۹۸ .

راهزنان همه دار ونداراش را برده اند . این خبر مثل پتک برسرش کوفته شد . شاعر کیفیتش ر این گونه نظم می‌کند و می‌گوید :

به گوشم تا کشیدند این خبر را   به رنگ غنچه خون کردم جگر را
به من شد باغ صحرای قیامت   بدل گردید با غم عیش و راحت
چو فواره ز چشمم خون روان شد   قد چون سروم ازغم چون کمان شد [1]

او در همان حوالی آشنایی داشته، پیش او می رود وسر گذشت خود رابرای آنها تعریف می کند وپیش آنها می ماند . صاحب خانه سه تا پسر داشته . روز عید قربان دوپسر که کمی بزرگتر بودند رسم قربانی رادیده فکر می کند که کار خوبی است وبالای بام رفته ادای بزرگان را در می آورند . پسر بزرگ برادر کوچک خود را با خنجر ذبح می کند! وقتی متوجه مرگش می شود داد وفریاد می کند . مادرش سراسیمه به بالای بام می‌آید وازاین منظرهٔ وحشتناک آگاه شده آه و واویلا می کند . در همین هنگام پسر ناراحت شده خود را از بالای بام به پایین پرت می‌کند وپسر سومی که هیچ کس متوجه او نبود در آتش می افتد ومی سوزد. شاعر وضع مادری راکه هر سه فرزند خود را ازدست داده بود این گونه وصف می کند :

چو مادر مطلع زان حال گردید   زحیرت صورت دیوار گردید [2]

در همین اثنا پدر بچه ها با هدایای عید بر می گردد وازاین فاجعه که رخ داده بود مطلع می شود . این مرد قهرمان داستان فکر می کند که همهٔ اینها از قدم بداو بوده است. خانهٔ آنها را ترک کرده راه صحرا پیش می‌گیرد . آنجا با پسری زیبا آشنا می شود . هر دو در رباطی اقامت می‌کنند ولی بخت بد، آنجا هم اورا تعقیب می کرد و راهزنی پیدا می شود و لیکن آن پسر اورا دستگیر می کند وباریسمان دست و پایش را می بندد. ا هم قرار می گذارند که هر دو نوبتی کشیک بدهند تا صبح راهزن را تحویل کاروان نمایند . وقتی نوبت مرد می رسد او به خواب سنگین فرو می رود وراهزن از فرصت استفاده کرده بندریسمان را شل می کند و رهایی می یابد. سپس سر پسر را از تن جدا می سازد و فرار می کند . صبح پدرپسر سرمی رسد وآه وفغان می کند که تا ه یک هفته پیش برای اوزن گرفته بود.

ین مرد به رودعمان می رسد ،آنجا تاجری اسباب خود را برای تجارت به او می سپارد و او به وسیلهٔ

۱ قضا وقد ، در کلیات فائز نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، برگ ۲۶۹ الف .
۲ همان ، برگ ۲۷۰ ب

کشتی دوباره عزم سفر می کند .شاعر در وصف کشتی می گوید :

زشان وشوکت کشتی چه پرسی   که بوده مشتمل بر عرش وکرسی
چوافعی ریسمان لنگرش بود   بسان اژدهایی پیکرش بود [1]

امّا بازهم از شومی قسمت ،کشتی گرفتار طوفان می شود وهمه همراهانش غرق می شوند، ولی این مرد زنده به جزیره یی می رسد وآنجا زنی خوبرو رامی بیند که تک وتنها زندگی می کند. زن نیز برایش تعریف می کند که دختر بازرگانی است وکشتی شان غرق شده وهشت ماه است که درآن جزیره زندگی می‌کند. هر دو با هم ازدواج می نمایند و شروع به زندگی می کنند وپس از چندی صاحب پسری می شوند. بعد از چهارسال تصمیم می گیرند که ازاین جزیره نجات پیداکنند. لذا قایقی از چوب درست کرده برای چند روز احتیاج ، میوه جمع می کنند، همین که مرد به قایق سوار می شود موجی بزرگ می آید وقایق را از جزیره دور می کند .شاعر وضعی راکه مرد در قایق و زن و پسر درساحل ایستاده برای همدیگر بیتابی می کردند این گونه بیان نموده است :

چو زن آن ماجرای من نظر کرد   زحیرت مشت خاکی را به سر کرد
دل وجان خسته اندر آه وناله   روانش اشک خونین همچو لاله
گرفته دست کودک پیش ساحل   چنین می‌گفت‌که:«ای شد کار مشکل !»
پسر نالان به من می‌کرد فریاد   ولی نفعی به حال او نمی داد
زحیرت مانده زن انگشت برلب   ولی گردد بدل کی خواهش رب ؟
من اندر حال خود در مانده بودم   زکار خویشتن شرمنده بودم [2]

در راه دریا، ماهی های بزرگ ونهنگ های مخوف اطراف او بودند وهر لحظه می خواستند او را طعمهٔ خود بکنند . شاعر می گوید :

نهنگان پیش رویم فوج در فوج   زره پوشیده گویا بحراز موج
چو عمر خضر دریا بود در طول   به انواع خطرها لیک مشمول
مساوی عرض اوبا طول ایام   ز آغازش هویدا بد نه انجام [3]

۱ - قضا وقدر درکلیات فائز ،برگ ۲۷۲ .   ۲ - همان ، برگ ۲۷۵ ب .
۳ - همان ، برگ ۲۷۵ .

سه روز وشب به همین منوال در دریاگذشت تا یک کشتی از دور پیدا شد ومردم به کمک اوشتافتند و اورا نجات دادند .شاعر وضع مردی راکه اززنده ماندن خود نا امید شده بود این طور وصف می کند :

همی کردم ازآن دم همچو سیماب   به کوه و دشت گریان همچو سیلاب
بسی پیکان غم درسینه دارم   به دل دردی نهان دیرینه دارم [1]

در آخر شاعر نظر خود را دربارهٔ بی ثباتی دنیا وناپایداری آنچه که درآن است اشعاری سروده می گوید:

غم وعیش جهان همچون حباب است   همه کار جهان نقشی برآب است
خوشا آن دل که راضی برقضاشد   که از حسن عمل شمس الضحی شد [2]

۸ - **قصهٔ سوداگر** [3]: قصهٔ سوداگر یک مثنوی است که دارای حدود سیصد بیت است. این داستان نقش مهمی راکه سرنوشت در زندگانی انسان بازی می کند در بردارد .این مثنوی داستان سوداگری است که علاقهٔ زیادی به سیروسیاحت داشت . مرد ثروتمندی بود وصاحب یک پسری که درحسن وجمال بی همتا بود . شاعر در وصف زیبایی پسر می گوید :

نگاری خوبرو و خوش نگاهی   به سال چارده مانند ماهی
جمالش از شراب نار گلرنگ   دهانش همچو دست مفلسان تنگ
دهان تنگش ازپان گشته گلگون   چنان کز زخم سوزن سرزند خون
کمند کاکلش درباری دل   طناب خیمهٔ زنگاری دل
کمان با ابرویش کوتاه خانه   قدشمشاد پیشش چار شانه [4]

سوداگر عزم سفر هند می کند وبا مال ومنال بسیار راه هند راپیش می گیرد .دراین مسافرت پسرش هم با او همراه بود .آنها باکشتی از ایران به هند می روند. در راه یک جا برای استراحت توقف می کنند . آنجا کنار ساحل یک باغ پُر از گل و سبزه و درخت وجود داشت .همراهان سوداگر بزم عیش ونوش درآن باغ برپا می‌کنند شاعر زیبایی باغ را این گونه وصف می کند :

دراین گلشن بود تا نخل بارش   گرفته سایهٔ دست از چنارش

۱ - قضا و قدر، کلیات حافظ، برگ ۲۷۶ الف.   ۲ - نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ،برگ ۲۷۶ ب .
۳ - قصهٔ سوداگر ، نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، شمارهٔ ۳۱۸۲ / Spi VI ۱۷۷.
۴ - همان، برگ ۲

چنار زیر دستش جمله اشجار   به بالا دستی او کرده اقرار [1]

همهٔ مردم در عیش ونشاط ونوشانوش محو بودند ولی پسر سوداگر هیچ علاقه یی به این عیش و نوش نشان نمی داد وهنوز هم به فکر دبستان خود و درخیال وطن خود بود وبا افکار خود کلنجار می رفت ، حتی به پدر خودهم فکر نمی کرد .شاعر وضع شاهزاده را این طور بیان می کند :

گهی ز افغان ،دلی بادل شکستی   گهی از ناز رنگ گل شکستی
گهی رفتی به تکلیف بهانه   به شمشاد از رعونت شاخ شانه
گهی آشفته از سنبل گذشتی   گهی بالاله وگل چیره گشتی
زمانی از پسی عاشق نوازی   به برگ لاله کردی دستبازی
بدینسان آن صنم مشغول بازی   قضا سر گرم فکر کار سازی [2]

پسر در دریای تفکر خود غرق بودکه ماری در آن حوالی پیدا می شود. شاعر مار رااین طور وصف می کند :

نگویم مارسیل کوه گردون   مگو مار اژدهای گنج قارون
سیه خرطوم فیل مست غیبی   برای جان ربودن جست غیبی
اجل از دیدنش ماندی به جا خشک   ز بیم اژدها همچون عصا خشک
گرش دیدی کسی درخواب ستی   ندیدی تا قیامت تندرستی [3]

این مار دنبال پسر سوداگر راه می افتد و در هر جا اورا مثل سایه تعقیب می کند . پرستاران داد وفریاد راه می‌اندازند . وقتی که می خواهند مار را بکشند ازآسمان غلیواجی پیدا می شود ومار را از زمین برداشته به سوی آسمان به پرواز در می آید .با این پیش آمد شوم، بزم عیش وطرب به هم زده شد وهمه دوباره سوار کشتی می‌شوند وبه راه خود ادامه می دهند .

پسر درکشتی خیلی ناراحت می شود وخوابش نمی برد. لذا ازکابین خود بیرون آمده برعرشهٔ کشتی به خواب می رود ، ناگاه غلیواج با مار آنجا نمودار می شود و مار را برروی پسر رها می کند ، شاعر دراین باره می‌گوید :

اجل برگشته یی را در نظر داشت   پی آن دربدر باماربرداشت

۱ - قصهٔ سوداگر ، نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ، برگ ۶ الف ، ۶ب .
۲ - همان ، برگ ۷ ب .   ۳ - همان ، برگ ۸ الف .

سوی کشتی معلق شداجل وار … به سمت الرأس آن خورشید رخسار [1]

مار در اطراف بدن پسر می پیچد و سپس او را می گزد. پسر بیدار می شود و خود را در بندبلای آسمانی گرفتار می یابد واز قضیه آگاه می شود. شاعر بامهارت کامل و هنرمندی تمام کیفیت مارگزیدگی پسر را این گونه بیان می کند و می گوید:

به جای سبزه اش گل شد غلط سبز … که جای خط شدش برجای خط سبز
چو دیبای شب افروز آن سمنبر … به هر ساعت نمودی رنگ دیگر
شدی قوس قزح آه درکشیدی … شدی طاووس گر رنگش پریدی
چنان تلخی زنیش آن نوش لب دید … که تابادام چشمش سبز گردید
به سبزی زد ترنج غبغب او … زمرد گشت یاقوت لب او
ز سبزی حلق آن ماه جهانگیر … ملاحت بخش چون سبزان کشمیر
چو مغز پسته در کامش زبان سبز … وزان گردید حرفش در دهان سبز
به زهر آغشته حرف شکرین داشت … که لعلش زهردر زیرنگین داشت
سراپایش چو سرو بوستان سبز … چوپسته تابه مغز استخوان سبز
تنش را می نمود آیینه دانی … مرصع کار مینا نشانی [2]

وقتی پرستاران به چگونگی فاجعه پی می برند ناله وزاری سرمی دهند، هر کس چاره یی می اندیشد. تابتوانند او را از چنگ مرگ نجات بدهند. کسی تریاق می آورد، دیگری آب می پاشد، ولی کار از کار گذشته بود وپسر جان به جان آفرین می سپارد.

شاعر، وضع وخیم پدر را بر مرگ فرزند این چنین وصف می کند ومی گوید:

پدر از غصهٔ او خاک خوردی … پسر زهر وپدر تریاک خوردی
فغان از حسرت دیدار می کرد … زهجرش غصه زهر مار می کرد
فرستادی زاشک بی محابا … چونیسان مایهٔ گوهر به دریا [3]

در آخر به طور نصیحت ابیاتی را می سراید و می گوید:

۱ - قصهٔ سوداگر، نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۱۰ ب.
۲ - همان، برگ ۱۱ الف و ب. ۳ - همان، برگ ۱۲ ب.

مباش اشرف چنین دربند تدبیر … که داری مصلحت سازی چو تقدیر
بلایی کز قضا ره می نماید … دگرتن دردهی آسان نماید
کسی دانسته تدبیر بلا را … که می داند قدر تیر بلارا
عمل را ره نباشد درمیانه … که گردد از قضا این کارخانه [1]

۹ - **قضا وقدر** [2]، از سلیم تهرانی: شاعر منظومهٔ خود را بابیت زیر آغاز می نماید:

شنیدم روزی از خونابه نوشی … چو گل از پارهٔ تن خرقه پوشی

داستان خود رابا وصف رودنیل شروع می کند:

چو دیدم رود نیل چرخ کردار … چو مستانش ز موج آشفته دستار
به هر سوکشتی گردون طرازی … ز دریا نوعروس پرچه سازی
سواد موج او چون طرهٔ حور … حبابش از شفق چون چشم مخمور
چو خوبان درکف موجش سفینه … حبابش از زر ماهی خزینه [3]

شاعر با دختری برخورد می کند که برای او داستانی را بازگو می کند که مسألهٔ قضا وقدر را روشن می سازد. به قول دختر روزی مردی را می بیند که امواج رود خانه او را بر کنار آورده است. باکمک دوستش اورا نجات می دهد. از چگونگی وضع مرد می گوید:

هنوزش خط نرسته از بناگوش … به مرگ عاشقان زلفش سیه پوش [4]

وقتی پسر به هوش می آید داستان خود را برای دختر تعریف می کند که اهل ناحیه‌یی است که در سبزی وخرمی مانند کشمیر جنت نظیر است. روزی باغلام خود برای قایق رانی آمده بود که غرق شد، واز دختر تشکر می کند که اورا از امواج بی رحم رود خانه نجات داده است، ومی گوید:

برآوردی ز آبم چون درپاک … کنون خواهم مرا برگیری از خاک
ز همراهی سرم را برفرازی … قدم تا خانهٔ من رنجه سازی [5]

۱ - قصهٔ سوداگر، نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب، برگ ۱۳ الف.
۲ - سلیم تهرانی، نسخهٔ خطی قضا و قدر در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۴۰۰ ب.
۳ - همان، برگ ۴۰۰ ب. ۴ - همان، برگ ۴۰۱ الف.
۵ - همان، برگ ۴۰۲ الف.

پدرومادر پسر در مرگ پسر شان عزادار بودند وازاین جریان خبرنداشتند. دختر به پسر توصیه می کند که او در خرابه منتظر بماند تاپدر و مادرش از دیدن او شادی مرگ نشوند. سرانجام دختر پیش فامیل او می رود و قضیه را تعریف می کند. همه شادی کنان وخندان به استقبال پسر می آیند، وقتی در خرابه می رسند متوجه می شوند که به علت گزیدن مار پسر به خواب مرگ فرورفته است.

سلیم افکار خود را این گونه بیان می کند:

سلیم از غافلی می بینمت مست   نمی دانی قضایی در کمین هست
چرا مانی چنین غافل نشسته   بیرآ از زیر دیوار شکسته
دراین دریای خونخوار آشنا کیست   خدا دست تو گیرد نا خدا کیست[1]

1 همان، برگ ۴۰۳ الف

مؤخره

مختصری دربارهٔ داستانسرایی بعداز انقراض دورهٔ تیموریان تا تأسیس پاکستان
(۱۲۷۴ - ۱۳۶۶ ه/ ۱۸۵۷ - ۱۹۴۷ م)

۱ - وضع سیاسی واجتماعی این دوره.
۲ - وضع زبان وادبیات فارسی.
۳ - وضع داستانسرایی.

وضع سیاسی واجتماعی این دوره:

اقتدار امپراتوران تیموری بعد از مرگ اورنگ زیب به علت عیاشی و راحت طلبی وعدم توجه به امور اداری وتشکیلات دولتی جانشینان او، رو به انحطاط نهاد و شرکت هند شرقی [1] (East India Company) که در مدراس وکلکته وبمبئی (=ممبئی) به عنوان تجارت وبازرگانی وارد شبه قارهٔ پاکستان و هند شده و از هرج ومرج سیاسی کشور، وضعف حکومت مرکزی واختلافات مابین نوابها ومهاراجه های محلی استفاده نموده بر رقیبان فرانسوی وهلندی وپرتغالی خود که از طریق تجارت در آنجا نفوذ پیدا کرده بودند چیره شد. این شرکت نواحی اریسه (Orrisah)، بنارس (Benaras) وغازیپور (Ghazipur) را تحت تصرف خود در آورد تا این که بعداز جنگ پلاسی (Plassy) در سال ۱۱۷۰ هـ ق / ۱۷۵۰ میلادی وبوکسار (Buxar) در ۱۱۷۸ هـ ق / ۱۷۵۰ میلادی) قلمرو حکومت امپراتوران تیموری فقط به قلعهٔ معلای دهلی محدود شد [1]

ناگفته نماند که دورهٔ استعمار انگلیس که از قرن هیجدهم هجری آغاز شده مصادف با حکومت تیموریان بوده است تا این که در سال ۱۲۷۴ هـ ق / ۱۸۵۴ م بهادر شاه ظفر آخرین تاجدار دهلی از انگلیسی‌ها شکست خورد و باشورشیان آزادی خواه کشور به رنگون (Rangoon) تبعید شدوبدین ترتیب بساط حکومت تیموریان در شبه قاره به وسیلهٔ انگلیسی هابرچیده شد ودر همان سال برطبق اعلامیه هایی که از طرف ملکهٔ ویکتوریا (Victoria) پادشاه انگلستان صادر شد شرکت هند شرقی منحل شد وشبه قارهٔ پاکستان وهند جزو مستعمرات ملکهٔ ویکتوریا درآمد واوبه امپراتوریس هند هم ملقب گشت ونمایندهٔ خود را به عنوان حاکم اعلی ونایب السلطنهٔ انگلستان در سرزمین پهناور شبه قاره منصوب کرد ونوزده نفر از آنها به ترتیب تا سال ۱۹۴۶ میلادی حکومت کردند.

وضع زبان وادبیات فارسی:

توسعه وترویج زبان فارسی در زمان تیموریان هند در مدت سیصد سال به اوج کمال خود رسید ودر

۱- شرکت هند شرقی به سرکردگی ویلیام هاوکنس (William Hawkins) در سال ۱۶۰۹ میلادی برای تجارت وارد شبه قاره شد و در زمان جهانگیر در شهرهای کلکته، بمبئی و مدراس و هگلی Hugli ادارات خود را تأسیس نمود.

دورهٔ انحطاط امپراتوران تیموری وحکومت استعماری انگلیسی ها نیز ازبین نرفته بود و لیکن آن رونق ومحبوبیت قبلی رانداشت. امراء وشاهزادگان تیموری که عنان اقتدار را ازدست داده بودند، منزوی شدند ودراین حالت تنها چیزی که برای وقت گذرانی فراهم می‌آوردند همان مجالس شعروادب وبزم وطرب بود.

در دوران انحطاط تیموریان، انگلیسی ها به زبان فارسی اندک توجهی کردند و شرکت هند شرقی دانشکده ودبیرستانی را بنیاد نهادکه آنجا زبانهای انگلیسی و فارسی تدریس می شد وبعد از آن که دولت تیموریان از هم پاشید، زبان فارسی برای مدت کمی همچنان زبان رسمی بود و در این زمان ازذوق سرودن شعر به زبان فارسی کاسته نشده بود. ولی وقتی زبان انگلیسی جای زبان فارسی راگرفت وزبان رسمی و اداری مملکت شد، فارسی به کلی به فراموشی وبی توجهی سپرده شد واین زمانی بود که زبان اردو دوران رشد اولیهٔ خود را می گذراند ونه تنها اردو وانگلیسی بلکه زبانهای محلی دیگر مانند بنگالی وهندی نیز جا نشین فارسی شدند ولی بازهم بارسمی شدن زبان انگلیسی وپیشرفت ورشد زبان اردو، محبوبیت شعر وادب فارسی به کلی ازمیان نرفت بلکه تحت توجه حکومتهای نیمه مستقل اسلامی چون حکمرانان بهوپال (Bhopal) ونوابان حیدرآباد قرارگرفت و در بعضی نقاط دیگر مانند «رامپور» و «کرنانک» هم به سبب ذوق ادبی مردم به فارسی شعر می سرودند وگاهی به نوشتن کتب فارسی می پرداختند و دیوانهای اشعار مدون کردند و مثنوی های گوناگون سرودند ودر نتیجه این زبان به کلی ازبین نرفت.

در قرن نوزدهم به دیوان هایی از شعر فارسی برمی خوریم که به وسیلهٔ شعرای فارسی زبان شبه قاره سروده شده است. از جمله معروفترین شاعران: غالب، اقبال، شبلی، گرامی بودند. غالب به طور عجیب به زبان فارسی علاقه مند بوده است ودر دیوانش می گوید:

فارسی بین تابیبنی نقش های رنگ رنگ　　　بگذراز مجموعهٔ اردوکه بی رنگ من است

مثنوی های چراغ دیر، ابرگهرباروی معروفیت تمام دارند.

علاّمه اقبال شاعر ملی پاکستان، دراین دوره می زیسته است و سُرایندهٔ آثار باارزش فارسی، مثل ارمغانِ حجاز، پیام مشرق، جاوید نامه، مثنوی مسافر، زبورعجم، پس چه بایدکرد ای اقوام شرق، می باشد وبالاخره شاهکارش سیر حکمت در ایران Meta Physics of Persia شهرت عالمگیر یافت. درمقدمهٔ اسرار خودی شوق و علاقهٔ خود را به زبان فارسی این گونه می سُراید:

هندیم ازپارسی بیگانه ام　　　ماه نو هستم تهی پیمانه ام

حسن انداز بیان از من مجو — خوانسار واصفهان از من مجو
گرچه هندی در عذوبت شکراست — طرز گفتار دری شیرین تراست

علام قادر گرامی ملک الشعرای دربار آصفیهٔ دکن صاحب دیوانی شامل غزل ، قصیده ، مثنوی ساقی‌نامه وقطعه است . مجموعهٔ رباعیات جداگانه ای دارد، که الحق او را صاحب سخن معرفی می کند .شاعر معروف دیگر این زمان مولانا شبلی است که صاحب دیوانی ازشعر نغزبه سبک هندی می باشد وآثار منثور او شعرالعجم به زبان اردو در پنج جلد معروف است .

دراین دوره نیز وجود داستانهای زیادی توجه مارابه خود جلب می کند ولی این داستانها به هیچ وجه از لحاظ ارزش معنوی وسنجش ذوقی وپایهٔ ادبی به پایهٔ داستانهایی که در دورهٔ مغول سروده شده نمی‌رسند. علت این عدم بلند پایگی وضعف شعری وکمبود فکری دراین صنف سخن دراین دوره ، اوضاع و احوال نامناسب ومحیط ناسازگار آن زمان بود .

در اداره های دولتی ، زبان انگلیسی جانشین فارسی شده بود واین زبان در پس پردهٔ فراموشی می‌رفت . رونق وتوسعهٔ شعر وادب در هر نوعی که باشد مدیون تشویق مشوق لایق وکاردانی است . ما می‌بینیم که بعد از دورهٔ امپراتوران تیموری به علت نبودن مشوق ، شعر فارسی به تدریج به طرف حضیض می‌گرایید چون بازاری برای خودش نداشت . صنف قصیده که مهمترین عوامل پیشرفت ورونق آن همان تشویق است ازرواج افتاده بود، چون وقتی که ممدوح نباشد ومدح خریداری نداشته باشد قصیده به چه درد می‌خورد !؟

غزل هم کمتر مورد توجه شعرا قرار گرفت ، چون درد شاعر زیاد بود وغزل دامنهٔ وسیع نداشت ، درآن اشعارکم ، شاعر نمی‌توانست از ابراز احساسات درونی خود ازرنج وغم قلبی بکاهد! دراین زمان شعر فقط حنهٔ تسکین قلبی واطمینان روحی بود وشاعرکه ازدست ناسازگاری محیط وناروایی روزگار شاکی بود غمهای درونی خود را درکسوت شعرابراز می نمود وبرای این مقصود از صنف شعر، مثنوی های تمثیلی و داستانی که از محسوسات برخورداری داشت توجه او را به خود جلب نمود و شاعر به اطراف خود نگاه کرد ودست به سرودن داستانهایی زدکه از محیط اوسرچشمه می‌گرفت .

داستانهایی که دراین دوره به رشتهٔ نظم در آمدند از این قرار است :

۱ - مثنوی بلقیس وسلیمان سرودهٔ احمد خان صوفی [۱].
۲ - داستان پدماوت سرودهٔ عبدالشکور منصور [۲].
۳ - داستان نگار ومحمود از محمد سالم مراد آبادی .
۴ - مثنوی نیرنگ خیال یاقصه گلفام و یاسمین سرودهٔ واحدعلی واحد فتحپوری .
۵ - هفت سیر حاتم سرایندهٔ آن بچو لعل تمکین .
۶ - داستان هیر و رانجها به عنوان نگارین نامه سرایندهٔ آن کنهیا لعل هندی است. [۳]
۷ - ارژنگ عشق ، داستان سوهنی و مهینوال سرودهٔ شیخ عطا محمد زیرک [۴].
۸ - قندلذت ، داستان سوهنی ومهینوال سرودهٔ شیخ نجم الدین مسکین [۵].
۹ - طور عشق ، داستان سسی وپنون سرودهٔ محمد سلامت علی خان سلامی [۶].
۱۰ - مثنوی چشمهٔ فیض ازل سرودهٔ نجم الدین مسکین به سال ۱۲۸۶ هـ.ق. [۷]
۱۱ - داستان انتونی وکلوپترا به عنوان عبرت افزا سرودهٔ عبیدالله عبیدی. [۸]
۱۲ - داستان دستور محبت سرودهٔ نواب احمد علی خان والی رامپور [۹]
۱۳ - هیر و رانجها سرودهٔ عنایت حسین خان مهجور . آغاز :

خداوندا طلسم راز بگشای — به من سر نیاز وناز بنمای [۱۰]

۱۴ - داستان رام و سیتا به عنوان وظیفهٔ فیضی ." شاعر منشی پرمیشوری سهای سرور است.
۱۵ - ودیگری را لاله چندامل در سال ۱۸۹۱ به پایان رسانیده است .

---

۱ - در سال ۱۲۹۶ هـ در مفید عام در مطبع آگره به چاپ رسید .
۲ - در سال ۱۸۷۱ م به چاپ رسید .
۳ - در سال ۱۸۸۱م به چاپ رسید .
۴ - در سال ۱۲۷۶ هـ چاپ شده است .
۵ - در سال ۱۲۸۴هـ به چاپ رسیده است .
۶ - ۱۳۱۳ هـ به چاپ رسید .
۷ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مرحوم مولوی محمد شفیع در لاهور موجود است .
۸ - در سال ۱۸۸۶ م به چاپ رسید .
۹ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ عمومی پنجاب به شمارهٔ ۹۹ ، ۸۷۱ دسو ودر موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ ۲۱ / ۲۶۲ / ۱۹۵۸ . M.M موجود است .
۱۰ - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ، ذخیرهٔ شیرانی به شمارهٔ ۱۰۷۱ / ۴۱۲۳.
۱۱ - در مفید عام در آگره ۱۸۹۳ م به چاپ رسید .

۱۶ - راماین دیگر از منشی هرلعل رسوا در سال ۱۸۸۲ م سروده است[1].

۱۷ - دلریش سرودهٔ عمران پیشاوری است و آن را در سال ۱۳۴۰ ه سروده است.[2]

۱۸ - سیف الملوک وبدیع الجمال سرودهٔ سید احمد کابلی و آن را در سال ۱۳۳۷ ه به پایان رسانید.

۱۹ - خون جگر داستان عشق میر طراب وگنگاست که آن را امداد علی متخلص به علوی در سال ۱۳۰۹ ه سروده است.

چو شد این مثنوی افسانهٔ راز — به تاریخ آمده آن نغمه پرداز
به نام دلبر خاطر فگاران — هم آغوش خیال جان سپاران
به باغ نغمه اول سیر کردم — به آخر ختم او بالخیر کردم[3]

***

۱ - راماین، کتاب مقدس هندوان، ج ۱، ص ۵۰ (مقدمه، از دکتر عبدالودود اظهر).
۲ - موزهٔ ملی کراچی به شمارهٔ ۲۸۶ / ۱۹۶۳ N.M ۱۱۸ برگ.
۳ - موزهٔ ملی کراچی شمارهٔ ۱ / ۱۳۸ / ۱۹۷۲. N.M ۲۸ برگ.

منابع و مآخذ .

الف - نسخه های خطی :

آفی، احمدیار خان؛ مثنوی گلزار خیال، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Api VI 167.
برمی؛ رت وپدم، کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، شمارهٔ ۲۹۷.
بلند اختر، شهزاده؛ مثنوی ناهید واختر، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ ۷۴۲۳.
بیتاب، مثنوی عشق آشوب، کتابخانهٔ ملی لیاقت کراچی، شمارهٔ ۳۰.
پانی پتی، مسیحا؛ راماین، کتابخانهٔ موزهٔ ملی کراچی، شمارهٔ N.M 1961/1349.
پانی پتی، مسیحا، راماین، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Spi VI 84.
پرشاد، دورگا؛ مثنوی دولت خان، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ Pi VI/ 178.
پسروری، نشاط، مثنوی اعجاز عشق، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Api VI/167
تتوی، عطا؛ مثنوی مهر وماه، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ شخصی سید پیر حسام‌الدین راشدی، کراچی.
تسکین، شمع محافل، کتابخانهٔ شخصی دستگیر نامی، لاهور.
جمالی دهلوی؛ مهروماه، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ P.Pi VI 63.
حسامی، حسام‌الدین؛ مثنوی حسن وعشق، کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی، ف.ق ۳ / ۲۴۶.
خبوشانی، نوعی؛ سوز و گداز، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۲۴۶.
خرم، داستان راجه سالباهن و پورن بهگت، مملوکهٔ کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب.
داس، گردهر؛ راماین، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ ۵۱۰۷ / ۲۰۹۵.
دهلوی، امیر خسرو؛ قران السعدین، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ Api VI/27
رازی، عاقل خان؛ شمع و پروانه، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ ۲۴۰۶ / ۵۷۲۴.
رازی، عاقل خان؛ مرقع، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Spi VI 5382/10.
رازی، عاقل خان؛ مهر وماه، موزهٔ ملی کراچی، شمارهٔ N.M 1962/50.
رضائی، رضا؛ زیبا ونگار، کتابخانهٔ شخصی سید پیر حسام‌الدین راشدی، کراچی.
سرهندی، راسخ؛ مثنوی ناز و نیاز، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ ۶۳۶۰ / ۱.
سعیدی، سعید؛ افسانهٔ دلپذیر، نسخهٔ خطی مملوکهٔ کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Spi VI 106/1791.

سلیم، محمد قلی، قضا و قدر، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۴۲۷۰.

سیفی، سیف الله، بهرامنامه، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ ۳۲۵۵/ ۲۵۰.

سیفی، سیف الله، یوسف و زلیخا، کتابخانهٔ شخصی فقیر مغیث‌الدین، فقیر خانه، لاهور.

سینگ لاهوری؛ داستان سیف الملوک وبدیع الجمال، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Spi VI 117.

صالح، سوهنی ومهینوال، کتابخانهٔ عمومی پنجاب، شمارهٔ ۹۹، ۸۸۱ صا.

فـائـز، کلیات فایز، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ ۵۳۰ / ۲۱۹۸.

فامی؛ هفت دلبر، کتابخانهٔ عمومی پنجاب، شمارهٔ ۸۷۱۹۹ ف.

فدا لاهوری، خیرالله؛ میرزا و صاحبان، موزهٔ ملی کراچی، N.M 1962/2.

فضل امام؛ داستان چندرکرن، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب.

فقیر، شمس‌الدین، دُرّمکنون، کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی، ف .ق ۳/ ۲۴۷.

فیضی، نل و دمن، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ شخصی سید پیر حسام‌الدین راشدی، کراچی.

فیضی؛ یوسف وزلیخا، کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی، ف.ق ۳/ ۲۴۹.

کالپوی، سید احمد؛ گلشن معانی، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ ۳۹۵۱/ ۸۹۹.

کولابی، باقی؛ هیر و رانجها، موزهٔ ملی کراچی، N.M. 1957/975/1.

لاهوری، حمید؛ طوطی نامه، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Pi VI/ 178.

لاهوری، ملاآفرین؛ مهتاب و کتان، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ ۷۳۰۹.

لاهوری، محمود؛ هفت کشور، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ شخصی دکتر محمد بشیرحسین، دانشگـاه پنجـاب، لاهور.

لاهوری، آفرین؛ هیر و رانجها، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ Spi VI 107.

محمد مراد؛ داستان کامروپ و کاملتا، کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، شمارهٔ ف .ق ۳/ ۲۶.

محزن، عبدالقادر، هنس و جواهر، کتابخانهٔ پنجاب، شمارهٔ Api VI 86.

مراد، دستور همت، کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی، ف.ق ۳/ ۲۶.

مشهود، ابولمکارم؛ ملقیس و سنبمان، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ شخصی سیّد پیرحسام الدین راشدی، کراچی.

مشهور، داستان چندربدن و ماهیار، مملوکهٔ موزهٔ ملی کراچی. شمارهٔ N.M 1959/86.

مقبول، حقیقت الفقراء، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Spi VI 3253.

ملا صلحی؛ وامق و عذرا، موزهٔ ملی کراچی، شمارهٔ N.M 1961/1337.

منت، قمرالدین؛ داستان هیر و رانجها، کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی، ف.ق ۳/ ۲۸۳.

میرزا صادق، شوقنامه، کتابخانهٔ دانشگاه، شمارهٔ Spi IV 170.

هـاجـز؛ شورش نامه، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ ۱۳۰۶/۳۵۸.

یکدل، غلام محی‌الدین؛ غرایب نامه، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ ۷۲۶۹.

داستان سیف الملوک وبدیع الجمال، کتابخانهٔ انجمن ترقی اردو، کراچی، شمارهٔ ف.ق ۳/ ۲۵۴.

داستان نورجهان و جهانگیر، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ ۱۶۰۶/۴۹۰۶.

داستان واله و خدیجه سلطان، موزهٔ ملی کراچی، شمارهٔ N.M 1967/20.

دستور عشق، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Pi VI 73.

قصهٔ سوداگر، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ Spi VI 3182/177.

مثنوی بدر منیر، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ Pi VI/318.

مثنوی رانی کیتکی و سندر، کتابخانهٔ مرحوم مولوی محمد شفیع، لاهور، شمارهٔ ۱۰۲/۲۱۰.

مثنوی مهرانگیز، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ Api VI 179.

تذکره ها:

تذکرهٔ امیر خانی، به اهتمام حسام‌الدین راشدی، کراچی، ۱۹۶۱ میلادی.

تذکرهٔ برکات الاولیاء، مطبع دهلی، ۱۳۲۲ هق.

تذکرهٔ بهار گلشن (شعرای پندتان کشمیر)، ج ۲، آله آباد، ۱۹۳۲ میلادی.

تذکرهٔ بینظیر، عبدالوهاب افتخار، سینت هاوس آله آباد ۱۹۴۰ میلادی.

تذکرة الشعراء، امیر علیشیر نوائی، علیگر، ۱۹۱۶ میلادی.

تذکرهٔ حسینی، میر دوست سنبهلی، مطبع نولکشور، لکهنؤ، ۱۲۹۲ هق.

تذکرهٔ شعرای پنجاب، سرهنگ خواجه عبدالرشید، کراچی، ۱۹۶۷ میلادی.

تذکرهٔ شعرای کشمیر، مرزا اصلح ،به اهتمام حسام الدین راشدی، کراچی، ۱۹۶۷ میلادی.
تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش اول(تکمله)، حسام الدین راشدی، کراچی، ۱۹۶۷ میلادی.
تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش دوم(تکمله)، حسام الدین راشدی، کراچی ۱۹۶۸ میلادی.
تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم(تکمله)، حسام الدین راشدی، کراچی، ۱۹۶۹ میلادی.
تذکرهٔ علمای هند، رحمان علی، مطبع نولکشور، لکهنؤ، ۱۹۱۴ میلادی
جلوهٔ خضر، صفیر، مطبع نور الانوار، آگره، ۱۸۸۴ میلادی.
خزانه عامره، میر غلام علی آزاد، مطبع نولکشور ،کانپور ،۱۲۹۷ هق
روز روشن، مولوی محمد حسین صبا، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۷ هق.
ریاض الشعراء، واله داغستانی، (مخطوطه)کتابخانهٔ ملک، شمارهٔ ۴۳۱، تهران.
ریاض العارفین، رضا قلی خان هدایت، تهران، ۱۳۱۴ شمسی.
سخنوران بلند فکر، ریسرچ انستیتوت، مدراس، ۱۹۳۷ میلادی.
سرو آزاد، میر غلام علی بلگرامی، دکن، ۱۹۱۳ میلادی.
سفینهٔ خوشگو، بندرابن داس خوشگو، پتنه، ۱۹۵۸ میلادی.
سفینهٔ هندی، بهگوان داس، پتنه، ۱۹۵۸ میلادی
شمع انجمن، نواب صدیق حسن خان، بهوپال، ۱۲۹۳ هق
صبح گلشن، سید محمد علی حسن خان، مطبع فیض شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۵ هق.
صبح وطن، کشن راج، مدراس، ۱۲۵۹ هق
عقد ثریا، انجمن ترقی اردو، اورنگ آباد، هند، ۱۹۳۴ میلادی.
کلمات الشعراء، محمد افضل سرخوش، لاهور، ۱۹۴۲ میلادی.
گل رعنا(خطّی)، شفیق اورنگ آبادی، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ، ۱۴۹۰.
مجموعهٔ نغز، قاسم، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۴۲ میلادی.
محبوب الزمن، (شعرای دکن)، مطبع رحمانی، حیدرآباد، ۱۳۲۹ هق.
مخزن الغرایب، شیخ احمد علی سندیلوی، به اهتمام دکتر محمد باقر، ج اول، لاهور، ۱۹۴۶ میلادی
مخزن نکات، انجمن ترقی اردو، اورنگ آباد، ۱۹۲۹ میلادی.

مرآة الخیال، میر شیر علیخان، مطبع مظفری، بمبئی، ۱۳۲۴ هق.
مردم دیده، حاکم لاهوری، مرتبهٔ دکتر سید عبدالله، لاهور، ۱۹۶۱ میلادی.
معراج الخیال، عبرتی عظیم آبادی، بمبئی، ۱۳۲۴ میلادی.
مقالات الشعراء، میر علی شیر قانع تتوی، سندی ادبی بورد، کراچی، ۱۹۵۷ میلادی.
میخانه، عبدالنبی قزوینی، تهران، ۱۳۴۰ شمسی.
نتایج الافکار، قدرت الله قدرت، بمبئی، ۱۳۳۶ شمسی.
نشتر عشق، حسین قلی خان، (مخطوطه)کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شمارهٔ ۳۸۲۴.
نکات الشعراء، میر تقی میر، نظامی پریس، بدایون.
نگارستان سخن، نورالحسن بن صدیق حسن، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هق.
هفت آسمان، مولوی آقا احمد علی، کلکته، ۱۸۷۳ میلادی.

کتابهای فارسی عمومی چاپی:

آصف جاه، نواب؛ مثنوی شیرین و خسرو، مطبع نولکشور لکهنؤ، ۱۸۷۷ میلادی.
آفتاب اصغر(دکتر)؛ تاریخ نویسی فارسی درهند وپاکستان، لاهور، ۱۳۶۴ شمسی.
اته، هرمان؛ تاریخ ادبیات فارسی، ترجمهٔ رضازاده شفق، تهران، ۱۳۳۷ شمسی.
اعظم، محمد؛ تاریخ اعظمی، محمدی پریس، لاهور، ۱۳۰۳ هق.
بدایونی، عبدالقادر؛ منتخب التواریخ، جلد ۱ و ۲، کلکته، ۱۸۶۹ میلادی.
براهنی، رضا؛ قصه نویسی، تهران، ۱۳۴۸ شمسی.
بیگلاری، ادراکی؛ چنیسر نامه، کراچی، ۱۹۵۵ میلادی.
پوته، عمربن محمد داود (دکتر)؛ تاریخ سند المعروف «تاریخ معصومی»، بمبئی، ۱۹۳۱ میلادی
پورنامداریان، تقی؛ رمز و داستانهای رمزی درادب فارسی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۸ شمسی.
تیکو، گ.ل. (دکتر)؛ پارسی سرایان کشمیر، تهران، ۱۳۴۲ شمسی.
حبیبی، عبدالحی؛ تاریخ افغانستان در عصر گورکانی هند، کابل، ۱۳۴۱ خورشیدی.

حکمت، علی اصغر؛ سر زمین هند، تهران، ۱۳۳۷ شمسی.

خبوشانی، نوعی؛ مثنوی سوز و گداز، با تصحیح دکتر امیر حسن عابدی، بنیاد فرهنگ، تهران.

خیامپور، ع. (دکتر)؛ یوسف و زلیخا، تبریز، ۱۳۳۹ شمسی.

رضازاده شفق؛ تاریخ ادبیات ایران، تهران، ۱۳۴۱ شمسی.

رونقی؛ مثنوی بستان اعجاز، چاپ مطبع البحرین، ۱۲۹۳ هق.

شوشتری، عباس مهرین، قهرمانان ایران باستان، تهران، ۱۳۴۱ ش.

صفا، ذبیح ا..؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۸، تهران، ۱۳۵۱ - ۱۳۷۱ ش.

صفا، ذبیح ا..؛ حماسه سرایی در ایران، چاپ تهران، ۱۳۳۳ ش.

عبدالقادر خان؛ اویماق مغول، به اهتمام کارپردازان روز بازار، امرتسر، ۱۳۱۹ هق.

عرفانی، عبدالحمید؛ داستان های عشقی پاکستان، تهران، ۱۳۴۰ ش.

علامی، ابولفضل؛ آیین اکبری، مطبع اسماعیل، دهلی، ۱۲۷۴ میلادی.

غنیمت، محمد اکرم؛ نیرنگ عشق، به اهتمام پروفسور غلام ربانی عزیز، لاهور.

عظیم، فضل؛ مثنوی شمع شبستان، مطبع محبت بائی، شاهجهان آباد، ۱۲۶۹ هق.

قریشی، عبدالمجید؛ داستان نویسی درایران، رسالهٔ دکتری، دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، ایران.

لاهوری، عبدالحمید؛ پادشاه نامه، ۲ جلد، کلکته، ۱۸۶۸ میلادی.

لاهوری، آغا یمین خان؛ تاریخ شعر و سخنوران فارسی در لاهور، لاهور، ۱۹۷۱ میلادی.

مراد شاه، مثنوی مرادالعاشقین، تاجران کتب، قومی بازار، لاهور.

میر صادقی، جمال؛ ادبیات داستانی، تهران، ۱۳۶۵ شمسی.

نعمانی، شبلی، شعر العجم، مترجم فخر داعی گیلانی، ج ۳، تهران.

هندوشاه، محمد قاسم؛ تاریخ فرشته، ج ۱، نولکشور، لکهنؤ، ۱۲۸۱ هق.

یکتا، احمدیار خان؛ داستان هیر و رانجها، مفید عام پرس، لاهور، ۱۲۲۷ هجری.

راماین کتاب مقدس هندوان، به‌راهنمایی عبدالودوداظهر دهلوی، ج ۱و۲، بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۵۰.

مثنویات فانی کشمیری، به اهتمام امیر حسن عابدی، مطبع جمون و کشمیر، ۱۹۶۴ میلادی.

نامهٔ عشق اندر جیت منشی، به تصحیح دکتر وحید قریشی، لاهور، ۱۳۳۸ شمسی.

کتابهای اردو :

ابن حنیفه، جلجامش، مکتبه معین الادب لاهور، ۱۹۶۱ میلادی.

انصاری، نورالحسن؛ فارسی ادب بعهد اورنگ زیب، دهلی، ۱۹۶۹ میلادی.

پیر فرح بخش‌ش فرحت، اذکار قلندری، لاهور.

سید عبدالله (دکتر)؛ ادبیات فارسی مین هندوؤن کا حصه، لاهور، ۱۹۶۷ میلادی.

فرمان فتحپوری (دکتر)؛ اردو کی منظوم داستانین، انجمن ترقی اردو، کراچی، ۱۹۷۱ م.

کلیم الدین احمد؛ اردو زبان اور فن داستان گویی، دایرهٔ ادب، بانکی پور، پتنه.

گیان چند (دکتر)؛ اردو کی نثری داستانین، کراچی، ۱۹۵۴ میلادی.

ظهورالدین احمد (دکتر)؛ پاکستان مین فارسی ادب کی تاریخ (۵ج)، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۷۴ میلادی.

عبدالرحمن، سید صباح‌الدین؛ بزم تیموریه، مطبع معارف، اعظم گر، ۱۹۵۴ میلادی.

گوپی چند نارنگ (دکتر)؛ هندوستانی قصون سی مأخوذ اردو مثنویان، دهلی، ۱۹۶۲ میلادی.

گوته؛ فاووست، ترجمهٔ دکتر عابد حسین (اردو)، کراچی، ۱۹۳۱ میلادی.

محمد باقر (دکتر)؛ پنجابی قصی (= قصه ها) فارسی زبان مین، لاهور، ج ۱-۲، ۱۹۵۷-۱۹۶۰م.

محمد حسن (دکتر)؛ هندی ادب کی تاریخ، علیگر، ۱۹۵۵ میلادی.

محمد شفیع (مولوی)؛ وامق و عذرای عنصری، لاهور.

مرتضی احمد خان؛ تاریخ اقوام عالم، ج ۱و۲، لاهور، ۱۹۵۸ میلادی.

نظامی بدایونی؛ قاموس المشاهیر، ج ۱و۲، بدایون، ۱۹۲۴ میلادی.

وقار عظیم؛ هماری داستانین، لاهور، ۱۹۵۶ میلادی.

تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان وهند(فارسی ادب)، دانشگاه پنجاب، لاهور، ج ۱-۲، ۱۹۷۱ - ۱۹۷۲م.

فهرست ماهنامه ها و مجله ها :

مجلهٔ ادب، کابل، ژوئن ۱۹۶۶ میلادی.

مجلهٔ اردو، کراچی، ۱۹۳۰، ۱۹۳۹، ۱۹۵۰ میلادی.

مجلهٔ اورنتیل کالج میگزین، لاهور، اوت ۱۹۲۷، نوامبر ۱۹۳۸، اوت ۱۹۴۶.

مجلهٔ سالنامهٔ پارس ، تهران، ۱۳۳۰ خورشیدی.

مجلهٔ سخن ، تهران ، دورهٔ ششم ، شمارهٔ اول ، اسفند ماه ۱۳۲۳ خورشیدی و ۱۳۳۳ خورشیدی.

مجلهٔ علوم اسلامیه، علیگره ژوئن ۱۹۶۱ میلادی

مجلهٔ معارف ، اعظم گره، اوت ۱۹۴۶ میلادی.

مجلهٔ معاصر ، پتنه ، ژانویه ۱۹۵۲ میلادی.و ژانویه ۱۹۶۵ م.

مجلهٔ هلال کراچی ، شمارهٔ مسلسل ۲۲ ، ج ش ۲ .

فهرست ها :

فهرست کتابخانهٔ آصفیه سرکار عالی حیدرآباد، میر عثمان علی خان بهادر ، حیدر آباد دکن، ج ۲ .

فهرست کتابخانهٔ خاص، انجمن ترقی اردو، کراچی .

فهرست کتب موجوده کتابخانهٔ عام اهل اسلام،مدراس ، ۱۳۴۳ هـ.

فهرست مخطوطات شیرانی، ج او ۲ ، لاهور.

فهرست مخطوطات فارسیه، کتابخانهٔ عمومی پنجاب، منظور احسن عباسی، لاهور، ۱۹۶۳ م

فهرست مخطوطات کتابخانهٔ امین منزل، حیدرآباد، مطبع دارالطبع، سرکار عالی حیدرآباد، دکن، ۱۹۴۱ م.

فهرست مشترک نسخهٔ های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، ج چهارم منظومه ها ۱، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۸۴ م.

فهرست مشترک نسخهٔ خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، ج ششم(داستانها)، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۸۷ م

فهرست مشترک نسخهٔ های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، ج هفتم و هشتم، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۸۶ - ۱۹۸۷ م

فهرست نسخهٔ های خطی کتابخانهٔ گنج بخش، محمد حسین تسبیحی، ج ۲، لاهور، ۱۹۷۴ م.

فهرست نسخه های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، عارف نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی، ایران و پاکستان، ۱۹۸۳ م

فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور،گنجینهٔ آذر، سید خضر عباسی نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان، ۱۹۸۳ م.

کتابهای انگیسی

ABIDI , Ameer Hasan , Dr. :***The Story of Mina and Lurak in Indo - Persian Literature***.

A Descriptive Catalogue of the Arabic , Persian and Urdu Manuscripts in the Library of the University of Bombay , 1924.

Afendi , Abul Kadir Khan Mohammad : ***Hir and Ranjha*** . S.PC.K.Press,Madras , 1917

Allan : ***The Cambridge Shorten History of India.*** Cambridge , 1934 .

Ashraf Mohammad:***Persian Manuscripts in the National Museum of Pakistan*** Karachi,1971 .

Ashraf , Maulana : ***A Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Salar-e-Jung Museum Library*** , Vol V , Hyderabad 1969 .

Abdullah S .M : ***A Descriptive Catalogue of Persian Urdu and Arabic Manucripts in the Punjab University Library***. Vol I . Fasciculas ii, Lahore 1948 .

Abdul Ghani, Muhammad , A History of Persian Language and Literature at the Moghal Court, Vol I , II & II, 1883 .

Begum , Zainab : ***Folk Tales of Punjab*** , Karachi . 1964 .

Brown E.G . ***Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge*** , Cambridge , 1896 .

Burn Richard Sir: ***The Cambridge History of the India***. Vol.IV, Delhi, 1958 Bowra C.M, From Virgit to Milton , 1957 .

Divana, Mohan Singh, Dr: ***A History of Punjabi Literature***, Lahore.

Encyclopedia Britanica, Vol 19, 1965.

Ethe, Herman: **Catalogue of the Persian, Turkish and Pushtu Manuscripts in the Bodlein Liberary**, Part II, Oxford, 1930.

Geogre, Saintsbury: **A Short History of English Literature**, London,1925

Hastins, James: **Encyclopedia of Religion and Ethics**, Vol. VI, Newyork,1959

Ivonow, Wladimir: **Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Collection of the Asiatic Sociecty of Bengal**, Calcutta, 1924

Ivonow, Wladimir : **Concise Descriptive Catalogue of the persian Manuscripts in the Curzon collection of the Asiatic Society of Bengal**, Calcutta, 1926

Mirza, Waheed, M: **The life and works of Amir khusraw**, Calcutta, 1935

Mitra, K.M: **A Descriptive Catalogue of Persian Manuscripts in the Kapurthala state Library**, Lahore, 1921

Muktada, Abdul , Molvi: **Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore**, Vol.I,Calcutta, 1908

Nicholson, R.A.: **A Descriptive Catalogue of the Oriental Manuscripts belonging to the E.G.Brown**, University of Cambridge, Cambridge, 1932

Rangani, Sada: **Persian poets of Sind,** Hyderabad (Sind), 1958

Rehatsek, Edward: **Catalogue of the Arabic, Hindustani, Persian and Turkish Manuscripts in the Mulla Firoz Library Bombay**, Bombay, 1973

Reza, Abid: **Catalogue of the Persian and Arabic Manuscripts of Saulat public Library,** Rampore, 1966

Rizvi, Molvi Qasim: **Catalogue of the Persian Manuscripts in the Buhar Library**

Calcutta, 1921.

Rieu, Charles: **Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum**, Vol. II, London, 1895.

Scoh, W.C.: **An Eastern Library** , Glascow.

Shustery, A.M.A: **Outline of Islamic Cultrue**, Vol 1, Banglore, 1938.

Serjevant, R.B: **A Hand list of the Ararbic, Persian and Hindustani Manuscripts of New College**, Edinburgh, Bristol, 1942.

Shiply, Joseph T : **Dictionary of World Literary Terms**, London,1970.

Sprenger: **The Catalogue of the Manuscripts of Libraries of the kings of Oudh** Calcutta, 1854.

Steinberg, S. M.: **Cassell's Encyclopedia of Literature** , Vol. I, London, 1950.

Stewart, Charles : **A Descriptive Catalogue of the Oriental Library of the Late Tippu Sultan of Maysoer**, 1809.

Swynnerton, Charles : **Romantic Tales from the punjab**, London, 1903

Temple, Richard Sir: **The Legends of Punjab**, Vol. II, Turbner & Co, London

Usborne, C.F: **Hir Ranjha**, Editted by Dr. Mumtaz Hasan, Karachi, 1966.

*****

فهرست راهنما

۱ - کسان
۲ - جایها
۳ - عناوین داستانها

۱ --کسان

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

۲ - جایها

۳ - عناوین داستانها

(که در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته اند)

FICTION WRITING IN PERSIAN

IN THE SUB-CONTINENT DURING THE MUGHAL PERIOD (1526-1857 A.D.)

by

Dr. Tahira Siddiqui



IRAN-PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES
ISAMABAD - PAKISTAN
1999